

زن روز

بهفتگی کیمنان



بازگشت تهران

بازگشت تهران

بازگشت تهران

Ketabton.com



فراموش نکنید

دختر خانم کوچک شما بر خلاف عروسکهایش خیلی زود بزرگ میشود و از حرکات شیرین و لطافت ایام کودکی اش خاطره ای بیش باقی نمی ماند . حالا وقت آنست که .

خاطرات گرانبه ای ایام کودکی او را با عکس های زیبای ثبت کنید تا همیشه این ایام خوش برای شما جاودان بماند .

فیلم کداک این خاطرات شیرین را با همان زیبایی و بارنگهای طبیعی ثبت میکند .



فیلم های رنگی کداک را از فروشگاه های
که علامت کداک دارند خریداری نمایید .

در شیکاگو بر من چگونه گذشت ؟

خاطرات دختر شایسته جهان از يك سفر پیروزمندانه

بازگشت دختر شایسته جهان



الهه به ریتر زن روز گفت :

برای من این سفر و این پیروزی

درست مثل یک رؤیا بود ،

یک رؤیای شیرین که

خاطره آن همیشه بیادگار

میماند

**☆ وقتی افتخار گفت و گو
باشاهنشاه آریامهر را
داشتم می خواستم از
شدت شادی بگریم ،
اما جلو اشکهای خودم
را گرفتم .**

☆ چند تن از تین پرنسس ها
گفتند که آرزو دارند بایران
بیایند مخصوصا دختر آلمان .
آنها باور نمیکردند که ما
شترسوار نمیشویم و تلویزیون
و عمارات بلند چند طبقه
داریم !

ساعت دهنیم بعد از ظهر پنجشنبه
سیام خردادماه ، «الهه عضدی»
دختر شایسته ایران در سال
۱۳۴۷ ، و تین پرنسس جهان
در سال ۱۹۶۸ ، همراه مادر
و برادر کوچک خویش و نیز
سرپرستان خود از آمریکا وارد
تهران شد . در بازوان او ، مجسمه
افتخار آمیز پیروزی بود : پیروزی
یک دختر شانزده ساله ایرانی ،

پیروزی همه دختران شایسته
ایران بر هجده ملت دیگر ! الهه
از سفری بازگشت که ثمره آن ،
شناساندن ایران ، تمدن باستانی
میهن ما ، و پیشرفتهای جدید
آن به ملت های جهان بود .
گفت و گو با دختر شایسته

دریای پلکان هوایما دوشیزه میترا
قندی دختر برگزیده اصفهان و نفر چهارم
مسابقه دختر شایسته ایران از طرف مجله
زن روز وهمه دختران ایرانی دسته گل
زیبائی به الهه اهداء کرد و گفت :
- از طرف «زن روز» وهمه دختران
صمیمانه خیر مقدم میگویم و همه ما
آرزو مندیم که همیشه ترا موفق و سربلند
بینیم .

دوشیزه شهره زندی همکلاسی الهه
و نفردوم مسابقه دختر شایسته ایران دومین
نفری بود که دوست عزیز و موفق خود را
در آغوش گرفت و هر دو از شادی
گریستند . بعد خانم صفی نیا مدیر دبیرستان
عبدالله مستوفی که الهه در آنجا درس
میخواند دانش آموز موفق و پیروز خود را
در آغوش کشید و دسته گلی برگردن او
انداخت . سپس پدر و پدر بزرگ الهه با او
روپوسی کردند و دختر شایسته جهان در
میان ابراز احساسات مردمی که گرد آمده
بودند فرودگاه را ترک کرد .

لطفاً ورق بزنید

دوشیزه میترا قندی از طرف دختران ایران
دسته گلی به تین پرنسس جهان تقدیم کرد

ورود الهه به تهران تا حدودی غیر منتظره بود زیرا قبلاً قرار بود در پایان مسابقه چند روزی در بیروت استراحت کند اما بعثت آن که چند ماهه از امتحانات او باقی مانده بود با عجله به تهران بازگشت تا امتحانات خود را تمام کند. بهین جهت از ورود الهه عده معدودی مطلع شدند و خود او نیز ترجیح میداد که بی سروصدا وارد شود. در چند روز اخیر دوستان الهه و کسانیکه از پیروزی او شاد شده‌اند دسته گل‌های زیبایی بخانه او می‌فرستند و دید و بازدید رفت و آمد دوست و فامیل در منزل آنها بسیار است و صدها نامه و تلگرام تبریک بدست او رسیده است و دختر شایسته جهان از اینهمه لطف و مهربانی با شوق و شادمانی استقبال می‌کند.

الهه مظهر و نمونه نسل جدید زنان و دختران ایران بود در شیکاگو و در یک مسابقه بین‌المللی: نسلی که اینک درسایه آزادی و امکاناتی که برای تحصیل و پیشرفت بدست آورده، برتری و شایستگی تاریخی خود را باز می‌یابد. این نسل را باید بهتر شناخت... الهه را باید بهتر شناخت... و بدین قصد بود که اینهمه گفت و گوئی صمیمانه را با او ترتیب دادیم که در آن الهه از زندگی کوتاه خود، از پیروزی بزرگ خویش، و از سفر افتخارآمیز و فراموش‌نشده خود با آمریکا سخن می‌گوید.

« برای من، این سفر، این پیروزی، درست مثل یک رویا بود: یک رویای شیرین که بهیرحال فراموش نشود، و باید هم فراموش کرد، چونکه واقعیت زندگی، چیز دیگری است... دو روز پیش من از سفری برگشتم که ایده‌آل بسیاری از دخترها است: سفری که بسیاری از آرزوهای مرا برآورده ساخت. از این سفر، یک مجسمه پیروزی آورده‌ام که راستین را خواهد آرزای فقط مال خود نمیدانم... با وجود این مجسمه، با وجود عنوان اینترنشنال تین پرنس، با وجود همه کف‌زدنها و همه دسته‌گلهای، من در دختری شانزده ساله هستم که هنوز راه درازی در پیش دارم: درس خواندن... درس خواندن، و یک نمره بیست، و یک جواب درست از ساله‌چهر، و یک آفرین در درس شیمی... اینها آرزوی های آینده من است... می‌بینید که من عوض نشده‌ام، چونکه زندگی‌ام عوض نشده است...»

الهه از سفر پیروزمندانه خود با این کلمات ساده و صمیمی حرف می‌زند. و مادرش می‌گوید: «الهه همان دختر کوچکی که خانه ماست که باید به درس و مشق خودش بیشتر از پیش برسد، بدون اجازه من جایی نرود، و تمام تلاش خود را صرف ادامه تحصیل خود بکند. از این سفر، از این پیروزی، الهه یک یادگار خوب بهیرحال آورده است: خنده! اگر از او پرسید:

— الهه خیال میکنی چه چیز باعث موفقیت تو در این مسابقه شد،

می‌خندد و می‌گوید:

نمیدانم، نمیدانم... راستش را بخواهید هنوز هم خودم نمیدانم که چطور شد من در این مسابقه پیروز شدم. من برتری و امتیاز بزرگ دیگری نداشته‌ام. شاید خنده‌ام و اینکه مردم و زندگی را دوست میدارم باعث پیروزی من شد... در شیکاگو، من همیشه می‌خندیدم، بطوریکه اگر يك لحظه نمی‌خندیدم، دختر های دیگر نگران میشدند، و می‌پرسیدند: «الهه، پس خنده‌ات کو؟»

راستی کدام لحظه از این سفر برای تو، جالبتر و فراموش‌نشده‌تر بود؟

تمام لحظاتی... ولی لحظه‌ای که هرگز فراموش نخواهم کرد، آن لحظه‌ای بود که نامه برنده چهارم و سوم و دوم مسابقه را اعلام کرده بودند، و چهارهزار نفر در سالن هتل هیلتون شیکاگو باسکوت کامل چشم بدشان گوینده و اجرا کننده برنامه مسابقه دوخته بودند تا بدانند که نفر اول مسابقه کیست. در میان این سکوت عجیب او دهان باز کرد و با کلمات شرم‌دهی گفت: — اکنون نام اینترنشنال تین پرنس را در سال ۱۹۶۸ اعلام میکنیم: الهه غنصی از ایران!

در آن لحظه چه حال و احساسی داشتی؟

آقدر هیجان داشتم که اصلاً یاد نمی‌آید چه فکر میکردم. بنظر من اسم خودم را شنیدم جیغ کشیدم! فکر میکنم چشمهایم پرازاشک شده بود، برای اینکه ایرانی‌هایی که توی سالن بودند، مدام فریاد می‌کشیدند: زنده باد ایران! زنده باد ایران!.. فکر میکنم اول دخترهایی را که در کنار من بودند، بوسیدم و بعد مامانم نزد من آمد و مرا بوسید و گفت: الهی شکر! جهانگیر برادرم از من قول گرفته بود که اگر برنده شدم، او اولین کسی باشد که مرا میبوسد، و همینطور هم شد. او خودش را بکنار صحنه رسانده بود و اولین کسی بود که مرا میبوسید و بن تبریک گفت.

راستی اصلاً چطور شد که در مسابقه دختر شایسته ایران شرکت کردی؟

يك تصادف عجیب بود... بکرز خانم صفی‌نیا مدیران، من و چند نفر از دوستانم را بدفتر مدرسه خواند و در آنجا نماینده زن‌روز را دیدیم که بنا گفت: «گدامیک از شما میخواهید در مسابقه دختر شایسته شرکت کنید؟» همه ما گفتیم: باید از پدر و مادرمان اجازه بگیریم. من هم از مامان اجازه خواستم، ولی مامان می‌گفت: «هنوز سن تو کم است، و حتماً دخترهایی هستند که از تو بزرگتر و پخته‌ترند. بهتر است یکی دو سال دیگر در مسابقه شرکت کنی. خود منم قانع‌شدم، ولی خانم صفی‌نیا گفتند: هرچه باشد، بالاخره برای تو تجربه خوبی است. من نمیگویم که تو اول میشوی، ولی بهیرحال با یک عده دختر آشنا و دوست می‌شوی. و در یک برنامه فرهنگی واجتماعی شرکت میکنی و اینها برای افزایش تجربه دختران جوان بسیار خوب است. منم بخاطر همین آشنائی با دخترها در مسابقه شرکت کردم که بخاطر پیروزی.

در آن لحظه‌ای که تقاضای شرکت

در مسابقه را می‌نوشتی، فکر میکردی که تو دختر شایسته ایران و دختر شایسته جهان خواهی شد؟

اصلاً باین مساله فکر نمی‌کردم. شرکت در این مسابقه برای من بیشتر يك کنجکاو بود. البته وقتی در تهران و شیکاگو پیروز شدم، خیلی خوشحال شدم، ولی از اول برای پیروزی در مسابقه شرکت نکرده بودم. وقتی در تهران پیروز شدم، باز هم اصلاً خیال نمی‌کردم که در شیکاگو هم اول خواهم شد، برای اینکه اصلاً نمی‌توانستم تصور کنم که چه تیب دخترهایی رقیب من خواهند شد. فقط بخودم میگفتم: «باید خودت را حاضر کنی که با همه دخترها دوست بشوی!»

سفر به آمریکا چطور بود؟

ما بیست و یک ساعت در هواپیما بودیم. در بیروت، رم، و نیویورک توقف‌های کوتاه داشتیم، و نصف شب بود که وارد شیکاگو شدیم. یک دختر جوان امریکائی که از فینالیست‌های مسابقه انتخاب تین پرنس شیکاگو بود بعنوان ندیمه، با خانواده‌اش، یعنی پدر و مادرش، به استقبال آمده بود. او مرا خوشامد و دنبالم می‌گفت، وقتی خودم را معرفی کردم و آشناسدیدم آرم تین پرنس ایران را به سنهام زد، و همراه او به هتل هیلتون رفتیم. طبقه‌دهم اتاق ۱۰۴۳ توی هواپیما همه‌اش یادش با آخر مسابقه در هتل هیلتون تهران بودم، و بهیچ‌گاه فکر نمی‌کردم و خیال نمی‌کردم که دوست‌شدن با دخترهای بیگانه خیلی دشوار خواهد بود. اما بزودی فهمیدم که ابتکار خیلی هم آسان است زیرا مردم از هر جای دنیا که باشند جواب دوستی و محبت را با دوستی و محبت میدهند. توی هواپیما بدوران یکجایی خودم هم فکر میکردم و بیگال پیش که دختری گمنام بودم، و حالا بعنوان دختر شایسته ایران با همکارم رفتم! هنوز باور نمی‌کردم که دختر شایسته ایران شدم، برای اینکه لحظات آخر مسابقه در تهران، سرعت يك رویا گذشته بود. نخستین بار که دخترهای شایسته کشورهای دیگر را دیدم، احساس میکردم که رقیای سختی دارم، و جدا هم همینطور بود.

در لحظات پایان مسابقه، فکر میکردی که ممکن است اول بشوی؟

هیچوجه! در روزهای آخر فکر میکردم که ممکن است جزو نفرات اول تا سوم باشم. در لحظات پایان مسابقه، وقتی دختر برتقال را نفر چهارم و دختر ونزوئلا را سوم اعلام کردند، من خداحداً نمی‌کردم که نفر دوم باشم. چشم بدشان آقای گونده بود، و او يك لحظه بعد گفت: «نفر دوم دختر نیوزلاند». من راحت‌تر شدم، برای اینکه صبر نمی‌کردم ممکن است من اول باشم. بهیرحال منتظر بودم که زودتر نفر اول را اعلام کنند. ولی نفر اول را فوراً اعلام نکردند. اول بویك آهنگ باشکوهی را نواخت، و بعد گونده با کلمات شرم‌دهی نام مرا بعنوان اینترنشنال تین پرنس اعلام کرد... بدرستی آن لحظات را بیاد نمی‌آورم چونکه سخت هیجان زده بودم. گریستیم شل سرخ را بر دوش من انداخت، کاپ پیروزی را بدستم دادند، سالن يك پارچه هیلته و شور و فریاد بود. ایرانی‌ها

دوروبرم را گرفته بودند و همه تبریک می‌گفتند... بعد از یک ربع عکس می‌گرفتند، به تلویزیون شیکاگو رتیم می‌کردند. با یک مصاحبه با من بکنند. ساعت دهم بود که ده دقیقه مصاحبه شروع شد. از من درباره مرگ گندی پرسیدند. گفتم: «خیلی متاسفم، و بخاطر او گریه کرده‌ام. از قاتل او هم متنفرم چون گندی مردی بود که میخواست سفید و سیاه را با هم دوست‌سازد، او صلح را دوست داشت». بعد سه چهار سؤال دیگر هم کردند منجمه از ایران و من مطالبی درباره کشورم و تحولات اخیر اجتماعی و اقتصادی آن گفتم. بعد از مصاحبه تلویزیونی در طبقه بیست سوم هتل هیلتون شیکاگو، در یک مهمانی که بافتخار برندگان مسابقه ترتیب داده بودند، شرکت کردم. بعد باتاقی رتیم که در آنجا يك تلویزیون رنگی بود و فیلمی را که از مراسم پایان مسابقه گرفته بودند، نشان میداد. وقتی فیلم را دیدم تازه متوجه شدم که در آن لحظات عجیب چه حالی داشتم. با تعجب و خوشحالی فیلم پیروزی خودم را تماشا میکردم. همان شب با عده‌ای از دخترها در حافظی‌ها، برای اینکه صبح زود از من جدا میشدند. یکشنبه ظهر به‌واسطگن رتیم. دو روز هم در آنجا بودم. روز دوم بود که افتخار شرفیابی بحضور شاهنشاه آریانه را پیدا کردم و این شرفیابی اهمیت و افتخارش برایم بیشتر از پیروزی در خود مسابقه بود.

در شرفیابی به حضور شاهنشاه آریانه، معظم چه فرمودند؟

در فرودگاه نظامی اندروز دسته گلی بحضور شاهنشاه تقدیم کردم، و شاهنشاه پرسیدند: «مسابقه سخت بود یا آسان بود؟» من عرض کردم: «تأخیری سخت بود...» بعد پرسیدند: «از اینجا به کجا مسافرت می‌کنی؟» عرض کردم: «اول به نیویورک میروم، و بعد به لندن و بیروت و تهران...» بعد شاهنشاه فرمودند: «من خیلی خوشحالم که يك دختر ایرانی در يك مسابقه بین‌المللی افتخاری برای ایران کسب کرده، و از شما متشکر!»

از شنیدن جمله آخر شاهنشاه می‌خواستم از شدت خوشحالی بگریه بولم جلوشکهای خودم را گرفته. آخر تصور این ملاقات را درخالم خوب بود نمی‌توانستم بکنم، ولی این افتخار در یادها منم تثبیم شده بود.

از اواسط تابستان به لندن رفتم. چهار روز هم در آنجا بودم. بعد به بیروت رفتم و سه روز هم در آنجا بودیم، و سپس بایران برگشتم. حالا احساس میکنم که یکی از بزرگترین آرزوهای خودم رسیدم، یعنی آشنائی با دختران کشورهای دیگر. چندین دوست خوب پیدا کردم و امیدوارم که با آنها همیشه مکاتبه داشته باشم. آدرس همه‌شان را گرفته‌ام. يك عده‌شان میخواهند مستحقاً بایران بیایند. مخصوصاً دختر آلمان خیلی آرزو داشت که ایران را ببیند. همه‌شان ایران را يك کشور آشنائی می‌دانستند. اصلاً نمیدانستند که ایران کجا است. از من می‌پرسیدند: «شما با چادر سرکار می‌روید؟» و وقتی میدیدند که منم مثل آنها لباس میپوشم، خیلی تعجب می‌کردند. من مدام از ایران برای دخترها حرف می‌زدم و توجید و ترقی و پیشرفتهای کشورم را برای آنها تعریف میکردم و همه از



حرفیهای من تعجب میکردند زیرا فکر میکردند ما هنوز شترسوار میشویم - مردها حرم را دارند - و تلویزیون و عمارت ۱۵ طبقه برای ما يك چیزهای ندیده هستند .

دخترهای شایسته کشور های مختلف را چگونه دیدی ؟

همه شان خوب بودند ... دختر اسپانیا از هر نظر يك دختر خوب بود . دوست خوبی هم برای من بود و خیلی زود با همه آشنا میشد و بهمه محبت میکرد . او دانشجوی سال دوم دانشکده اقتصاد بود . از خانوادهاى خیلی متشخص مادری بود و پدرش هم استاد دانشگاه بود . با آنکه در سال دوم دانشکده درس میخواند ، وقتی نگاهش میکردید ، خیال میکردید که شانزده سال بیشتر ندارد ، ولی هیچده سال داشت . من اول باور نمیکردم که دانشجوی دانشگاه باشد ، چونکه قیافه اش او را خیلی جوان نشان میداد . هیات ژوری او را دختر شخصیت و وقار لقب دادند که راستی لقب شایسته او هم بود . دختر ژان ازنظر طرز لباس پوشیدن و ادب و تعظیم های ظریفی که میکرد ، جایزه ای گرفت . با دخترهای فیلیپین و آلمان و هند خیلی دوست شدم . دختر ونزوئلا زبان خارجی نمیدانست ، ولی بهر نحوی بود سعی میکرد با حرکات دست و بدون کمک مترجم منظور خودش را بفهماند ، و در اینمواقع خیلی دیدنی بود . همه روز همین برنامه را تکرار میکرد . دختر برتقال واقعا خوشگل و زیبا بود . هیچده سال داشت و خودش در برتقال يك بوتیک داشت و درس نمیخواند . دختر اسپانیا ازنظر قیافه و اخلاق عینا مثل همکلاسی های خودم بود . دختر مهربان فیلیپین خیلی خوب انگلیسی حرف میزد . تواضع عجیبی داشت . دختر کره با آنکه زبان خارجی نمیدانست ، جذابیت زیادی داشت . دختر هند که درسال دوم دانشکده درس میخواند ، ازنظر نطق و خطابه و معلومات عمومی دختر فوق العاده ای بود . او با پدرش آمده بود ، و یکی از بهترین دوستان من شد . دختر آلمان هم زبان خارجی نمیدانست . او همراه پسر شایسته آلمان آمده بود . دختر شایسته آلمان را مجله « براوو » در آلمان انتخاب کرده بود و به او « براوو گرل » لقب داده بودند . پسرى هم که همراهش بود ، بعنوان « براووی » انتخاب شده بود ، و جایزه اش این بود که به شیکاگو برود . اکیپ آلمانیها از مترجم و عکاس و خود دختر آلمان ، خیلی صمیمی و گرم بودند .. دختر آلمان هم که هیچده سال داشت در آلمان در يك خیاطخانه طرح مد بود ، و خودش لباس هم میدوخت . بطور کلی فکر میکنم دختر اسپانیا بیشتر از همه دخترها درمن تاثیر گذاشت . در این سفر من تجربه های زیادی یادگرفتم . آموختم که چقدر ساده میشود با همه دوست شد . یادگرفتم که با مهربانی و یکرنگی میشود همه را دوست خود ساخت . حالت گوشه گیری و تنهایی خودم را از دست دادم و یادگرفتم که بکدختر جوان باید کنجکاو و شوق یادگرفتن داشته باشد زیرا دنیا پر از دانستنی های مفید است . در عرض يك هفته چیز ها نسی یاد گرفتم که در تمام عمرم بامن خواهد بود . فکر میکنم این سفر آتقدر خوش گذشت که همیشه بیاد یکایک لحظات خوش آن خواهم

لطفاً ورق بزنید

او همیشه میخندد ، این بار خنده او خنده آ پیروزی و سر بلندی است . دوشیزه شهره زندی نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران در فرودگاه از الهه استقبال کرد .

بود. خیال میکنم حالا شادتر شده‌ام. حتی دوستانم خیال میکنند: «حالا با مارتا حرف میزنی!» خیال می‌کنم خیلی از تردیدهایم را از دست داده‌ام و اعتماد به نفس بیشتری بدست آورده‌ام.

فکر میکنی بزرگترین خوشبختی برای یک دختر چیست؟

بزرگترین خوشبختی برای یک دختر اینستکه یک زندگی خوب و ساده داشته باشد، یعنی یک کودکی سعادتمندانه، یک خانواده مهربان، یک جوانی بی‌پشیمانی، و ازدواج با مردی که با او بکرتنگ باشد، و او را از دل و جان دوست داشته باشد. خیال میکنم یک خوشبختی بزرگ دیگر برای هر دختری اینستکه مردم او را دوست داشته باشند. محبت مردم بزرگترین خوشبختی‌ها است...

از لباسهای ملی که دخترهای شایسته در آمریکا میپوشیدند، بنظر تو کدامیک زیباتر بود؟

لباس ملی دختر پرتغال که خیلی زرق و برق نداشت، ولی بدختر پرتغال خیلی میآمد، و باعث میشد که او خیلی جلوه بکند. لباسهای فشقانی و بختیاری هم که من برده بودم، خیلی توجه دخترها را جلب کرده بود. روز اول که من لباس فشقانی را پوشیدم، همه می‌گفتند لباس دختر ایران از همه قشنگتر است.

حالا که برگشته‌ای دوستانات چه میگویند؟

خیلی خوشحالتند... و بیشتر خوشحالی منم از اینستکه بیروزی من، مردم و دوستانم را خوشحال کرده است. همه میگویند: تو برای ایران افتخار بزرگی کسب کرده‌ای!

حالا بما بگو که از چه چیزهایی خوشت میآید، مثلا چه رقصها و چه فیلمهایی را دوست داری؟

از موزیک جاز و کلاسیک خیلی خوشم میآید. ترانه‌های آدامو را خیلی دوست دارم برای اینکه اشعار خوبی هم دارند. از صدای «شارل آزناوور» هم خیلی خوشم میآید. رقصهای تند و مخصوصا جرگ را بیشتر دوست دارم. از میان فیلمهایی که دیدم فیلم دکتر ژبواگو را هیچوقت فراموش نخواهم کرد.

زندگی روزانه تو چگونه است؟

وقتی از مدرسه برگشتم معمولا تا ساعت شش بیانو میزنم، صفحه گوش میکنم، گاهی به تلویزیون نگاه میکنم، و از ساعت شش بعد به درسهایم میریزم. ساعت هشت شام میخورم. از ساعت نه دوباره به درس شروع میکنم. و گاهی تا ساعت یازده شب درس میخوانم، و بعد زود میخوابم تا صبح زود بیدار بشوم. یک زندگی ساده دارم با تفریحاتی مثل سینما، ورزش، و رقص و موزیک.

راستی خودت را یک دختر خوشبخت میدانی؟

بلی، یک دختر خیلی خوشبخت! برای اینکه پدر و مادر مهربانی دارم، سالم هستم، و کمبودی در زندگی ساده‌ام ندارم. بیشتر از آنچه هم دارم، چیزی نمیخواهم.

یک روز تعطیلی را چگونه میگذرانی؟

معمولا یک روز جمعه تا ظهر درسهایم را میخوانم، و عصرهای جمعه معمولا به

قصر یخ میروم که یاتیناژ تمرین کنم. ساعت هفت بخانه برمیگردم، و دوباره به درسهایم نگاه می‌کنم. در تعطیلات تابستان معمولا دوستانم میآیند نزد من و دو سه هفته‌ای هم به کنار دریا میروم. موزیک گوش میکنم، کتاب میخوانم و ورزش میکنم، بیانو میزنم.

چه کسانی را در دنیا بیشتر از همه دوست داری؟

پدر و مادرم را که همه زندگی‌ام از آنها است.

خیال میکنی در زندگی یک دختر چه چیزی از همه بهتر است؟

اینکه سعی بکنم هر ثانیه زندگی‌ام را مثل انسان شرافتمند با خوشی و شادی منطقی و انسانی بگذرانم، چونکه بدترین چیز در پیری اینستکه آدم فوس گزشته بد خود را بخورد. باید طوری زندگی کنیم که در پیری، خاطرات جوانیمان، خوشحالت کننده و خالی از تأسف باشد. فکر میکنم مهمترین وظیفه ما مهربانی کردن ب مردم است که با ما دشمنی می‌دارد: دوستی! دوستی! فکر نمیکنم ثروتی مهمتر از دوستی وجود داشته باشد. من فکر می‌کنم شانس، ولی خیال میکنم خیلی آسان نتوانم با فقیرترین دختر روی زمین دوست بشوم. خیال میکنم زبان آنها را خوب می‌فهمم، برای خیال میکنم خواسته‌ام درد دل‌های دوستانم را گوش کنم، و روزی که لازم باشد، دستم را بدست آنها بدهم.

راستی دلت میخواست بجای کدامیک از این پنج زن مشهور دنیا بودی: ملکه الیزابت - الیزابت تیور - مادام کوری - ترشکوا - ایندیرا گاندی.

البته اگر میتوانستم دلم میخواست بجای هر پنج نفرشان باشم، ولی بیشتر دلم میخواست بجای والنتینا ترشکوا باشم، برای اینکه او را منظره جرات زنان قرن خودم میدانم. او نخستین زنی بود که ثابت کرد زن نه تنها از نظر روحی، بلکه حتی از نظر جسمی هم از مرد چیزی کم ندارد، و حتی میتواند بهسر افسانه‌ای فضا برود که بسیاری از مردها آن‌را میترسند.

الیه از زبان تو شنیده‌ایم که میخواهی روزی در سازمان ملل متحد کار کنی و بطور کلی به مسائل سیاسی و جهانی علاقه داری.

چرا سیاست ترا جلب میکند، و حال آنکه بیشتر دخترها به سیاست علاقه ندارند؟

برای اینکه سیاست مهمترین جنبه زندگی دوران ماست. وانگهی حرفه پرماجرائی است که در آن سفر هست و شناختن مردم دنیا، و بسیاری مسائل پرهیجان دیگر...
آمریکا را چطور دیدی؟
همان چیزی بود که بیش از مسافرت تصور میکردم، منتها هزاران بار بزرگتر از تصور من... کشوری بود خیلی خیلی بزرگ که مجموعا یک ماشین غول‌آسا شایهت دارد، با مردمی بسیار مهربان و با محبت. آزادی خیلی زیادی هم دارند. البته چیزها و مردمان عجیبی هم در

آمریکا هست. مثلا یکروز ما را به قسمت قدیمی شهر شیکاگو بردند که محل اجتماع همیها بود. در آنجا دختر و پسرهای دندلی که موهای بلند، لباسهای رنگارنگ، و نگاههای متحیر داشتند. حالب اینست که آنها ما را طوری نگاه میکردند که گویی ما عجیب و غیرعادی هستیم نه آنها. شاید خیال میکردند که ما از کره دیگری آمده‌ایم! آنچه در آمریکا واقعا حیرت‌انگیز است، اینستکه چطور این ملت که تاریخ زیادی هم ندارد، توانسته است در عرض دو سه قرن، پیشرفته‌ترین ملت دنیا بشود. در آنجا همه چیز سرعت خلاصه شده است، اصلا مثل اینکه همه میدوند... بنظرم آمد که دخترهای آمریکائی خیلی آزاد بار آمده‌اند، و این چیزی است که من از آن خوشم نیامد.

برنامه سفر آینده‌ات بدور دنیا چگونه است؟

هنوز برنامه‌ای بمن نداده‌اند. گفتند که بمیل خودم بپرسشوری که بخواهم میتوانم بروم. خودم خیلی دلم میخواهد چین و ژاپن و فیلیپین و اسپانیا و پرتغال را ببینم. بطور کلی بیشتر دلم میخواهد شرق و آسیا را ببینم. در شرق زندگی عمیق بیشتری دارد.

حالا که دخترهای آمریکادختران شایسته هفده کشور را دیده‌ای، میتوانی دخترهای ایران را با آنها مقایسه کنی؟

— بلی، بنظرم بزرگترین جنبه مثبت دخترهای ایرانی اینستکه خیلی مهربان و زودآشنا هستند و دوستی‌هایشان هم عمیق‌تر است. شاید بزرگترین جنبه منفی دخترهای ایرانی این باشد که به درون خود توجهی ندارند، و از این گذشته در روابط خودشان با مردم، کمی قظاهر دارند. دختر آمریکائی با دخترهای دیگری که من دیدم، در همه‌جا خودشان هستند، یعنی وجود خودشان را در حالت قبول دارند. در بازی نمی‌کنند. برای خودشان فکر و ایده‌آل و هدف مشخصی دارند. بعلاوه تعارف و تملق گویی‌ها را ندارند. اگر از چیزی با کسی بدشان بیاید، رلکو راست میگویند: بدم میآید. هر چه تلدانشان هست، سرزبان‌شان هم هست و از این مهمتر دختر آمریکائی سعی دارد هر روز یک چیز تازه یاد بگیرد و غرق در کنجکاوی برای آموختن است.

الیه، راستی چرا از موزیک خوشت میآید؟

شاید برای اینکه از بچگی به موزیک عادت کرده‌ام. دنیای موزیک برای من، پناهگاه آرامش‌بخشی است. بیشتر از بیانو و آهنگهای شوین خوشم میآید، شاید برای اینکه زیاد سنگین نیست، و آسانتر میشود با آنها گوش داد. وانگهی در آثار شوین خیالبرداری رمانتیکیه هست که بمن آرامش میدهد.

چه کتابهایی را تا حال خوانده‌ای؟

بینوایان وکتور هوگو — بابا لنگ دراز — نامه‌های پدری به دخترش و... از بینوایان بیشتر خوشم میآید برای اینکه حقیقت زندگی را در آن می‌بینم. بینوایان زندگی‌مانده‌ها است در همه‌جای این دنیای

بزرگ فکر میکنی زندگی چیست؟

شاید یک نمایشنامه جالب باشد که آدم هرچه بهتر نقش خودش را بازی کند، لذتش بیشتر است. فراز و نشیب کمی ندارد، ولی بهرحال مجموعه زندگی به زحمتش میارزد!

بزرگترین ایمان تو نسبت به چیست؟

ایمان بخدا! من در تمام لحظات زندگی‌ام بخدا فکر میکنم، با او هستم، و در بعضی لحظات زندگی فقط باو فکر میکنم. من به زندگی و طبیعت هم ایمان دارم و دوستان دارم. دریا را دوست دارم برای اینکه ایهام زیبایی دارد. چیزی است تمام نشدنی و جاودانه. تماشای دریا بمن آرامش میدهد.

گفت و گو با مادر الهه

چون خانم فرشته کاظمی مادر الهه با او همسر بود و همه جا ناظر و شاهد سابقه بوده است قدری هم با ایشان گفت و گو کردیم. میگفت وقتی اعلام کردند که الهه تین پرنس جهان شده است پدر تین پرنس پرتغال نزد من آمد و گفت خانم من هشت ماه زحمت کشیدم که شاید دخترم اول بشود ولی اینکه حس میکنم که تبریک میگویم برای اینکه حس میکنم که شما چقدر زحمت کشیده‌اید تا دخترتان در این مسابقه اول شود.

از خانم فرشته کاظمی پرسیدیم: شما که مادر منصف و عادل هستید دخترتان را چطور میشناسید؟

در جواب گفت: من پیش از همه صداقت و صمیمیت الهه را دوست دارم در آمریکا هم وقتی از من میپرسیدند علت پیروزی دخترتان چیست گفتم فقط صداقت و صمیمیت او. زیرا الهه نه زیبایی فوق العاده‌ای داشت و نه یک نایفه بود. اما هر کس توی چشمهای او نگاه میکرد می‌فهمید که الهه از قلب مردم را دوست دارد و با همین محبت خود را در دل همه جا می‌گرد، حالا که از سفر برگشتم والهه را بعد از یک پیروزی بزرگ دیدم که خصوصیت دیگر او نیز همین روشن شده است و آن اینست که الهه بیچ و چه خودش را گم نکرده است و فردای شب پیروزی وقتی صبح از خواب بیدار شد بمن گفت «مامی من خیال میکنم همه اینها خوابی بوده که حالا تمام شده است تو چه فکر میکنی؟ و من هم گفتم: برای من هم خواب شیرینی بود. اما خوابها میگردند و زندگی واقعی سر جای خودش باقی است. پایان

توضیح:
تلگراف حاوی ابلاغ مراسم شادنازه ایامهمساز رم پایتخت ایالتی مجاریه و پیامهای آقای مسعود انصاری سفیر شادنازه‌ای در رم بود که بعنت شایهت نام قاصیل ایشان با آقای هوشنگ انصاری سفیر ایران درواشینکن، در شماره گذشته تلگراف اشتباه از واشینگتن تلی و چاپ شده بود که بدینوسیله تصحیح میشود.



بازگشت

شهلا و هابزاده

از آمریکا

دختر شایسته سال
۱۳۴۶ ایران برای يك
دیدار دوماهه بتهران
آمده است .

شهلا و هابزاده دختر شایسته سال ۱۳۴۶ ایران و فر سوم مسابقه تین پرنس بین المللی ۱۹۶۷ در جهان - پس از يك سال تحصیل در آمریکا با اولین دسته دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا روز شنبه گذشته وارد ایران شد. دختر شایسته ایران پس از دوماه اقامت تهران برای ادامه تحصیلات با آمریکا باز میگردد تا تحصیلات خود را که دو سال دیگر با ادامه آن باقی است در دانشگاه «کنتاکی» دنبال کند .

شهلا مثل همیشه شاد - خندان - امیدوار و زیباست . میگفت: - آنقدر خوشحالم که نمیتوانم يك لحظه نخندم ، از بازگشت با ایران ، دیدار مادرم و خانواده ، انتخاب الهه عضدی ب مقام تین پرنس جهان همه و همه موجب شادی من است. از دشب تا حالا تمام مجلاتی را که عکس های الهه چاپ شده بود ورق زده ام ، راستی این دختر چقدر دل زنده و شاد است. در چه روزها شهلا هیچ تغییر محسوسی بپوشش نمی خورد ، فقط موهای بلندشده بود و آنها را بپیمان مدل هیشگی آرایش کرده بود ، روبرای بلند زردی بموهای بسته بود و دو بیس ژرسه نقش داری بتن داشت .

رسیدم : در کدام شهر آمریکا تحصیل میکردی و چه رشته ای را برای ادامه تحصیلات انتخاب کردی ؟ گفت : سال گذشته وقتی از مسابقات تین پرنس باز میگشتم در هویما با خانواده «لوی» که صاحب چند شرکت بیمه در آمریکا هستند آشنا شدم خانم «لوی» از من دعوت کرد که برای ادامه تحصیلات با آمریکا بروم ، و حتی بمانم قبل دادگه سرپرستی مرا بعهده بگیرد . بدعوت این خانواده با آمریکا رفتم و در میان خانواده آنها زندگی می کردم ، من در شهر لکسینگتون در ایالت کانتاکی اقامت داشتم .

لکسینگتون شهر سبزه و اسب های زیباست . اصطبل های بزرگ برای پرورش اسب دارد و بزرگترین مسابقات اسب دوانی آمریکا در این شهر برگزار میشود و از همه جای دنیا مردم برای نمایش اسب دوانی این شهر می آیند و شرط بندی های لاتی روی اسبها میکنند. دانشگاه بزرگ کانتاکی در این شهر ۱۵ هزار دانشجو دارد که از نقاط مختلف آمریکا برای تحصیل باین شهر پرسیزه رو می آوردند و فقط پنج دانشجوی ایرانی در این دانشگاه تحصیل می کنند . من برای ادامه تحصیل

رشته حقوق سیاسی را انتخاب کرده ام و چون دبیرم «باکالورا» داشتم میتوانم تحصیل را در رشته فوق لیسانس زبان فرانسه نیز در همین دانشگاه ادامه بدهم و چند زبان آلمانی ، اسپانیولی و انگلیسی را نیز باید ادامه بدهم چون در آینده میخواهم در رشته ترجمه مسائل حقوقی و سیاسی وارد بشوم و بعهده گرفتن چنین شغلی مستلزم دانستن چند زبان زنده دنیا است .

راستی با این مقدمات و تحصیلات در رشته حقوق سیاسی و فرا گرفتن زبان های مختلف میخواهی در آینده چه شغلی را در پیش بگیری ؟ - خیلی علاقه دارم در سازمان ملل کار کنم و یا دیپلمات بشوم . خودم را فقط برای این شغل آماده می کنم . حتی بگفته قبل نیز پیشنهادی از طرف سازمان ملل داشتم که دعوت کرده بودند تا دوماهه تابستان را مهماندار و مترجم مهمانان سازمان ملل بشوم . ولی مامان اجازه ندادند و میگفتند چطور میتوانم ترا تنها در شهر شلوغ نیویورک رها کنم ؟

گویا این اولین بار بوده که از خانواده جدا میشدی و در يك سرزمین دور افتاده زندگی تازه ای را شروع میکردی . میتوانی بگویی در غربت يك دختر تنها و جوان چگونه میگذرد ؟

- برایم جدائی از مامان سخت بود. ولی فامیل «لوی» خیلی صمیمی و با محبت بودند ، در میان آن ها هیچ احساس غربت نمی کردم ، گرچه متأسفم که امسال دیگر نمیتوانم بپیمان آنها برگردم چون دختر و پسرشان که در شهر دیگری زندگی میکردند بپیمان خانواده خود باز میگرددن و من باید جانی در يك خانواده دیگر یا در خانه های دانشجویی برای خودم پیدا کنم. حسن آمریکائی ها در این است که خیلی زود صمیمی و دوست می- شوند . و من از این فرصت برای جلب دوستی چندتا فامیل خوب استفاده کردم. بنظم سال خیلی خوبی را گذراندم ، با مردم تازه و محیط تازه زندگی جدیدی آشنا شدم و همه این ها برای یک دختر جوان که می خواهد درس و تجربه از زندگی بیاموزد چیزهای لازم و ضروری است .

دانشگاههای آمریکا عجیب محیط پرشوری هستند . برای ما در تمام مدت سال کنفرانس های مختلف می- گذاشند ، يك هفته بین المللی داشتیم که در خلال آن دانشگاه دنباي کوچکي شلوغو ، دو هر کشور نشانی در آنجا دیده میشد . غرفه ایران را من با کمک

چند دختر و پسر ایرانی دیگر درست کرده بودم. و لباس محلی ایرانی را که یادگار شرکت در مسابقه دختر شایسته بود بتن داشتم ، حتی مجبور بودیم رقص ها و آداب و رسوم خود را در آنجا نشان بدهیم . و بافیلیها و عکس های مختلف ایران را معرفی کنیم . همه اینها برای من یکسال خاطره انگیز را بوجود آورد.

- در اوقات بیکاری تفریحات چی بود؟

- در آمریکا آنقدر کلوب و انجمن و تفریح و ورزش هست که آدم خوب میتواند خودش را سرگرم کند . من در دانشگاه عضو گروه باله بودم و درس باله هم میخواندم تنیس و شنا و اسب سواری هم ورزش هایی بود که خودم را با آنها سرگرم می کردم.

راستی دختر و پسرهای جوان آمریکائی را چطور دیدی ؟ - آمریکائی ها مردم خوب و سالمی هستند و خیلی زود آشناوشنه یادگیری و آموختن اند. مشرق زمین همیشه برای آنها جالب و کنجکاوی افراست ، دخترهایشان اصلا شیک پوش نیستند ، ولی همه لباسهای نو بتن دارند. خود آرائی نمیکند و ظاهر ساده ایستند ، دختر آمریکائی دوست و مشاور خوبی است و خیلی راز دار و قابل اعتماد است. دختر و پسر خیلی زود باهم دوست میشوند و جوش میخورند. ولی دوستی- هایشان گاملا ساده است حتی اگر دختری با پسری رفیق بشود باین امید با او نزدیک میشود و دوستی میکند که روزی با او ازدواج کند و باهم خوشبخت بشوند. مسلما تشکیل خانواده هدف عالی و بزرگی برای دختر آمریکائی است.

راستی شنیدی در ایران شایع بود که توزن يك میلیون زن آمریکائی شدی؟ - عجب ، چه حرفها ! من آنقدر ایران را دوست دارم که يك پسر خوب و بی پول خودمان را بيك میلیون غیر ایرانی ترجیح میدهم ، البته بشرط آنکه مرا خوشبخت کند. - خبر انتخاب الهه عضدی راه به مقام دختر شایسته جهان چطور شنیدی؟ - درباره او چطور قضاوت میکنی؟

- به سفارت ایران در واشنگتن رفته بودم که آقای انصاری سفیر ایران این خبر را چند لحظه پس از شنیدن بمن داد . خیلی خوشحال شدم ، احساس افتخار میکردم که اسم ایران باینقدر پشت سرهم سر زبان هامیافتد و لیاقت ایرانی به ملت های دیگر دنیا ثابت میشود.

راستی از صمیم قلب میگویم که خیلی بالیه افتخار میکنم . خودش را هنوز از نزدیک ندیده ام. فقط عکسهایش را دیدم و بنظم خیلی هم زیباست. بیشتر از همه خنده هایش چه شیرین است. امیدوارم بتوانم او را از نزدیک ملاقات کنم .

در فرودگاه پس از پیاده شدن از هواپیما



۰۳۰ / آفرین به آنها!

زن در جست و جوی علم و دانشنامه سال به سال دیوارها را فرو میریزد!

پدر که در جشن فارغ التحصیلی پسر
طبیعی شرکت کرده بود، با شوری دلنشین ،
پایانی میگفت : «تابستانها فصل میوه چینی
دانشگاه است!» در همین فصل و در روز
شنبه اول تیرماه، یعنی درست در آغاز نخستین
روز تابستان بود که نهال این پدر نیز
در دانشگاه به ثمر رسید . پسرها و دخترهای
دانشجو وقتی بهم میرسیدند میگفتند :
«مبارک باشد! مبارک باشد!» وقتی دخترها
و پسرهای دانش آموخته ، در لباس مخصوص
وتیره رنگ باوقار و شایستگی خاص از کنار
صفا مشتاق پدر و مادرهای میگذشتند، مادرها پسر
و رویشان نقل و سکه و گل میپاشیدند و هیجان و
خوشبختی پدرها را گویی با بانی نبود .

دانشگاه گلهای سرسید خویش را
بمعرض تماشا گذاشته بود : دخترها ،
تقریبا همگی ، آرایش کرده بودند . حتی
سایه ها و خط چشمهای رنگین پشت بلبکهای
آنها میدرخشید . و یکی از دختران پزشک
موهایش را حلقه حلقه کرده بود . یکی
از پسرها که اینهمه زیبایی و هیجان را دید،
بشوخی گفت «بین چه کرده اند ، انگار
که روز عروسیشان است!» و یکی از دخترها
که این جمله را شنیده بود در پاسخ گفت:
«هروقت آدم خوشحال باشد، آرزو روز
عروسیش است.»

در زیر کلاههای منگوله
دار ۲۹۶۳ پسر و دختر
به آیندهای بهتر ، روشن
تر و شکوفان تر لبخند
امید میزدند و مادرها
بسر فرزندان فارغ -

برویجهای پزشکی وقتی برای ادای
سوگند دست راستشان را بالا گرفته بودند،
از شدت هیجان می لرزیدند و عده ای حتی
اشک در چشمانشان حلقه زده بود . و پسرهای
پزشکی وقتی اسم پرستارها و ماماها بزبان
میآمد ، برایشان دست میزدند و هورا
میکشیدند . یکی از استادان آهسته گفت:
«معمولاً پرستارها با دکترها ازدواج میکنند.
و این از آن عشقها و ازدواجهای حسابی
است!»

بدینگونه یکسال دیگر از عمر دانشگاه
گذشت... دانشگاه سال ۲۹۶۳ فارغ التحصیل
تحویل جامعه داد که از آن عده ۱۷۶۰ نفر
دوره لیسانس ، ۶۵۲ نفر دوره فوق لیسانس
و ۵۵۱ نفر دوره دکتری را گذرانده اند .
امسال تعداد ۷۵۶ دختر یعنی به میزان ۳۰
درصد فارغ التحصیلان کل دانشگاه ، بجمع
فارغ التحصیلان زن ایرانی افزوده شد .
چنین رقم فارغ التحصیل دختر در تمام
دوران حیات دانشگاه بی سابقه بود و این
نشان دهنده درک عمیق نیاز به تحصیلات
عالی و دانشگاهی در میان زنان جامعه امروز
ماست . این رقم در مقایسه با آمار





فارغ التحصیلان دختر درسال گانشکه ۷۰
نفر بودند ، علاقه واشتیاق به آموختن دانش
وقون جدید را در میان دختران آشکار
میکند .

درحالیکه تراکم دختران در بعضی
رشته‌ها نظیر ادبیات و علوم انسانی بسیار
زیاد است ، در بعضی رشته‌های دیگر چون
رشته‌های دانشکده الهیات و معارف اسلامی
هنوز دختری فارغ التحصیل نشده است .
امسال رشته تاریخ تنها يك دختر بنام
«زهره دارائی» فارغ التحصیل داشت .
در حالیکه دانشکده ادبیات و علوم انسانی
بیشترین رقم فارغ التحصیل دختر را بخوش
اختصاص داده بود ، رشته «بهداشت مادر
و کودکان» دانشکده بهداشت که بایرشته‌ای
خاص و مورد توجه دختران زنان باشد ،
اصلا فارغ التحصیل نداشت !

افزایش تعداد دانش آموزان دختر
در رشته های فنی و علمی دانش نوین ،
نشان میدهد که دختران به نقش فعاله
خویش در ساختمان جامعه جدید آگاه
شده‌اند . امسال ۶۳ دختر از دانشکده
علوم فارغ التحصیل شده‌اند ، ۱۳ دختر
موفق شدند که دانشنامه مهندسی دریافت
دارند و ۹۹ دختر دانشنامه دکتری گرفتند .
دانشگاه تهران در سال تحصیلی که
گشت ۷۷-۱۷۰ دانشجوی داشت که تعداد (۴۴۱)
نفر آنها دختر بودند ، این رقم در مقایسه

با دانشجویان دختر سال تحصیلی گذشته
که ۲۱۵۵ نفر بودند ، افزایش هنگفتی را
نشان میدهد .

شوق و حرارت تحصیل نه تنها
دختران ، بلکه پای بسیاری از زنان و
مادران را نیز بدانگاه کشانده است .
زن و مادر ایرانی اینک دریافته است که
از راه تحصیل و مسلح شدن بحربه دانش
بهتر می‌تواند حقوق پایمال شده‌اش را از
جامعه بستاند و نیز بهتر و آگاهانه‌تر به
تربیت فرزندان و اداره و تنظیم امورخانه
و خانواده‌اش بپردازد . زندگی «مادران
دانشگاهی» یعنی زنانی که باوجود داشتن
شوهر و چندفرزند و برعهده داشتن
مسئولیتها ووظایف سنگین اداره خانه و
زندگی بدنیال تحصیل رفته و ثمرات
کوشش و پشتکار خویش را دیده‌اند ،
جالب ، تحسین انگیز ، پرشور و آموزننده
است .

در جشن فارغ التحصیلی امسال دانشگاه
تهران ، تعداد مادرانی که کلاههای
منگولدار بر سر نهاده وردای بلند بن
داشتند ، کم نبود . خبرنگاران ما از میان
این مادران نمونه ، تحصیل کرده و روشنگر
و نیز چند دختر موفق و بیروز دانشگاه
که زندگیشان در کوشش و همت و پشتکار
خلاصه میشود ، چندتن را برگزیدند که
نمونه‌هایی اصیل از چهره زن بیا خاسته ،

آزاده و روشندل امروزی ایرانند .

یک دست و چند هندوانه !

– وقتی شوهر کردم فقط تصدیق
کلاس ششم ابتدائی را داشتم ، اما شوهرم
یک مهندس بود و خیلی باسوادتر از من .
و امروز چهار بچه بزرگ و کوچک دارم
با يك دانشنامه لیسانس !

بدینگونه خانم ایران برومند با چهار
پسر قدومینمقد که بزرگترین آنها ۲۱ ساله
است و کوچکترینشان سه ماه بیشتر ندارد
و در حین تحصیل مامان بدتیا آمده ،
لیسانسه زبان انگلیسی شد .

این خانم ، ضمنا ، کارمند اداره
برق تهران است و نیز نماینده زنان کارمند
برق تهران . بچه سه‌ماه‌اش را با شیر
خود تغذیه میکند ، کارخانه‌اش را بدون
کمک کسی بانجام میرساند و معتقد است
که با يك دست چند هندوانه برداشتن
مشکل است ، اما قدرت و اراده و همت
مییخواهد .

خانم برومند میگفت :

– مدتی باشوهرم به ماموریت رفتم ،
و در نقاط دورافتاده کشور امکان تحصیل
برایم فراهم نبود . ولی شوق بتحصیل
مرا دیوانه میکرد .

در اولین فرصت فردای آن شی که
وارد تهران شدیم در کلاس شبانه نامنویسی

خانم لحتیا افشار لیسانسه فیزیک و علوم
و دکتر داروساز



کردم ، سه سال درس را در پنج‌ماه‌خواندم
و سیکل گرفتم و درسال ۳۴ دیلمه
شدم ، در این فاصله دوپسر بدتیا آوردم
و دو فرزندم از بین رفت . وقتی کنکور
دادم در دو رشته زبان و حقوق قبول
شدم و امسال بعداز سه سال یعنی یکسال
زودتر لیسانس گرفتم – نه سال است که
کارمند اداره برق هستم و در این فاصله
روش تجارت و تندنویسی را نیز در يك
موسسه ملی آموخته‌ام .

از این مادر ۵۰ ساله که باوجود
داشتن کار و ۴ پسر و خانواده اینهنفته
لیسانس شده است پرسیدیم : با اینهمه
گرفتاری کی درس میخوانید و کارهای
منزل را چگونه انجام میدهید ؟
گفت : مدت یکسال است که کلفت
ندارم . و آیشیزی خانه نیز بگردن خودم
است . معمولا هفته‌ای دوبار خرید میکنم

بقیه در صفحه ۹۶



خانم رست هابی فارغ التحصیل دانشکده
ادبیات و علوم انسانی – رشته زبان ، ادبیات
فرانسه



خانم 'ماهره هدی فارغ التحصیل رشته
قضائی .



خانم غفت استاد محمدجعفر فارغ التحصیل
دانشکده حقوق – رشته قضائی





گلی صندوق پست

دختر فولادی!

آیا قبول دارید که مرگ واقعی يك انسان ، مرگ غرور ، نشاط ، امید و اعتماد به نفس اوست ؟

اگر این حقیقت را قبول دارید چقدر دختران خود را دلمرده و پژمرده و توسری خور بارمی آورید ؟

دختری هستم پانزده ساله که خداوند مرا کمی زیبا آفریده است، ولی همیشه آرزو می‌کنم ایکاش زشت‌ترین دختر دنیا بودم ولی پدر و مادر دلسو و فهیمده‌ای داشتم. خیال‌کنی که پدرم بیسواد و قدیمی است.... نه بعکس خیلی هم بقول معروف صاحب نفوذ است و رئیس یکی از موسسات مهم این شهر است. گلی‌جان می‌دانم که تو حرفهای ما را بدون قسم و سوگند قبول می‌کنی و بخاطر همین در برابر تو خودم را آسوده احساس میکنم. من تاکنون مرتکب هیچ خطایی نشده‌ام من حتی در رؤیا و خیال پاک و منزه هستم. من سعی می‌کنم که پاکیزه باقی بمانم ولی پدرم ، پدر ظاهرا آراسته و باسواد بمن اعتماد ندارد و همینکه قدم بخانه گذاشت ادب و نزاکت را فراموش می‌کند. گلی جان تقصیر من چیست که گاه‌گاه یک پسر ولگرد برایم نامه عاشقانه می‌نویسد و آن را از زیر در بخانه ما می‌اندازد ؟ تقصیر من چیست که گاهی یک صدای مردانه از آنطرف سیم‌های تلفن مرا می‌خواهد ؟ تازه منکه همیشه گوش را پیدرم می‌دهم و نامه‌ها را به‌او می‌سارم پس چرا بازهم باور نمی‌کند که من دختر پاک و بی‌گناهی هستم. او بمن فحش می‌دهد و حتی کنکم میزند. چند شب پیش که در حیاط منزل مان راه میرفتم و برای امتحان فسرده درس حاضر می‌کردم ناگهان بسراغم آمد و آنقدر کنکم زد که بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم فهیمدم که او خیال می‌کند من شیها در حیاط قدم میزنم تا بسا پسر همسایه حرف بزنم. گلی عزیزم باور کن که پدرم اشتباه می‌کند و گرفتار سوء ظن و بدبینی شده است . تصمیم گرفته‌ام که اگر تا ۴ سال دیگر بدست پدرم خفه نشدم دیلبم را بگیرم و آنها را برای همیشه ترک کنم . آخر من که از سنگ نیستم. چرا همیشه بچشم یک خانن - یک مجرم بن نگا، می‌کنند ؟

هایده - ع

سال بعد را از حالا مرور کنم تا وقتی مدرسه باز شد از درسها سابقه ذهنی داشته باشیم .

آری گلی‌جان - پدر و مادر من مرا یک آدم فولادی - بدون روح و مغز و آرزو تصور می‌کنند که باید در ۱۷ سالگی رل زنه‌ای ۷۰ ساله را بازی کند و ازدنیای و مافیها قطع رابطه کند و در کنج خانه در کنار کتابهای درس بخورد و بخوابد تا مبادا مردم حرف در آورند - مبادا چهار تا خواستگار احتمالی از «خریدن او» منصرف شوند و مبادا ... مبادا ... آه که مردم از دست اینهمه مباداها و سوءظن‌ها و دلمردگی‌ها و اسارت های فکری که مثل سیم خاردار دور اردوگاههای کار اجباری مرا اسیر و ذلیل خود کرده است. این انجمن فکری پدر و مادرم شادابی و شور و نشاط جوانی را مثل آدمک برقی در وجود من کم‌کم خوب می‌کند. و به‌آدمی میمانم که انگار روحا مرده است.

گلی عزیز - آیا اینست مفهوم جوانی و زندگی ؟ آیا اینست تعلیم و تربیت امروزی ؟ ترا بخدا یک چیزی در این باره بنویس - به پدر و مادرهایی نظیر پدر و مادرم بگو که هر عصر و زمانه‌ای مقررات و مقتضیاتی دارد که باید رعایت شود . شاید حرف تو در دل سنگ آنها اثر کند و این آییننامه کذائی تعطیلات تابستانی را که برای «آدم فولادی» نوشته‌اند - نه برای آدم گوشتی - ملغی بفرمایند و به‌خورده بنا آزادی بدهند تا در این دو ماهه بگردش و ورزش و سفر و مطالعات اجتماعی بپردازیم .

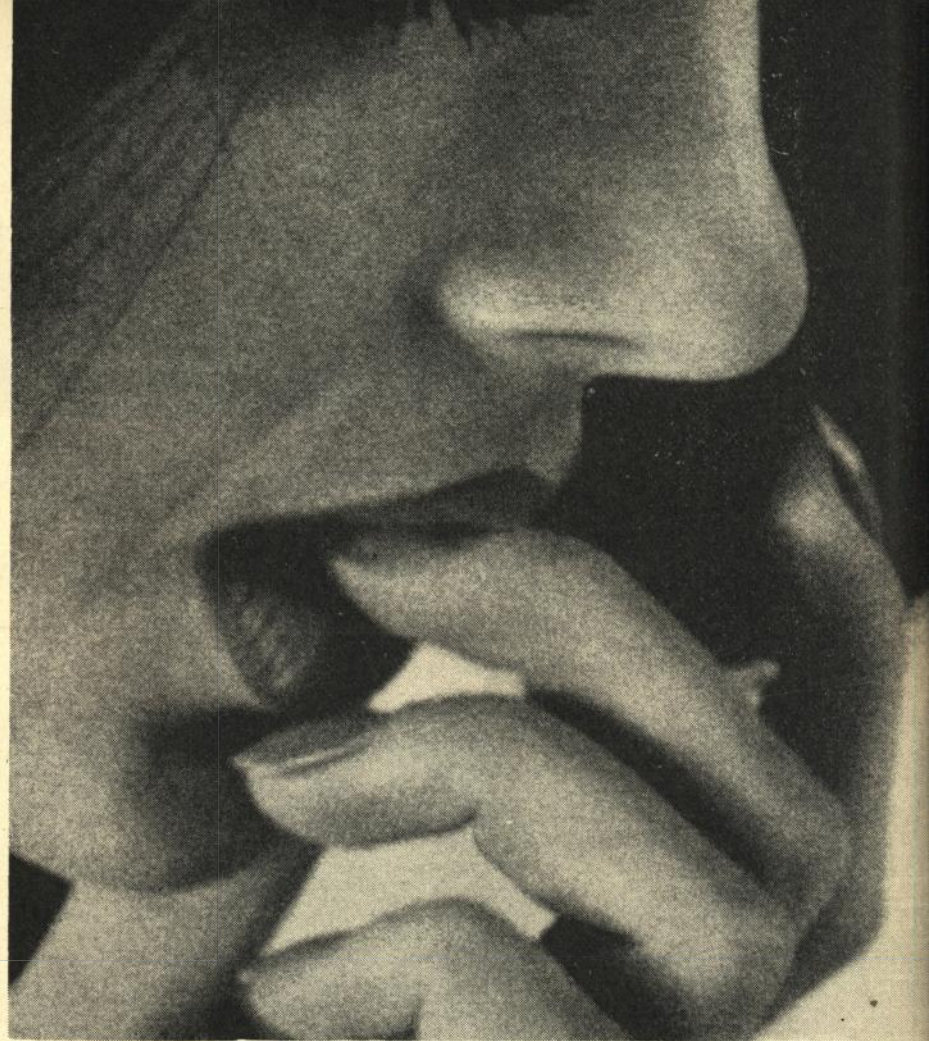
قربانت - زهره - ل

نامه دوم

کاشکی زشت بودم

گلی عزیزم... سلام صمیمانه مرا بپذیر. گلی‌جان دارم از دست پدرم دیوانه میشوم و نزدیکت خودم را بکشم.

گلی‌جان - باز تابستان و تعطیلات آمد که ما دخترها کنج خانه زندانی بشویم و زیر شلاق نگاه - و زخم زبان و سوء ظن پدر و مادر و فامیل و دروهمسایه مثل مرغ در قفس اسیر، پژمرده و دل‌مرده چشم به طلوع و غروب آفتاب بدوزیم و خدا خدا کنیم که الهی زودتر این مهرماه را برساند و ما را نجات بدهد. من از خودم حرف می‌زنم زیرا می‌بینم که پدر و مادر بعضی از دوستانم بعکس پدر و مادر من روشنگرند و به دخترشان در تعطیلات تابستانی اجازه استراحت - مطالعه - گردش و سیروسیاحت میدهند . چونکه میدانند این دوسه ماهه برای رشد جسم و روح یک دختر و آرامش و استراحت او چقدر لازم و ضروری است . اما پدر و مادر من با موزیک شنیدن مخالفند و آنرا جلفی و سوسکری میدانند - با دادن یک‌پارتنی برای دوستانم و جمع شدن آنها برای خوردن یک‌فنجان جای و میوه مخالفند و آنرا اسراف و ریخت و پاش می‌دانند - خودشان اهل سفر و بیابان و دریا رفتن نیستند و همراهی که می‌توانم با خانه و یا خانواده دانیام بروم از رفتن منع می‌کنند و معتقدند : دختر نباید آنقدر آزاد باشد که با فامیل به دریا و بیابانیک برود، لوس و بدنام میشود . با ورزش کردن و پاتیناز رفتن و یا والیبالی بازی کردنم مخالفند و میگویند اینها کار بچه‌هاست نیک دختر گنده ۱۷-۱۸ ساله و بعد میگویند اگر شلتاق و جست و خیز کنی (!) است بد در میرود و اگر چهارتا خواستگار هم داشته باشی وقتی شنیدن توی زمین های ورزش رفت و آمد داری تو ذوقشان می‌خورد و میگویند ما عروس و ورزشکار نمی‌خواهیم ! یا سینما رفتن من مخالفند چون معتقدند این کار مال آدم‌های بی‌بندوبار و بی‌عبار است . با کتاب خواندنم مخالفند و میگویند این کتابها همشان از عشق و عاشقی حرف می‌زنند و فکر دختر را خراب می‌کنند . تنها کاری که با آن مخالفت ندارند و مدام انجام آنرا بمن توصیه می‌کنند اینستکه بنشینم و کتاب فیزیک و شیمی و جبر و مثلثات



همه می‌دانیم که جوانان مادرمقایسه با جوانهای ممالک پیشرفته دنیا باجرات وشهامت کمتری قدم به عرصه اجتماع می‌گذارند واز ابراز وجود وشخصیت خود بی‌مناک هستند. این را دیگرمن بتنهائی نمی‌گویم. همه شاهدیم که جوانان ما هرچند بالقوه مستعد و مبتکر و نیرومند هستند ولی در میدان زندگی کمتر ابتکار و انرژی خودرا بکار میگیرند. جوانان ما کمتر بهتحقیق وجست وجو تمایل دارند وقادرنیستند برنامه زندگی خود را مستقلا طرح ریزی کنند.

همه اینها که اگر ادامه یابد مارا بابحران و گرفتاری نیروی انسانی مواجه می‌کند نتیجه‌ایست از دیکتاتوری خانوادگی وعدم رشد فکری که دامگیربعضی ازبدران ومادران است.

روزگاری بودکه جامعه ومردم تصور میکردنددختر هرچه خجالتی‌تر، هرچه ضعیف‌تر و تسلیم‌تر - هرچه توسری خورتر وکم‌حرف‌تر باشد بهتر است. روزگاری بود که ازدختر فقط توقع آش و پلوپختن - درز و دوز و خیاطی کردن - ترشی انداختن ومربا پختن داشتند و اگر دختری این کارهارا بلد بود انگار که دکتری جامع علوم عالم ادا داشت.

روزگاری بودکه درجامعه وخانه بین زن ومرد يك دیوار آهنین وجودداشت واین دوموجود خدا فقط دراندرون ها وحجله‌گاهها حق ملاقات داشتند آنهم فقط برای کامجویی. اما امروز با مقتضیات وشرايط زندگی آیا چنین دختری می‌تواند میان مردم زندگی کند وگلیم خودرا ازآب بیرون نکند؟ ورزش - گردش - مطالعه - سفر - معاشرت و حرکت وتلاش و کنجکاوای ازحقوق مسلم دختر وپسر جوان امرواست. اگر دختری ورزش نکند - آئین معاشرت را ندادند - فیلم خوب را ازبید نشاند - کتاب نخواند - با سفر وسیروسیاحت مملکت ومردم خود وحتی ممالک دیگررا نشاند - اهل مطالعه روزنامه و مجله نباشد چنین دختری درمیان همنوعان خود احساس عقب‌ماندگی- حقارت وخجالت می‌کند زیرا از نوع دختران اندرونی قرن نوزدهم است نه از نوع جوان منطبق با آئین زندگی امروز، پس وظیفه پدرومادر است که تفاوت‌های عصروزمانه جوانی خودشان را بازمانه امروز همیشه درنظر داشته باشند وبدانند که بچه‌ها را برای زندگی در دوره خودشان باید تربیت کنند وهیچ پدرو مادر فهمیده‌ای دختر وپسرش را طوری بارنی‌آورد که باب دوره خودش نباشد.

آن مادری که دختر خودرا چون مثل ایام دختری خودش نیست مدام سرکوفت میزند و آن‌پدیری که بافرزند خود مثل يك زرخرید رفتار میکندمسئول ناسانمانیا و کمبودهای انسانی جامعه‌فردا هستند. بن‌نیدام‌چطور می‌شود که يك‌زن یا يك‌مرد بسجودیکه مادر یا پدرش همه تمایلات و احساسات بشری‌را ابراموش می‌کند و از دختر ۱۴ ساله خود انتظار دارند که در برابر تمام جنبه‌های زندگی افلاطون وارظاهر بشود و عقل چرچیل و دیسانبیلی را از خود نشان بدهد. عیب‌ما بزرگترها اینست که خودمان را علامه دهر می‌بینیم وبچه‌ها را شاگرد مکتب که باید چشمان چهارتا همان روش ومنش ما را تقلید کنند و راه پیمای بیراهه دیروز ما باشند. راهی که معلوم نیست اصلاح آنهاوماو قرن‌ما باشد.

تا زمانیکه شخصیت وكفایت وآزادی نسبی وارشاد شده پسرها ودخترهای خود را برسیمت نشانیم نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که جوانان ما از خودگی وسستی رها شوند وباشور وشوق بطرف کتابخانه‌ها ومجماع هنری وعلمی و ورزشی قدم بردارند. چرا جوانها نباید موزیک بشنوند؟ چرا نباید در جمع دوستان خود ظاهر شوند و در محیط حسن وسال خود لفظاتی را با شور و هیجان بگذارند؟ چرا کتاب خوب خوانند - فیلم خوب دیدن دختر را خراب می‌کند. پس تمام دختران اروپا وامریکا همه باید بدکاره باشند.

ما که تا این حد از الفبای تعلیم و تربیت بی‌خبریم ومطلقا دوست نداریم که جنبه‌های مثبت زندگی امروزی را دریابیم چرا بخود اجازه می‌دهیم که درهر مخضل ومجلسی دراطراف سستی و بی‌هنری نسل امروز سخن بگوئیم؟

جواب گلی :

مادر های سخت گیر و پدراهای خشن که خیال می‌کنند بهترین نوع تربیت: انقاد، تودوق زدن و بکار بردن فحش وجوب وشلاق است. سخت اشتباه می‌کنند.

در هفته دهها نامه از دختران جوان دریافت میکنم که روحشان در بهترین سالهای زندگی کسل و افسرده است. نوجوانانی که می‌توانند مایه آبرو و تجلید بنای مملکت باشند ولی زیر یوغ نوعی دیکتاتوری خانوادگی دست و پا می‌زنند و گاه از روی جیل و جوانی خودکشی وگریز را بهترین راه نجات خود می‌دانند. این جوانان مایوس حتی اگر خودکشی نکنند وراه فرار در پیش نگیرند بازهم وجودشان برای خودشان وخانواده‌شان واین آب وخاک مفید نخواهد بود چون همیشه آرزوها وحرقیاتشان را درخانه بسفره می‌گیرند، آنها را بجلوجاهل می‌انگارند، کنجکاوای و ابتکارشان را در نطفه می‌سوزانند و حس نوجویی و ابتکاررا دروجود آنها می‌کشند واز آنها برور عروسکی می‌سازند که شیه آدمهای قرن نوزدهم است. آیا قبول ندارید که مرگ واقعی يك انسان در حقیقت مرگ غرور، تمایلات، نشاط، امید و اعتماد بنش اوست؟ اگر این را قبول دارید، چرا بحای پرورش ذوقها واستعدادهای بچه‌ها وجوانها خون زندگی را در وجودشان می‌خشکانید و آنها را مسخ می‌کنید؟ آیا مفهوم پدری و مادری مرده برورست؟ آیا دراین لحظه از زمان به جوانان افسرده ومرده و ضعیف بیشتر نیاز داریم یا به انسانهای قوی و پرشور و مبتکر و آزاد منش که مناسب برای زندگی نوین فردا باشند.

سیستم تربیتی ما ناقص، مضر و فاجعه‌انگیز است. اگر دست روی دست بگذاریم و خودمان را بدست افکار پوسیده بساریم و بعجز خود اجازه تحرک وجنبش ندهیم فردا ویس فردا دچار گرفتاریهایی می‌شویم که هه‌اش ناشی از «قرع» معنوی است.

نامه سوم

تودهنی دائمی !

گلی عزیزم... سلام. دختر ۱۴ ساله‌ای هستم که خیلی احساس تنهائی می‌کنم چون حق ندارم به رادیو گوش بدهم و باروزنامه بخوانم. حق ندارم دفتر خاطرات بنویسم. حق ندارم کتاب بخوانم. حق ندارم ورزش کنم. حق ندارم برقصم... پدر و مادر می‌گویند اینها روی دختر را باز می‌کند و دختر بد کاره میشود. تا حالا نشده حرفی بزنم و تودهنی نخورم.

امسال يك تجدید آوردم. پدرم وقتی فهمید زد و همه چراهای خانه را شکست تا من نتوانم شبها درس بخوانم ورفوزه شوم. او این می‌گوید :

— خاك برسردیخت، تو آخرش عاشق میشی، چون دوست داری که با پسرها «لاسی» بزنی، اصلا میخوای کثافت کاری کنی و...

گلی نازنینم بخدای بزرگ که من هیچیک از این کارها را نمی‌کنم. پدر و مادرم اصولا بدبین هستند و خاصه پدرم نمی‌داند در جوانی خود چه کرده و چه دیده که اصلا جنس زنرا خائن میدانند! وچون من در برابر آدمهای غریبه کمی حرف می‌زنم و اظهار عقیده و عرض وجود می‌کنم خیال می‌کند دختر فاسدوبدی شده‌ام درحالی که نمیداند آن عصروزمانه گذشت که دخترها نادیدن دوتا آدم می‌رفتند و توی صندوقخانه قایم می‌شدند وجلومردم ظاهر نمیشدند. من از مردم وعاشرت خوش می‌آیدومیخواهم با آدمهای فهمیده حرف بزنم وچیز یاد بگیرم وچون در خانه هیچکس بمن توجهی ندارد و همه مسخرام می‌کنند و توی سرم می‌زنند ناچار با دوست و آشنا می‌جویم و درد دل می‌کنم و همین شده باعث اتمام من.

خلاصه از زندگی خود سیر شده‌ام. نمی‌دانم چکنم. اشرف - د

بارداری اختیاری!

برگزیده‌ترین، سودمندترین و تازه‌ترین کتاب سال در باره

جلوگیری از حاملگی غیر ضروری و تولد بچه زیادی

ترجمه و تنظیم از: حسام‌الدین امامی

یکی از زیباترین عکس‌هایی که تاکنون از مادر و کودک گرفته شده است. شیری که مادر به طفل خود میدهد مفهومی بدرجات بالاتر از یک تغذیه معمولی دارد. نوزاد حس میکند که مورد توجه موجود دیگری است.



From the Beginning of Life to Methods of Family Planning

IN TEXT AND PICTURES
19 PAGES IN COLOR

birth control

وجود این هر نوزادی که در خانه‌ای با به زندگی میگذارد منبعی از امید و آرامش تلقی میشود، زیرا با بدنی آموخته‌شده نوزادی در واقع دنیای ما از نو آفریده میشود، دنیایی که بامید ما آینده‌اش عاری از اشتباهات گذشته است.

از اینرواست که با دیدن نگاه درخشان و دلپذیر نوزادی نورسیده و انگشتان

بقیه در صفحه ۹۰

« وجود بچه‌ای در خانه سرچشمه شادی است » این سخن که از نویسنده‌ای انگلیسی از قرن نوزدهم بیادگار مانده در سراسر تاریخ بشری با مفاهیم و عباراتی مشابه بگوش رسیده است. تصور نمیتوان کرد که در دنیا کسی باشد که از دیدن نوزادی ظریف و ضعیف کیفیتی از سنایش واحترام را در برابر دستگاه آفرینش احساس نکند.

هر آدم باقی هزار ناراحتی دارد با

این گزارش مستند بین‌المللی برای تنظیم خانواده و ارائه پیشنهادهای جهت‌یاری با تکیه تازه‌ترین متدهای علمی توسط مؤسسه انتشاراتی «تایم و لایف» در سراسر جهان منتشر شده است که برای اولین بار بوسیله «زن روز» تقدیم زنان ایران میشود.

- ★ شما نخستین نسل زنان عالم هستید که از وسائل ضدبارداری استفاده میکنید.
- ★ شیوه‌های جدید «بارداری اختیاری» فقط در عرض ده سال تکمیل شده است.

زیگموند فروید میگوید :

- «کنترل بارداری، بزرگترین پیروزی آدمی است. زیرا او را از اسارت طبیعت نجات میدهد - اسارت زایمان اجباری و ناخواسته» .



«بارداری اختیاری» و جلوگیری از حاملگی غیر ضروری اندیشه‌ای نیست که تازه از خاطر آدمی گذشته باشد. تا جائیکه تاریخ و شواهد و مدارک تاریخی نشان میدهد، نظریه مزبور حداقل ۴۰۰۰ سال سابقه دارد. ولی آنچه که تازه‌گی دارد، برآوردن این آرزو براساس علمی است که فقط از «دهال» پیش بدینظرف رواج گرفته است. و بدین ترتیب زنان امروزی اولین نسل زنان عالمند که از این موهبت برخوردار میشوند.

تا دیروز تولد فرزند نه با اختیار بشری بود و نه کسی اگر میخواست میتواند تعداد فرزندان مورد علاقه و احتیاج خویش را کنترل کند. ناچار مردم دلشان بدین خوش بود که : «هر آنکسی که دندان دهد نان دهد».

درحالیکه با افزایش خطرناک و بی‌لگام جمعیت عالم معلوم شد که برای همه «دندانها» نان وجود ندارد. و اگر هم بفرض محال برای همگان نان پیدا شود، تعلیم و تربیت و رسیدگی و مراقبت والدین وجود نخواهد داشت. عوارض و خطرات چنین وضعی را نه تنها در خانواده های پرآلاد میتوان مشاهده کرد بلکه در جوامع عقب‌مانده و پیشرفته هم بصورت سیل بیکاران و بیخانمانان بزرگترین مشکل را عرضه داشته‌اند.

بدلائل فوق و دلائل مالی، روحی، جسمی، منطقه‌ای و اجتماعی است که بسیاری از مادران در حال حاضر مشتاق یافتن وسیله‌ای مطمئن برای رهائی از کودک ناخواسته و حاملگی های غیر ضروری هستند.

کتابی که اکنون شما عرضه میشود و از انتشارات ماه گذشته «تایم و لایف» است برای همین منظور است. اهمیت این کتاب دراینستکه آخرین شیوه‌های علمی امروزی را با بیانی ساده شما نشان میدهد.

«ارست - هاومان» از کارشناسان معروف این رشته به‌مکاری با هیات تحریریه و سردبیران مجله معروف «لایف» برخاسته و اثر سودمندی را فراهم آورده که منتقدین آن را «جامع‌ترین و آموزنده‌ترین» گزارش درباره بزرگترین پدیده علمی عصر معاصر دانستند که همانا جلوگیری از تولد بچه زیادی در خانواده است.

امید است که این کتاب بتواند گرهی از مشکل هزاران زنی بگشاید که در آرزوی «بارداری اختیاری» و تنظیم تعداد نفرات خانواده خود مطابق بودجه و امکانات مالی و روحی خود هستند.

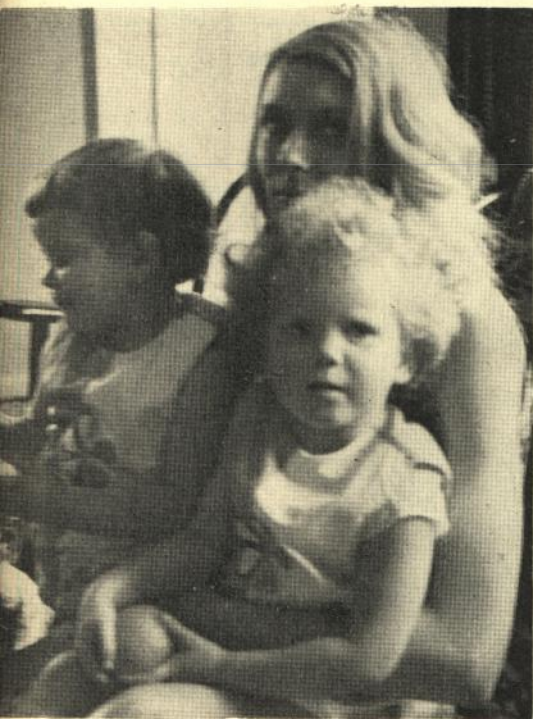
کودک ناخواسته برای خود و خانواده خود بلایی است و آینده‌ای تاریک و غم‌انگیز دارد. در این عکس پسر بچه‌ای در یکی از روستاهای جزیره سیسیل با کمروسی و بهت‌زدگی خود وضع غم‌انگیز کودک ناخواسته را مجسم میسازد.



مینا و زیبا

از - منیژه دولتشاهی
رپرتز زن روز در لندن

پدر مینا و زیبا در بیرمنگام گم شده



جولی اندرسون و مینا و زیبا

واقعه تکان دهنده‌ای از زندگی عده‌ای از جوانان ایرانی در خارج از کشور

استمداد يك زن جوان
انگلیسی از مجله (زن
روز) که شوهر ایرانی او
که از يك خانواده مشهور
تهرانی است بی‌خبر از خانه
خود واقع در شهر
بیرمنگام فرار کرده
است!

«جولی اندرسون» بیست و
چهار ساله، مادر مینا و زیبا دو
دختر دو ساله و سه‌ساله است.
پدر مینا و زیبا يك جوان محصل
ایرانی است، اما شش‌ماه است که
خانه خود را در بیرمنگام ترك
کرده و فعالیتهای «جولی»
همسرش برای پیدا کردن او
بجائی نرسیده است.
بچه‌ها هر دو بور و سفید و
چشم‌آبی هستند. چند کلمه فارسی
میدانند و صحبت‌گردشان شیرین
و جذاب است.

«جولی» را توی آپارتمان سه
اتاقه شان در خیابان (مارك)
بیرمنگام ملاقات كردم. از در و
دیوار اتاق‌ها و ائانه مختصر و
محیط محقر خانه پیدا بود که
وضع مالی خانواده چندان تعریفی
ندارد.

بوی کلم پخته آپارتمان را پر
کرده بود. در گوشه و کنار راهرو
چند عروسک کهنه و دست و پا

سرگذشت يك دانشجوی
ایرانی که بعلت درس
نخواندن و بی بندوباری
در يك گاراژ شهر بیرمنگام
مکانیک شد و بالاخره نیز
شبانه از خانواده خود
غایب شد.

روز صبح که خانه خلوت بود،
اسبابهایش را توی چمدان ریخته
و مثل فطره آبی که به زمین
فرو رود، توی شلوغی این دنیای
بزرگ گم شده است.

وقتی يك مرد، زنودو بچه‌اش را به
امان خدا رها میکند و سر به نیست میشود،
مسلماً برای این کار خود دلیل قانع‌کننده‌ای
دارد. دلیلی که شاید از نظر من و شما قابل
قبول نباشد، اما «جولی» (بخاطر رعایت

شکسته پراکنده بود. ظاهر خانواده
به صدها هزار خانواده دیگری که
در شهرهای شلوغ و صنعتی شمال
با وضع مشکلی زندگی میکنند
شاهت داشت. با يك تفاوت،
و آن اینکه شش ماه پیش پدر
ایرانی خانواده که يك جوان محصل
و از یکی از خانواده‌های مشهور
تهران است بدون يك کلمه حرف
یا يك یادداشت خداحافظی، يك

مسائل اجتماعی

مشکل گشا

سوء ظن!

- زخم ناهر شب جیبهای مرا تفتیش نکنه سر به بالش نمی گذاره!

- شوهرم حتی تادم در حمام هم با من میاد چون اعتقاد داره که مرد

پاسبان زنش است!

است!

مجله زن روز:

مشکل گشای زنروز:

خواهش میکنم وضع زندگی مرا در مجله بنویس تا این مردان بدانند که هزینه انحراف پیدا نمیکند و سوء ظن آنها بی جهت است. شانزده ساله بودم که بعد جوانی که در حدود ۱۰ سال از من بزرگتر بودم در آمدنم زندگی ما تاحدی با محبت شروع شد و هنوز هم بعد از چند سال همان محبت اولیه مابین ما باقی است. زندگی خوبی دارم. شوهرم درآمدش بد نیست و هرچه لازمه زندگی است فراهم میکند. چیزی که در این مدت باعث ناراحتی من شده سوءظن فوق العادهای است که او نسبت بمن دارد. من حق ندارم حتی بدون او تا در حیاط بروم. شاید باور نکنی که اگر برادرم بخانه ما بیاید و مثلاً مرا ببوسد فوراً اخمهایش را در هم میکشد و میگوید چرا برادرت ترا بوسید. هرچه میگویم که آخر خواهر و برادر که باهم نظری ندارند میگوید نه، من حودم، هیچکس حق ندارد ترا ببوسد. وای از آن وقتی که یکی از فامیل در مجلس و مضملی دو کلمه از من تعریف کند، دیگر روزگار من سیاه است. در خیابان باید مثل کاسئیکه صد هزار تومان قرض بیعجل دارم سر مرا پالین بیدانم و راه بروم. گاهی اوقات امکان دارد زیر ماشین بروم و یا در جوی آب بیفتم. اگر بخواهم حمام بروم باید خودش بیاید در سالی حمام بنشیند تا من بیرون بیایم. بابینکه مادر ویا خواهرش را همراه میفرستد. لبامیهرام بابینکه از لحاظ جنس بسیار خوب و سنگین قیمت است باید طوری بدوزم که مثل زلفهای امل باشد تا جلب نظر نکند. هرچه میگویم این وضع بیشتر جلب نظر میبندی قبول ندارد و میگوید تو میخواهی خودت را بمرم نشان بدی. تصور نکنید که خیلی جلف و سبکترستم. بخدا قسم خیلی هم متین و موقر و در حدود ده سال بزرگتر از خودم رفتار میکنم. هیچوقت بدون اجازه او جانی نمیروم حتی منزل مادرم. او بیچیکس اطمینان ندارد و خیال میکند که مردم قصد خوردن مرا دارند. خیالی بشوهرم علاقه دارم. تمام وسایل زندگیش را آنطور که مقدور است فراهم میکنم. نمره این چند سال زندگی ما دو فرزند است که اولی پسر و دومی دختر است. پسر را اسمال بندرسه گذاشتم. وقتی شوهرم بخانه من آمد فوراً بجها را زیر منگنه و با زیرسی قرار میدهد و سؤال میکند که آکی بخانه ما آمد و کی رفت. مادرشان امروز چکار کرد؟ هرچه میگویم این بجها فتول و دو بیهمزن بار میآیند، اخلاقتان فاسد میشود و بین بدین میشوند بخرجش نمیروند. بعضی اوقات خودش هم در فکر فرو میرود و تصمیم میگیرد که در رفتارش تجدید نظر کند. اما مثل اینکه نمیتواند بخودش مسلط شود. بابینکه خیلی باو علاقه دارم اما دیگر ازدست این رفتار زشت او که در انتظار مردم مرا کوچک کرده خسته شدمم میترسم حرفی بزنم بگویم تو زیرسرت بلند است و میخواهی طلاق بگیری. بگذریم باو گفتم که از این همه کنترل من

شما که درباره بیشتر مسائل زندگی و اجتماع بحث میکنید و خانها را راهنمایی میکنید خواهش میکنم وضع زندگی مرا که گریبانگیر بسیاری از مردان این مملکت است بنویسید تا لاف اقل عبرت خانها شود. علاوه شما بمن بگوئید چکنم تا بتوانم از سوءظن زخم جلوگیری کنم. حتماً خواهی گفت که در رفتارم شیطن و تقصی وجود دارد که باعث سوءظن خانم شده است. بخدا نه. بعکس سعی میکنم بیش از حد معمول و سایر مردم بخواسته های زخم تا آنجا که برایم مقدور است جامه عمل بپوشانم تا بلکه با دلگیری بزندگی خود مشغول باشد. مناسفانه هرچه بیشتر تلاش میکنم نتیجه را کمتر میجویم. جوانی ۲۸ ساله هستم، ده سال است ازدواج کرده ام و تاکنون خداوند بما فرزندی عطا نکرده است. چندین بار بدکتر مراجعه کرده ام و خودم و زخم را معالجه کرده اما مناسفانه تا بحال پدر نشده ام. زخم همیشه در این فکر است که من میخواهم بخاطر داشتن فرزند زن دیگری بکرم. تا بحال صد هابار برایش قسم خورده ام و عهد و پیمان بسته ام و حتی بای ضریح حضرت امام رضا برایش سوگند یاد کرده ام که من هرگز بفکر زن گرفتن روی تو نیستم و محال است ترا طلاق بدهم. اما او نمیتواند باور کند. خدا نکند که روزی بر حسب تصادف با زنی از دوست و فامیل و آشنا برخورد کنم و با او چند کلمه حرف بزنم و یا از او احوالرسی کنم، و او بلا برپا میشود، باید چند روز گریه و زاری خانم را تحمل کنم. خانم دوبا را در یک کفش میکند که الاوله تو قصد داری با این خانم رفیق بشوی! هرچه نصیحتش میکنم فایدهای ندارد. من در هر ماه مبلغ ۷۰۰ تومان ثابتی دارم. زخم همیشه طوری رفتار میکند که بیشتر از این مبلغ خرج کنم و مقروض باشم. میترسد مبدا وضع مالی من خوب نبود و خیال زن گرفتن بمرم بزند. همیشه خرجهای زیادی برایم میتراند و طوری رفتار میکند که نمیتوانم اضافه بر اینکه پس اندازی داشته باشم اقلاً کسری بدار نیآورم. همیشه نصف برج را با قرض میگذرانیم. نازگی دریافتام که و لخرجی های او هم از همین ترس است. اگر بگویم رجمان را کمتر کنیم و ماهم مثل سایر مردم زندگی آبرومندی میخواهیم که باید با صرفه جویی درست شود فوراً گریه و زاری راه میاندازد که تو با پس انداز کردن مبلغی میخواهی مرا طلاق بدی و زن دیگر بگیری. بخدا دیگر از این زندگی خسته شدمم. با این رفتار او اگر هم نتوانم زن بگیرم کم کم مجبورم میکنم که بروم و اینکار را بکنم. عدهای ازدوستانم گفته اند که تو باید کار سعاد را بکنی که غلام ترسورا باب انداخت تا ترس زخم و در گوشه های نشست و آرام گرفت. اما وجدانم اجازه نمیدهد.

امیدوارم شما راه و چاره ای برای من پیدا کنید و مرا از این ناراحتی خلاص فرمائید. منتظر راهنمایی شما هستم.

یک شوهر غصه دار - امضاء محفوظ

حرمت خانواده ایرانی از ذکر نام خانوادگی پدر بجها خودداری میکنیم) فرار شوهر خود داستان را چنین تعریف میکند:

- هجده ساله بودم که با همایون آشنا شدم. هردو در تکنیکال کالج بیرمنگام درس میخواندیم و همکلاس بودیم. همایون از همان روزهای اول دیدن من، شروع به اظهار عشق و توجه بمن کرد و بالاخره من حاضر شدم با او دوست شوم. پدرم با ملاقات ما مخالف بود. او اصلاً از پسرهای خارجی بخصوص شرقی خوشش نمی آمد. من چند بار همایون را بخانه آوردم و در این ملاقاتها او توانست با چرب زبانی و رفتار ظاهر پسند خود، بخصوص با دست و دل بازی اش نظر پدر مرا جلب کند.

سال بعد من از کالج بیرون آمدم و در یک اداره بیمه سکرتر شدم. مادر من در بچگی مرده بود و پدرم که کارگر معدن بود مرا بزحمت بنمر رسانده بود و بیش از این توانائی پرداخت خرج تحصیل مرا نداشت. بابینکه دیگر با همایون همسنگردی نمودیم، معاشرت من و همایون ادامه داشت. او چهار سال از من بزرگتر بود. قیافه اش خیلی جذاب بود، بطوریکه وقتی همراه او برقص میرفتم همه دخترها و دوستان من ازدستش چنین «بوی فرند» خوش قیافه و پول داری حسد میبردند.

دوسال تمام روابط ما خیلی عادی بود، اما معلوم بود که این وضع دوام پیدا نمیکند. من با همه خودداری عاشق همایون شده بودم و اینطور که پیدا بود او هم احساسی نظیر من داشت. صحبت ازدواج را او بیان کشید، اما اظهار کرد که حالا نمیتوانیم ازدواج کنیم، چون او هنوز مشغول درس خواندن است. من گفتم که ما هم هر چند سال شده بسخاطر او صبر کنم و به این ترتیب روز بیستین سال تولد من با هم رسا نامزد شدیم. همایون در درس شاگرد تلی بود، پدرش در تهران دکتر بود و او را مجبور کرده بود تا او هم درس طب بخواند، در حالیکه پیدا بود همایون با این رشته علاقه ای ندارد. ورود بدانشکده طب، چند دیپلم و مدرک ریاضی و فیزیک و شیمی میخواست، در حالیکه همایون قدرت و استعداد تحصیل در هیچیک از این رشتهها را نداشت.

بقیه در صفحه ۸۲

بقیه در صفحه ۸۷



حقیقت شیرین تر
از افسانه است

چهل طوطی



چند پیام

از اینکه سلسله داستانهایی
چهل طوطی را پسندیده‌اید و با
ارسال قریب ماهی سه‌هزار
نامه ما را مورد تشویق و کارمان
را مورد تایید قرار می‌دهید،
قلبا و عمیقاً سپاسگزاریم. اما
خواهش می‌کنیم، باین چند
نکته توجه فرمائید.

۱- اطمینان داشته باشید
اگر داستانی که فرستاده‌اید
جالب باشد و از بیست نمره
که برای یک داستان فوق‌العاده
عالی در نظر گرفته‌ایم لااقل
ده نمره بیاورد حتما با رعایت
نوبت چاپ میشود. پس برای
چاپ آن عجله نکنید.

۲- برای بخش چهل طوطی،
ماه‌یانه بطور متوسط سه‌هزار
نامه میرسد. از تنظیم و دوباره
نویسی سرگذشتها گذشته
مطالعه آنها کاری است بسیار
سخت و وقت‌گیر. ماسرگذشت
های واصله را اگر نمره (۱۰)
بیاورند برای چاپ در ردیف
قرار می‌دهیم و به ترتیب به
نویسندگان چهل طوطی
می‌سپاریم و بقیه را نگه

نمی‌داریم. در اینصورت از ما
نخواهید که در صورت قابل
چاپ نبودن نوشته شما را پس
بفرستیم. اینکار غیر ممکن
است.

صرف نظر از سنت معروف
مطبوعات (مقالات وارده مسترد
نمیشود) ما اگر بخواهیم نامه
های غیر قابل چاپ را برای
استرداد نگهداریم، بایگانی
کنیم و به ترتیب پس
بفرستیم یک اداره با چند
کارمند و یک بودجه ماهی ده
هزار تومانی لازم داریم. انصاف
بدهید که در شرایط فعلی
اینکار غیرممکن است. پس
توجه داشته باشید که (مقالات
وارده مسترد نمیشود).

۳- سرگذشتهای واقعی را
برای ما بفرستید. یعنی آنچه‌را
که شخصا شاهد بودید و یا
برای خودتان اتفاق افتاده.
بسیار دیده شده که خوانندگان
بازوق نشسته و خیال پردازی
کرده، داستانی ساخته و برای
ما فرستاده‌اند. ما با اینهمه
سابقه و تجربه میان داستانهایی
ساختگی و ماجراهای واقعی

فرق می‌گذاریم، با خواندن
چند پاراگراف اول حق را از
باطل تشخیص می‌دهیم. پس
لطفا نه وقت خودتان را بگیرید
و نه ما را.

۴- ماجراهایی که در مجلات
دیگر، سالها پیش خوانده‌اید.
فیلمهای هندی و فارسی که
دیده‌اید و داستان آنها در
خاطراتان مانده. این دو نیز
بلای جان ما شده‌اند. لطفا از
فرستادن داستانهایی که درجائی
چاپ‌شده و یا فیلم آنرا دیده‌اید
نیز صرف نظر کنید.

همین و دیگر استدعائی
نیست مگر آنکه نکات ذکر شده
را یکبار دیگر مطالعه فرمائید
و بخاطر محبتی که نسبت به‌همه
کارکنان صدیق تحریریه زن‌روز
دارید مورد توجه قرار دهید.
متشکریم.

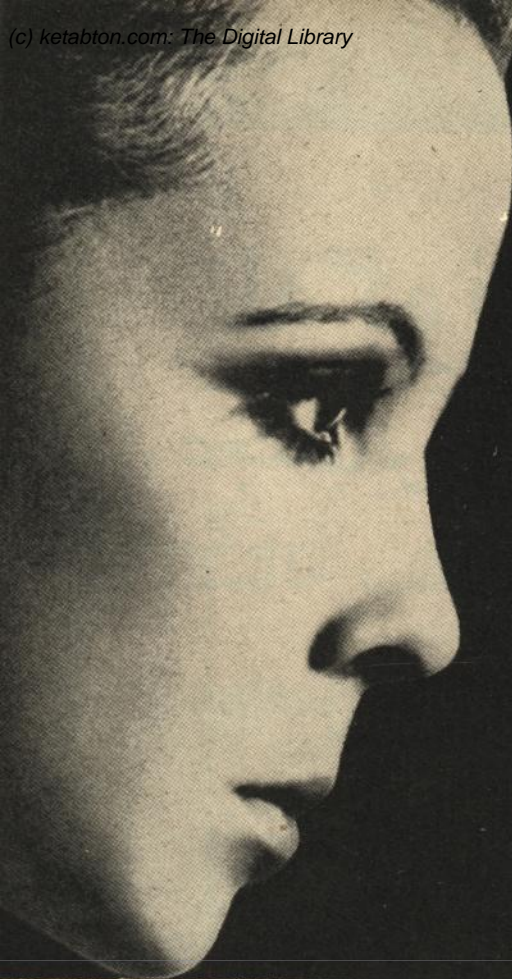
زن‌روز بخش چهل طوطی

فرستنده سرگذشت:
عباس کریمیگی از کوه‌دشت
لرستان

نویسنده: نارنگ

اهالی قریه جمع شده بودند. بازهم
(ابرام‌خله) فریاد می‌کشید. صدای او
حتی بگوش اوبارهایی که در دشتهای دور
ومرز دهکده مجاور روی زمین کار می‌کردند
میرسید. دیگر کسی نبود که ندانسد
(ابراهیم) معروف بابرآخله چه می‌گوید.
- آئی مردم زلزله. زمین لرزه. از
خونه‌ها تون فرار کنید. زلزله اومد. همین
الآن طاق روستون خراب میشه. فرار
کنین.

اما هیچکس فرار نمی‌کرد و هیچکس
نمی‌ترسید. این نخستین بار نبود که او
این جملات را میگفت و مردم را از یک
بلای ناگهانی خبر میداد. شاید پنجاهمین
بار میشد که بقول معروف بسر ابراهیم‌زده
بود. اولین بار سال گذشته، اوایل پائیز
که برگ‌ریزان تازه شروع میشد ناگهان همه
اهالی قریه ابراهیم را دیدند که میدود.
ترسیدند، متعجب شدند و چند نفری از
بزرگ‌ها و دسته‌ای از کودکان بدنبالش
راه افتادند. او خود را بمیدان قریه‌رسانید
و ناگهان رقص استریپ‌تیز را شروع کرد.
خنده‌آور بود. او میرقصید و لباسهایش
را از تن بیرون می‌آورد. چند زنی که
با چادر نمازهای سفید و گلدار و شلوارهای



«بنویسد و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرد»
خانم! آقا! شما هم می‌توانید نویسنده بشوید!
«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی
شما را چاپ میکند!

ابرام خله..

شید بلکه مورد استهزاء اهالی نیز قرار گرفت. خنده‌آور بود. ابراهیم که دخترش را به‌بهترین جوانان قریه شوهر نمیداد چطور حاضر میشد آن جوان کثیف و بی‌کاره را بدامادی قبول کند. علت این بود که او را مورد تمسخر قرار میدادند و پشت سرش چیزهایی میگفتند که طعنا بگوش میرسید و آتش کینه‌اش را تیزتر میکرد.

یونس‌جهنی) قدرت مبارزه با همه بدگویان را نداشت لذا سراغ کسی رفت که در این بدگفتن‌ها هیچ نقشی ایفا نمیکرد. او ابراهیم بود. ابتدا بخانه‌اش سنگ انداخت. یکی از مبتذل‌ترین و قدیم‌ترین مردم آزارها. هرشب از غروب آفتاب تا چند ساعت بعد گوشه‌ای پنهان میشد و درودیوار و بام و شیشه خانه او را زیربارانی از سنگهای کوچک و بزرگ میگرفت. مردم میگفتند خانه ابراهیم‌جینی شده و شیاطین و اجنه نسبت به ساکنان آن کینه بدل گرفته‌اند. تنها خود او میدانست که یونس‌جهنی اینکارها را میکند.

بدگویی و شایعه‌سازی نیز رواج داشت. پهرکن میرسید درباره ابراهیم چیزی میگفت. چندی‌که گذشت ابداء و آزار با دست را شروع کرد. سرافش قرار میگرفت و با سنگ به سروشش‌میزد. باوقتی درقهوه‌خانه از جای برمیخاست که بیرون برود پای را جلو پای او می‌نهاد و ابراهیم باسروست بر زمین میافتاد. در خانه‌اش را میزد و میگرفت. حشرات گزنده و مار بخانه‌اش میانداخت و سرانجام یگروز درقهوه‌خانه قریه، درحضورعده‌ای از اهالی جیق را از دست کدخدای گرفت و

بقیه درصفحه ۸۴

درطراز خودش باشد هم نتواند بیاری او املاکش را که اکنون وسیع شده بود اداره کند و احیانا وسعت بیشتری دهد. چنین جوانی در آن قریه یافت نمیشد پس او هم اصراری و تعجیلی برای شوهر دادن دختر زیبایش نشان نمیداد.

آنها که خواستگاری میکردند و جواب رد می‌شنیدند سرکار خویش‌میگرفتند و میرفتند لیکن یکنفر بود که دنباله‌کار را رها نکرد و دست از سر ابراهیم‌بیچاره برنداشت. نام او (یونس) بود که بسبب شیطنت و مردم‌آزاری و تلخ‌زبانی و زشت‌رویی (یونس‌جهنی) خطایش‌میگردد. او جوانی بود زشت‌صورت باسیمانی مجدر و آبله‌گون. شغل معین و درست و حسابی نداشت. در آن قریه دو هزار نفری راه می‌رفت و مفت می‌خورند و بندرت چند صباحی بخدمت این و آن درمیآمد و درمقابل مزد روی زمین آنها کار میکرد. بسیار تلخ‌زبان، لیچارگو و مفت‌ری بود. پشت سر کسانی که باو کمک نمیگرددند و پول یا چند من گندم در خانه‌اش نمیدادند بد و بیراه میگفت و گاه کار را بجایی میرسانید که در قهوه‌خانه ده زن و دختر و محارم او را به بدکاری متهم میکرد. چندین‌بار مردم جمع شده و متفقا او را تا سرحد مرگ کت‌زده بودند. یکی از همین دفعات آنقدر او را زدند که کدخدا چند نیم‌جان را کنار آب‌نمای قنات‌خشک یافت که اگر با شتاب به بیمارستان شهر نرسانید بود زنده نمی‌ماند. سه هفته در نهاروند بستری بود اما به‌محض اینکه بده مراجعت کرد باز همان باوه‌گویی را آغاز نهاد. او اولین کسی بود که از گلی دختر ابراهیم خواستگاری کرد و نه‌تنها جواب‌برد

از آسیابان میگرفت توانست سروصورتی بزندگی داخلی خویش بدهد.

او سالها پیش ازدواج کرده بود اما همسرش پس از اینکه دختری بدینا آورد دچار خفونت رحم شد و چون وسیله درمان نبود دعائویسیا و رمالها او را کشتند. بجای اینکه او را به‌زودیکترین شهر، یعنی نهاروند برسانند و تحت درمان قرار دهند ابراهیم احمق زنش را بخانه دعائویس ورمال قریه مجاور برد و بدست او سپرد. میگفتند پس از زایمان (آل) آمده جگرش را ببرد ولی چون از سیخ و بیاض بالای رختخواب زانو ترسیده، گریخته و فقط لنگه‌کش خود را در رحم او جا گذاشته. حالادعا می‌نوشتند، سرطاس می‌نشتند، چله میگرفتند که (آل) بیاید و محترمانه بزبان خوش لنگه‌کشش را بردارد و برود بی‌کارش. بالاخره هم آمد. اما او که آمد آل نبود بلکه ملاک‌الموت بود که بجای لنگه‌کش خود زن بی‌نوا را برد ورفت.

او رفت. دخترش گلی باقی ماند. ناچار ابراهیم زن دیگری گرفت که خواهر زن اولش و درواقع خاله دخترش گلی محسوب میشد. سالها گذشت. ابراهیم دیگر بچه‌دار نشد. خودش و همسرش (گلی) را که روز بروز بزرگتر و زیباتر میشد دوست میداشتند و چون جان‌گرمی میسرزدند و از او مراقبت میکردند. گلی بزرگ شد، زیبا و دوست‌داشتنی شد تا به بانزدمالگی رسید و انگشت‌نمای جوانان گردید.

همه جوانان قریه او را دوست‌داشتند و همه بدون استثنا از او خواستگاری کرده بودند اما ابراهیم میخواست دخترش را بمری شوهر بدهد که هم از لحاظ مالی

کرباسی سیاه آنجا ایستاده بودند بدین اولین قسمت عریان بدن او جیغ کشیدند و سر را زیر چادر فرو بردند. بی‌ج درگرفت و هنگامیکه ابراهیم همه لباسهای خود و حتی شلوارش را نیز درآورد و عموما فهمیدند که بیچاره دیوانه شده است و راستی او دیوانه شده بود

کدخدا همیشه به (یونس‌جهنی) میگفت:

— بچه. این ابراهیم دخترشو بتو نمیده. سربرش نذار. به‌وقت دیوونه‌میشه و کار دست خودشو و مردم می‌ده.

ولی یونس که او را (یونس‌جهنی) مینامیدند دست از سر او برنداشت و آنقدر کرد و کرد و آنقدر موجبات آزار و اذیت مرد بی‌نوا را فراهم آورد تا او بدنیای جنون رسید و خوش رقصی را شروع کرد.

حالا یکسال و یکی دو ماه از آن تاریخ میگذشت. بدفعات او رقصیده و لخت‌شده و فریاد زلزله کشیده بود. مردم دیگر نه می‌ترسیدند و نه ناراحت میشدند. میدانستند او دیوانه است و بدیوانه حرجی نیست.

ابراهیم کشاورز مهربان و سربراهی بود بطوریکه همه ساکنان قریه از خرد و کلان دوستش‌داشتند و باو احترام می‌نهادند. یک خانه، یک مزرعه و مقداری گوسفند و مرغ و خروس داشت. نسبت به اکثریت اهالی زندگی مرفه‌تری را میگذرانید زیرا پنج‌سال قبل یکمک پولی که سالها پس‌انداز کرده بود با آسیابان قریه شریک شد و دو دانگ از آسیاب را خرید. چهار قریه بزرگ همان یک آسیاب را داشت لذا کاروبار ابراهیم رونق گرفت و با سهمی که



«تله گونی»

عجیب ترین

مسأله پزشکی

معاصر

★ نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!

* عشق اول ، سالها بعد ، کودکان زن را شبیه نخستین مرد زندگی او میسازد!

★ چرا این ملکه سیاه حبشی ، بی آنکه گناهی کرده باشد ، کودکی سفید دنیا آورد!

(نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود!) این سخن یادگاری است از قرنهای پیش... صدها سال گذشته هنوز در قرن بیستم نیز ، همه ملت‌های جهان ، بدین سخن اعتقاد دارند : «نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود !!» . اخیرا دانشمندان و روانشناسان نیز بدین مسأله توجه کرده‌اند تا کشف کنند که برآستی تاثیر نخستین عشق در زندگی آدمی ، تا چه حد است . آنچه اکنون میخوانید ، شاید برای شما عجیب باشد ،

ولی حقیقتی است علمی در باره اسرار و فراز و نشیب های مسأله‌ای بسیار پیچیده بنام : نخستین عشق!

آیا يك زن میتواند از يك عشق نخستین ، از يك ملاقات عاشقانه نخستین ، نشانی محو نشدنی در وجود خود نگهدارد؟ آیا عشق نخستین ، میتواند حتی در مورد کودکانی که يك زن ، سالها بعد ، از يك مرد دیگر خواهد داشت ، تاثیری داشته باشد ؟ این سؤالی عجیب ، دانش‌پدیدی را بوجود آورده است بنام «تله گونی» . بهتر است برای توضیح این دانش جدید ، داستان زندگی دختری بنام «آنژلیکا» را شرح بدهیم . همه شما در زندگی تان ، دست کم یکبار بدختری مثل آنژلیکا برخورد کرده‌اید . او دختری است که در بیست سالگی بسخنی عاشق جوانی شده بود . جوان ، يك نقاش فقیر سوئدی بود که بشهر هنر ، بشهر پاریس آمده بود ، و آنژلیکا بخاطر او ، پدر ، و خانه و خانواده خود را ترک کرد تا با جوان نقاش يك زندگی ناراحت و حقیرانه ، ولی سرشار از عشق را آغاز کند . بعد از چند ماه ، نقاش کولیفت ، یکروز بی خبر آنژلیکا را ترک کرد و سوئد رفت . آنژلیکا دیگر هرگز از او خبری نیافت ، و این حادثه قلب او را بسخنی شکست . دوسال بعد آنژلیکا بایک مهندس شبی ازدواج کرد ، ولی از همین لحظه بعد ، او درحقیقت دوزندگی متساوت و متضاد پیدا کرد : يك زندگی قانونی و عادی در کنار شوهرش .. و يك زندگی پنهانی ، افلاطونی ، و عجیب با «خاطره نقاش سوئدی»! آنژلیکا بنظر ، در کنار شوهرش زندگی معمولی را میگذراند .

با او مهربان بود . کارهای خانه را بخوبی انجام میداد ، ولی کم کم در خانه رابروی دیگران میبست ، و در يك انزوا و تنهایی مطلق بسر میبرد . بتدریج کارش بجائی رسید که حتی در حضور شوهرش ، خود را بدست تفکرات و رویاهای دور و دراز خود میبرد . بنظر میآمد که همیشه در خواب بسر میبرد . وقتی او را صدا میزدند ، نمیخواب ، و درحقیقت ، درعالم اندیشه و خیال ورویا ، با همان نخستین عشق خود زندگی میکرد ، با او حرف میزد ، و با او عشق میورزید . بنظر نمیآمد که آنژلیکا در کنار شوهر خود ، زنی بدیخت باشد ، بلکه فقط همیشه در رویا بود ، و بآرامی دوروبر خود هاله‌ای از تنهایی میکشید ، و از این تنهایی لذت میبرد . کم کم آنژلیکا بمعنی واقعی کلمه بیمار شد . بالاخره او را نزدیک روانکاو بردند ، و آنژلیکا نزد او همه چیز را اعتراف کرد و تکمک پزشکی از دنیای رویایی خویش بیرون آمد ، در حالی که خطر جنون در يك قدمی او نرفته بود . دختران و پسرانی مثل آنژلیکا فراوان هستند : دختران و پسرانی که عشق نخستین ، يك عشق ناکام ، آنان را همیشه در حالت عدم ارضاء ، اندوه ، و درحاشیه جامعه نگه میدارد . البته قصد ما آنها نیستند که بعد از يك عشق تند ، دیگر برای همیشه تجرد را انتخاب می‌کنند ، بلکه ، از جوانانی حرف میزنیم که بعد از نخستین عشق ، همسر اختیار میکنند و صاحب بچه نیز میشوند ، ولی هرگز نمیتوانند خود را از بار سنگین خاطره نخستین عشق رها کنند . اینها باحس نیت تمام سعی میکنند که عشق نخستین را فراموش کنند ، و حتی در این راه اراده نیز بخرج میدهند ، ولی موفق نمیشوند . يك روانکاو میگوید :

«در حقیقت فراموش ساختن خاطره نخستین عشق ، درست خود آنها نیست . همه چیز ، خارج از قلمرو اراده و اختیار آنها ، و درضرب ناخودآگاه آنان جریان پیدا میکند . این عشاق ناکام دلشان میخواهد که نخستین عشق را که «يك ماجرای غم‌انگیز» یا يك «رابطه ناسف‌آمیز» بوده ، فراموش کنند ، و بدین منظور تلاش میکنند که رشته های جدید خانواده‌شان را محکم سازند ، و نسبت بشوهر خود بیش از اندازه مهربانی نشان دهند ، ولی در نتیجه همین تلاش ، نخستین عشق گذشته کم کم در نظر آنها بيك گناه لذت‌آمیز تبدیل میشود که فرد ناکام با آنکه میخواهد آنرا فراموش کند ، خود بخود بسوی خاطره آن کشیده میشود . بلی ، نخستین مردی که در زندگی شما پیدا میشود ، هرگز فراموش نخواهد شد ، زیرا که برای بیشتر زنها ، نخستین مرد ، معنی نخستین عشق رانیز دارد ، چونکه زن معمولاً فقط با عشق خود را تسلیم میکند ، برخلاف مرد که عشق را از رابطه جنسی جدا میسازد . نخستین رابطه با يك مرد ، حتی نخستین عشق بی رابطه ، زودتر از نظر جسمی و روحی ناگهان عوض میکند . او دنیای را کشف میکند که همیشه بدان فکر میکرد است ، و البته نخواهد توانست مردی را که برای نخستین بار پنجره این دنیار را بر او گشود ، فراموش کند . و هرچه دختر جوانتر ولی تجربه‌تر باشد ، خاطره‌ای که از نخستین عشق خویش دارد ، قویتر ، موثرتر و فراموش نشدنی تر خواهد بود .

ماجرای عجیب شش زن عاشق
شاید باور نکردنی باشد ، ولی این هم

يك بحث تربیتی در باره انگشت مکیدن - لکنت زبان داشتن و تر کردن رختخواب در شب

مبادا بگوئید :

آی بچه . انگشتت را قیچی میکنم!



هستند . بهمین دلیل برای کمک به آنها وترک عادت دانشان باید باکمالدقت رفتار کرد .

مکیدن انگشت ، تقریبا عادت اولیسه همه ما بوده است ، زیرا درسال های اول عمر ، بخاطر نوعی مصونیت در برابر گرسنگی بمکیدن انگشت عادت کرده ایم . رویهمرفته مکیدن انگشت سرگرمی و تفریح آدم کوچولو هائی است که ما بنام نوزاد می شناسیم . یک نوزاد ، هرچیز نرم را باد هانش تشخیص میدهد و امتحان میکند و اولسین عمل یا وظیفه تشخیص دادن پستان مادر از سایر چیزها برای او همین لمس کردن و مکیدن است و وظیفه دوشم تشخیص سایر چیزهائی است که دنیای اطراف در دسترسش قرار میدهد .

بسیاری از اطفال عادت انگشت شمت مکیدن را درسال اول و حداکثر در سال دوم عمر خود بخود از سر می اندازند . عده ای از بچه ها نیز بعضی اینکه برای خواب به بستر میروند یاد انگشت شمتشان می افتند . زیرا در سن آنها انگشت نوعی قرص خواب آور است . اما مشاله وقتنی جدی میشود که انگشت شمت بچه پیوسته از دهانش در نیاید و او شب و روز عادت بمکیدن آن داشته باشد . و این خطر بابالا رفتن سن هی زیاد و زیادتر میشود .

بچه های بسیاری راسراغ داریم که در کلاس سه و چهار دبستان هستند ، اما هنوز عادت دوران بچگی شان را ترک نکرده اند . این وظیفه والدین است که از راههای عاقلانه اعتیاد اینگونه بچه ها را ترک دهند . زیرا ادامه این عادت موجب دفعوره شدن فکین بچه ، کج و کوله شدن دندانها و بوجود آمدن اختلالاتی در کار حرف زدن ، جویدن و تنفس کودک میشود و سرانجام کار بقالب گرفتن چانه و فکین میکشد .

«پروفور دکتر هدیوک والیس» بدنبال یک سلسله مطالعات علمی بدین نتیجه رسیده که :

«اکثر بچه هائی که عادت مکیدن انگشت شمت برایشان باقی میماند آنها نی هستند که سرخود بار می آیند . روابطشان با پدر و مادرشان حسنه نیست ، از نظر سکونت وضع بدی دارند و از پدر و مادرشان کمتر سندن ، پدری بد اخلاق ، بددهن و زودخشم ، مادری بی صبر و دعواکن دارند . خواهران و برادرانشان دائم باهم جارو جیغال و نزاع میکنند . همه این چیزهای ظاهر معمولی

چرا بچه های شیرخوار انگشت خود را می مکند ؟

کج و کوله شدن دندانها - لکنت زبان - اختلال در کار جویدن و تنفس - خارج شدن فکها از شکل طبیعی ، نتیجه ادامه مکیدن انگشت است .

با دعوا کردن ، کتک زدن ، سوزن زدن و مجازات سخت نمیتوان به جنگ بچه ها رفت .

تا همین چندی پیش اگر به اتاق انتظار مطب من سری میزدید ، عکس بزرگی توجهتان را جلب میکرد . این عکس مردی ترس آور بود که داشت با یک قیچی بزرگ و بنحوی تهدید آمیز به بچه ای که انگشتش را می مکید نزدیک میشد . پدر و مادرهائی که برای معالجه بچه هایشان به مطب من مراجعه میکردند ، از دیدن آن عکس دلشان خنک میشد و فوری به - بچه ها می گفتند :

«اونجا رو نیگا کن . اگه بازم انگشتتو بمکی ، این آقا هه میاد و انگشتتو تورو میبره .

اما اگر اینروزها سری بمطب من بزنی دیگر از این عکس اثری نمی بینید ، زیرا هفته هاست که با وجدانی راحت ، نمیدانم بکجا تبعیدش کرده ام چون باین نتیجه رسیدم که بچه را نباید ترسانند و از آن گذشته با ترساندن ، محال است بتوان عادت بدی را ترک بچه داد . بچه هائی که انگشت می مکند ، ناخن میچوند ، شپهارختخوابشان را خیس میکنند ، یا تهنه کتان حرف میزنند ، بچه های حساس و میتوان گفت تا حدودی بیمار روحی

هم تلخ و هم خنده‌دار

گزارشی از عجیب‌ترین
محاكمه روز اروپا

معشوقه توی كمد لباس

محاكمه مرد زن داری كه معشوقه‌اش را يكماه در

كمد لباس اتاق مجاور خواب خود و همسرش

پنهان كرده بود و نگاه و بيگاه با او سر ميزد

و با او عشقبازی ميكرد!

از آنجا كه نظر اهالی مستعصب جزیره سيسيل اين قبيل خطاها را ياباخون بايد شست يا باازدواج ، «سرجيو» تاكار اقتضاح وي آبروي بالا نگرفته بود ، دست الويرا را گرفت ، به كليسا برد ، عقد كرد و بعنوان همسر قانوني بخانه برد . اما ظاهر الويرا تنها عشق سرجيو نبود ، واو با «گراسيلا آماری» يكي ديگر از دختران كارگر كارگاه نيز رابطه داشت . گراسيلا بمحض اينكه قافيه را باخته ديد والويرا را بجای خودش در حجله مشاهده كرد ، چنان از خود بيخبر شده در شب زفاف عروس و داماد باخوردن چندين قرص خواب آور دست بخودكشي زد . باوجوديكه زود بدانش رسيدند و نجاتش دادند ، باز به سرجيو گفت كه در اولين فرصت دوباره دست بخودكشي خواهد زد .

پدر گراسيلا كه يك پليس بود ، براي منصرف كردن دخترش فوري تقاضای تغيير ماموريت كرده و برای مهاجرت بشهري دور يار و بنديش را بست . اما درست در شبي كه خانواده آماری قصد ترك كردن «پالمو» را داشتند ، گراسيلا غيبش زد . پدر و مادر بيچاره بيمه جا سرزند ، پليس پالمو تمام سوراخ سنبه‌ها را گشت ، اما «گراسيلا» پيدا نشده كه نشد . درگيرو دار آن بيخبري فقط يك نفر از مخفيگاه دخترك گريز پا خبر داشت واو هم «سرجيو» بود زيرا خود او بود كه يا از ترس ، يا از روی هوس كه هنوز نسبت به گراسيلا داشت دخترك را به خانه‌اش برده ومدت يكماه تمام او را توي كمد اتاق كه مجاور اتاق خواب خود و زش بود پنهان كرد !!

دادگاه پالمو هرگز آنقدر شاوغي بخود ندیده بود ، زيرا سرجيو الويرا و گراسيلا داشتند محاكمه ميشدند . موضوع از نظر مردم بقدری جالب بود كه حتی عده كثيري پشت درهای بسته دادگاه ازدحام كرده بودند . چگونگی محاكمه شبايت زيادی به اجرائ يك پيس كمدي داشت و در تمام طول جلسه ، نه تنها تماشاگران ، بلكه قضات دادگاه نيز بيمدای بلند می خنديدند . گوش همه وقتی تيز شد كه رئيس دادگاه الويرا ياهمسر متهم را به وسط سالن احضار

سرجيو در حاليكه زن و فرزندش پشت سرش نسته اند دارد درد دادگاه ادعا ميكند كه همسرش را دوست دارد و گراسيلا را از ترس توي قفسه برده بود .



قضات دادگاه شرع شهر پالمو ايتاليا هنگاميكه بيرونده متهمي بنام «سرجيو ساكو» رسيدگی ميشدند ، بي اختيار بيباد (دكامرون) مشهورترين و بي پرده ترين كتاب عاشقانه جهان افتاده بودند . زيرا «سرجيو ساكو» چنان دسته گلی به آب داده بود كه ميشد آنرا بعنوان قصه‌ای جالب در سری نوول های دكامرون اثر «جيووانی بوکاجيو» شاعر و نويسنده ايتاليانی جا داد .

قضات دادگاه با وجوديكه با يك «قصد شروع بقتل» روبرو بودند ، درباره ماجرای خنده داری كه مطبوعات ايتاليا با آب و تاب و دستخوش حيرت و هيجان منتشرش كرده بودند رای ملایمی صادر كردند و تمام علل مخففه را در نظر گرفتند .

متهم شماره يك پرونده ، جوان بيست و پنجساله‌ای بود بنام «سرجيو ساكو» كه چون با پدرش كارگاه كوچگی را اداره ميكرد ، همجا خودش را كارخانه دار معرفی ميكرد .

«سرجيو» سرگوشش می جنييد و داستان تراژدی كمیكي كه از آن ياد كردیم از روزی شروع شده كه بين او و يكي از دخترانی كه در كارگاهش كار ميكرد سروسری پيدا شد و « الويرا گراسيلا » قشنگ آبتن شد .



س!

کرد . الویرا در حالیکه لباس تیره‌ای
پتن داشت ونوزادش را بغل گرفته بود بوسط
سالن رفت . رئیس از او پرسید :
— شما هیچ نمی‌دانستید که شوهرتان
زنی بیگانه را بخانه آورده و مدت یکماه
توی قفسه اتاق مجاور اتاق خوب پنهان
کرده ؟
الویرا جواب داد :

— بله ، میدانستم آقای قاضی ، از همان
روز اول میدانستم . اما این شوهر ناقلائی
من عقلم را دزدید . نمیدانم پدر این دنیا اگر
آدم بشوهرش هم اعتماد نکند دیگر به کی
میتواند اعتماد کند . آن روز خوب بادم
است . وقتی بمنزل برگشتم سرجیو را
بشدت رنگ پریده و نگران دیدم . ناچشمش
بین افتاد جلو دوید و باز باز بازی‌های خاص
خودش بین گفت . الویرا بدستور سازمان
سری «مافیا» مجبورم یکی از کله گنده‌های

— من طبقه‌های قفسه‌ها برداشته بودم .
تهدیه یک حلیه انداخته و روی حلیه تشکی
دولا پهن کرده بودم و برای هواکش نیز
چند سوراخ به درو پهلوهای قفسه ایجاد
کرده بودم .

— برای غذا چه میکردی ؟
— هر چه الویرا برای شام و ناهار می-
پخت ، سهم گراسیلا را من برایش میبردم .
— آخر ... آخر اگر احتیاج
دیگری پیدا میکرد ؟
— برایش لگن میبردم و بعد لگن را
خالی میکردم . در اینجا رئیس دادگاه روبه
گراسیلا معشوقه سرجیو کرد و پرسید :

— شما توی قفسه ناراحت نبودید ؟
گراسیلا جواب داد :
— نه ، از قضا آنجا در نظرم بهترین
جای دنیا بود . فقط وقتی شب میشد و سرجیو ،
دربستر کنار هم سرش میخواستند رنج
میبردم و خود خوری میکردم . رنجی را
که در آن شب‌ها می‌دیدم هرگز فراموش نمیکنم .
بعضی وقتها از فرط حسادت بطوری
خودم را می‌باختم که نزدیک بود در قفسه‌ها
بشکنم . به اتاق خواب حمله کنم و حق
الویرا را کف دستش بگذارم .

— تمام مدت یکماه در توی قفسه
گذراندید ؟
— نه ، هر وقت که الویرا از خانه
بیرون میرفت سرجیو فوری سراغ من آمد
مرا از کمد در می‌آورد . سرجیو مرا می-
پرستید . هر شب قبل از خواب سری بین
میزد . همدیگر را میبوسیدیم و شب بخیر
می‌گفتم . رئیس دادگاه از سرجیو پرسید :

بقیه در صفحه ۸۰

↑ الویرا یا زن خیانت‌دیده در حالیکه بچه‌اش
را در بغل دارد بسؤالات رئیس دادگاه
جواب میدهد . گراسیلا یا معشوقه قفسه‌ای
را هم که طرف راست نشسته میتواند تماشا
کنید .

عافیا را که تحت تعقیب پلیس قرار دارد
بخانه بیآورم و مخفی کنم . حتی من هم او را
نمی‌شناسم . مافیا تهدید کرده اگر سعی
کنیم او را بشناسیم و یا قضیه‌ها را برگویی-
هایمان جانی لو بدهیم ، هم من ، هم تو هم
بیتمان را خواهد کشت . تو باید قول بدهی
حتی از یادداشتن به آن اتاق و نزدیک
شدن به کمد لباس نیز خود داری کنی .
من هم باور کردم . از آنجائیکه میدانستم
سازمان مافیا تهدیدش را با کمال بیرحمی
عملی خواهد کرد سعی کردم خودم را بکلی
از ماجرا کنار نگذارم . بعد سرجیو
باچکش ، اره ، و یکمشت میخ باتاق مجاور رفت .
دورا از تو بست . ظاهراً برای اینکه
عضو مافیا توی قفسه راحت باشد طبقه‌های
قفسه‌ها برداشت و چندین سوراخ ریز نیز
برای ورود هوا در آن ایجاد کرد . آنوقت
بیرون آمد دورا از بیرون قفل کرد و
کلیدها را در جیبش انداخت و سپس در اولین
فرصت گراسیلا را قاجاقی بخانه وارد کرد
و توی قفسه جای داد .

رئیس دادگاه از سرجیو پرسید :
اظهارات هسرت سراسر است ؟
— پله آقای رئیس
— آخر چطوری گراسیلا توانست
مدت یکماه توی قفسه دوام بیاورد ؟



الویرا (نفر سمت چپ) با توافق مادرش در یکی از جلسات دادگاه
مشغول صحبت با خواهر سرجیو میباشد .

فداامت...



بوسر دوراهی زندگی

تنظیم از :
منوچهر مطیعی

چونان بید مجنون بر کناره جوپار زندگی ایستاده‌ام . طراوت و زیبایی دارم ولی خمیده و سرافکنده‌ام . بزرگسعداتی است که آدمی بتواند بهنگام نزول غم ، های های بگیرد و عقده دل با سیلاب سرشک بشوید و زنگار اندوه از آئینه ضمیر بزاید . من این سعادت را آرزو میکنم ، زیرا ناگزیرم گونه به سیلی سرخ نگهدارم و در درون زاری کنم .

مانند تابلوی زیبایی ، شاهکار خلقت پروردگار ، در نمایشگاه طبیعت چشم انداز زیبا پسندان شده‌ام . بر من که میرسند لختی بیش رویم مایستند ، آفرین میگویند آنگاه میگردند و دیگر هیچ آخر من نه تصویر بی جانم بلکه انسانم . دستم بگیر ، اشکم بزدائید و عرق ندامت را بر پیشانیم بخشکانید .

اینست رسم بزرگواری و سیره بزرگواران ، نه آفرین گفتن و رفتن . آفرین و آفرین ها را به خالق زیبایی میگوئید ، او که از تحسین بی نیاز است برای من که او افتاده‌ام چه می کنید ؟

با آنهمه خشم و غضبی که داشتم بانای مجاور رفتم و مقابل آئینه ایستادم . آئینه دوسم همیشه و قدیمی من . دوستی که از کودکی با یکدیگر آشنا شدیم . همیشه بین راست میگفت و زیباییهای مرا مینمود اما این اواخر او . از آئینه نیز بدم آمده بود مثل دیگران . مثل همه مردم . آئینه بمن دروغ میگفت و مرا زشت نشان میداد . نه زشت زشت و نه آنچنان زیبا که قبلا بودم و میخواستم باشم .

در آئینه نگرستم . اندامم را ، دیدگام را ، صورتم را و لبهایم را که از شدت ناراحتی بهم میفرمودم دیدم . آه ، پوست پزمرده‌ام دیگر آن طراوت سابق را نداشت . دیدگام چون گذشته از شادی و امید برق نمیزد . گیسوانم و همه اجزاء چه‌رام و بالاخره گردنم که تا یکسال پیش مانند گردن مجسمه‌ای بود که از خارج تراشیده باشند . چرا ؟ آخر چرا ؟ جواب این چرا را خودم خوب میدانم . راه بازگشت نگاشته را نیز بلد بودم لیکن نمیتوانستم . آه . خدای بزرگ ! غم دلم را لبریز کرد . در پشت استخوان سینم کوره‌ای داغ شد و خونم را بجوش آورد . ناختمایم را در گوش دستم فرو بردم و لب‌زیرین را بدندان گریتم و مجدداً با تاق اولی که (فرهاد) شوهرم آنجا نشسته بود بازگشتم .

او متوجه ورود من شد اما بروی خود نیامورد . برخاست روی را بست دیوار مقابل برگردانید و با خونسردی و بی‌اعتنائی همیشه‌گی گفت :
- دیگه فایده نداره . خودم از روز اول می‌دونستم زندگی کردن با زنی مثل تو بمنزله خودکشیه . چرا احق شدم . نمی‌دونم . به شوهر مادرم لعنت میفرستم اون منو مجبور کرد .
فریاد کشیدم و گفتم :
- اجباری نداشتی منو بدبخت کنی ؟

باز رویا برگردانید . پشت‌را بن کرد و روپروی تابلوی دیوار ایستاده بود . هر دو دست را در جیب شلوار فروبرد و اظهار داشت :

- اتفاقاً مجبور بودم چون میخواستم به شوهر مادرم که حق پدري بگردن من داره احترام بذارم . اما اون ؟ او . عجیب . چطور اون پسر مرد بمن دستور داد که با تو ازدواج کنم ؟ چرا ؟ چرا گول خورد . جواب این سؤالم خوب میدونم . تکرار میکنم که تو صحنه های اون روزا یادت بیاد اون روزا که از (پاریس) اومدی تهران روزوا و شبای بیشمار رفتی پیش ناپدري من گریه کردی . اشک ریختی . دوستم نداشتی همونطور که الان دوستم نداری . فقط میخواستی خودتو از منجناب نکبت نجات بدی . قصد داشتی ایرانیان مقیم اروپا تو رو بعنوان یه زن شوهر دار قبول کنن و گذشته‌های کثیفت فراموشان بشن . این به نیرنگ زنانه بود . اون پسر مرد فریب اشکهای تو رو خورد . به نامه مفصل بمن نوشت و او ایستادم داد که اگر چه زودتر باهات ازدواج نکنم

دیگر نتوانستم طاقت بیاورم . با فریاد گوشخراشی رشته کلام اورا بریدم و گفتم :

- دیوونه ، بی‌شعور . من زن سرراه افتاده‌ای نبودم . تا با التماس اومدی منو گرفتم . من بخاطر تو دارم توی این آپارتمان به اطاقه کوچک زندگی میکنم . این خونه فسقلی که جرئت نمیکنم آدرشو بدوستان سابقم بدم درست به اطاق‌های ، کلفت و نوکرای من شباهت داره .

خنده تسخرآمیزی کرد و پرسید :
- کدوم کلفت و نوکر ؟ هان ؟
- خونه شوهر اولم . خونه پدر بچه‌هام . نمیخواهی اینو قبول کنی ؟
- چرا . چرا . کاملاً قبول دارم اما حیف ! گذشت ! رفت تو آگه زن لایقی بودی یا نه هون مرد زندگی میکردی . اونوقت لزومی نداشت بعد از گذشت چندسال ، بعد از اونهمه حادثه ، بعد از اونهمه عشق و افشاح ...

گریه‌ام را سرادم و خودراری راحتی انداختم . بلند بلند میگریستم که صدای اورا نشنوم . فرهاد داشت بی‌رحمانه نخستین صفحات کتاب زندگی مرا ورق میزد و با بیان بعضی مطالب و تجدید خاطرات رنج میداد . از رنج دادن من لذت نمی‌برد . سودی از این باب عاید او نمیشد فقط میخواست مرا خرد کند . آخرین کلمات جمله او که با گریه‌خوبش بریدم خیلی دردناک بود . بسیار کشته و شکننده بود . شخصیتی را که من از خود و زیبایی خود ساخته بودم خرد میکرد زیر پا میریخت و لگد مینهاد و میگذاشت . چیزی که از آن وحشت داشتم . دیگر از من چه باقی مانده بود ؟ هیچ . جز یک زیبایی در حال مرگ . زیبایی گنبدیده و پلاستیدای که میرفت بمیرد و جای خود را به شکستگی و افسردگی و نازیبانی بدهد . جیغ زدم . صدای بلند گریستم اما فرهاد فقط چند ثانیه‌ای مکت کرده . باز با همان خونسردی ، ادانه داد :
- آره . بعد از چند سال . بعد از اونهمه و لگدی در اروپا ، بعد از اون شیهای کثیف پاریس ، بعد از عشقهای رنگارنگ و اون مردهای جورواجور ، دیگه لزومی نداشت بیای زن من بشی و منو قربونی خودت کنی . من به چی افتخار کنم . بیدر و مادری که نداری ...

طاقم تمام شد . از روی کارنامه مثل پیر تریخورده بویش پورش بردم . میخواستم یا جنگ و ناخج ظاهرگ گردنش . راپاره کنم و دیدگانش را از حلقه بیرون آورم . او مرا تا یک حرکت دست بسوی پرتاب کرد . من حق کنان گفتم :
- حق پدر دارم . مادرم دارم . من از به خانواده
او که تا آن لحظه خونسرد بود ، فریادی کشید و یکای خود را بر زمین کوفت و اظهار داشت :

- خفه شو . کدوم پدر و مادر . اینا که پدر و مادر تو نیستن . دوتا آدم سود طلب و طمان هستن که از وجود تو استفاده میکنن . با دلاشتهای خود تو خوندم . خودم که نوشته بودی اون پدر و مادر نیستن و از به ناله ماهگی بزرگ کردن و بعد گذاشتن مدرسه و وقتی که بزرگ و بالغ شدی شروع کردن بنمایش دادن زیبایی تو و واسه منافع خودشون . واسه کلاهبرداری . واسه گول زدن مرادای پولدار . بالاخره هم یه مرد بیچاره با احساس و قلبش بطرف تو اومد . باهات ازدواج کرد اما چون ...

بدیوار تکیه داده بودم . امیر زیدم . این اولین بار بود که از گذشته های من سخن میگفت . البته میدانستم که چیزهایی میداند اما او هرگز ذکری بمیان نیامورده بود . گوشهایم را گرفتم و در حالیکه جیغ و گریه ودشنام را بهم میآمیختم بطرف در اطاق دویدم . او نگاهش را بدنبال من فرستاد و بخاطر اینکه جمله اش را تمام کند و ضربه محکمتری بمن وارد آورد فریاد کشید و گفت :
- چون پولش تموم شد ، چون در زندگی شکست خورد ازین طلاق گرفتی . حالا نوبت منه . من خوشحالم که نه پولی برات خرج کردم و نه دارم که بکنم . من یه وسیله بودم . وسیله . آلت . آلت اغراض تو و ناپدري و نامادرت . من باید آبروی خودمو حفظ کنم . همه چیز تمومه . باید از هم جدا بشیم . میفهمی . باید جدا بشیم . تو میری کارای سابقو از سر میگیری . منم میرم پاریس تحصیلاتمو دنبال میکنم .

خودم را روی تخت افکندم و گوشهایم را با دو بالاش پوشانیدم . حالا هیچ صدائی نمی‌شنیدم حتی صدای گریه خودم را . از فرط ناراحتی و خستگی حاصله از خشم و گریه خوابم برد . وقتی بیدار شدم هوا تاریک شده و فرهاد مرا تنها گذاشته و رفته بود . از سه چهار روز قبل دعوی امتداد شده بود . هر روز گریه میکردم و هر روز

محمد زهری

شاعری نوآور با لحن و حال کلاسیک

محمد زهری از نسل شاعران پس از نیماست - نسل چهل سالگان - زمان نیما را درک کرده است ، و به شیوه او گراییده است . از لحاظ سبک شاعری ، شیوهی میان‌نیماگرایان و شاعران گروه سخن (تولسی - نادریپور...) دارد . شاعریت که کوشیده است تا با حفظ لحن و حال کلاسیک ، نوآوری کند . شعرهای او در آغاز کار ، اوزانی ساده داشت و کلماتش کلماتی بینابین - نه کلاسیک و نه عامیانه - بود . شاعری مضمون پرداز است و این خصوصیت را از آغاز شاعری تاکنون حفظ کرده است . به ادبیات کهن فارسی - بخصوص سبک خراسانی - گرایش دارد ، و تاثیر این گرایش را در شعر زهری می بینیم .

شعر زهری را به سه دوره مشخص می توان تقسیم کرد :

۱ : شعرهای نخستین : این شعرها چندان محکم و شیوا نیست ، اما حال و شور جوانی ، و امید پایداری و بیروزی - و جوهر شعری زنده‌یسی را داراست . وزن‌های او ساده و قافیه‌ها به شیوه مرسوم کلاسیک است . بیشتر به دوبیتی می‌پردازد .

۲ : شعرهایی که باتوجه و گرایش به سبک خراسانی سروده است و درعین حال استقلالی دارد .

شعر زهری همچنان سادگی و بی‌پیرایگی فرمش را حفظ کرده است ، شعرهایش کوتاهست ، در بکار بردن ترکیبات و کلمات قدیمی حد اعتدالی را رعایت می‌کند و وصف او متوجه حالات است ، نه وصف طبیعت . عیب کلی شعر زهری همان عیب کلی شعر عصری است با این تفاوت که عصری بیشتر ناظم است تا شاعر ، و زهری بیشتر شاعر است تا ناظم : ظاهر شعر زهری عاری از عیب و علت است ، کلمات و ترکیبات او درست و سالم و رساست ، اما در بیشتر شعرهایش انگاری که خونی جاری نیست . اما جوشش و درخشش زهری در بعضی از شعرهای با حال و جاندار است .

۳ : شعر سالهای اخیر زهری... در این شعرها شیوه کلی بیان زهری تغییری نکرده است ، اما تکنیک و فرم شعرش ماهرانه‌تر و شفافتر شده است و شعرش غنا و لفظی شاعرانه یافته است . بیان او بیانیست وصفی ، موجز و کوتاه ، با پایان‌بندی‌ها و برگردان‌های ابتکاری . به این ترتیب است که زهری زبان و بیان شعرش را یافته است و خونی در رگ و پوست شعرش دوامده است .

وی همچنان دست اندرکار راهیابی و کمال دادن به شعر خویش است

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب ...

۴. آزاد

به رود گفتم

به رود گفتم: ای باتو روشنشان روشن

به من سکوت بیاموز

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می‌مانست

به عاشقان ، که چه آسوده‌وار

می‌میرند

و چشم مرگ ستانشان ستاره

بارانیست!

به رود گفتم: رودا ، چه

نیلگون رای

و آسمان ترا با تو می‌سراید ماه

شکوهمند ، برخیز!

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می‌مانست.

جست و جو

ایستاده روز در برج بلند مغرب خورشید

من تماشا می‌کنم از پرتگاه خویش

ظلمت اوهام دنیا را

در غریب موج

در سکوت ثابت خورشید

در شتاب رود

در بلند کوه

در ستیز آب

و در تهیب خشم باران و صدای باد

جست‌وجوی تلخ من باقیست

جست‌وجوی تلخ

آه ... ای شعر ... ای سکوت

دوست دارم دروای خویش

خشم طوفانزای تو یکشب

مرا در روشن خورشید اندازه

و سپس بدرود

باتو ای صبح و ... غروب و ... شام

محمد مجد

ترجمه شعر به شعر

«پترونیوس آربتر»

Petronious Arbiter

شاعر رومی ، در سده اول بعد از میلاد ، همزمان با «ترون» امپراطور سفاک میزیست ، این شاعر ، استاد و مورخی ارزشمند بوده است . «ترون» درست دوسال بعد از «آربتر» درگذشت . این ترجمه منظوم و آواز نمونه‌ایست از شعر آربتر :

حوریان پاک دریاها...

آه ، ای ساحل ، گرامی‌تر به نزد من زجان من

آه ای دریا

شادمانم ، شادمان زیرا

باز میگردند مرغان مهاجر سوی خان و مان من ، آری

باز میگردند .

و ده چه روز شادی انگیزی است

من بر این ساحل ، در این دریا سال‌های پیش راه می‌رفتم ، شنا میکردم و آن حوریان پاک دریا را

بهربانانه نوازشگر

به نوازش‌های شورانگیز بودم

اینک این دریاچه ، این امواج اینک این ساحل که در او جای رؤیاهای آرام است

آری ، آری سال‌ها من زبستم اینجا نیست خود نامهربان ، تقدیر ؟

آنجانیکه بگیرد باز چیزهایی را که ما را داده از آغاز!

سفر

خفته بودم در ابر

ماه میگفت مرا

که زمین ویرانست

و هوا پر ز غبار

آنها در گل و لای بستر

همچو دودند که برخاسته‌اند

همه‌جا پر ز ملال

واژه‌ها گنگ ، غریب

ماه با غصه بمن گفت:

چرا ؟! ...

رفته بودم در ماه

خفته بودم در ابر ...

«نوشی»

سیر باغ

باغ رفتم

بشماشای باسپای سبید

ترا صدا کردم

ز پشت شاخه‌ی گلها

ترا صدا کردم

به جست‌وجوی تو از آبی‌سپهر گذشتم

- بخواب خاطره رفتم -

قدم قدم هم‌جا باغ و دشت

از تو نشاها داشت

وشانه‌های درختان

مرا بخاطره خواندند

مرا بخاطره‌ی مرگ روزهای سبید

که در ضیافت آینه باغ را دیدیم ،

و با درخت و پرنده

و سبزه و گل سرخ

بصحبتی که نشستم

مرا بخاطره خواندند

صدای گام تو یک لحظه بقرارم کرد

و باغ یکسره پر شد

پر از ترنم تو

بگوش من همه آوای دلنواز تو بود

بچشم من همه تو!

قدرت شریفی

یک نگاه

نگاه کوچک تو

مرا زبشت پنجره میباید

و من که بازگشتم از یوچی خیابانها

و هابوی نان

دنبال يك نگاه صادق و مرموزم

(دنبال يك صدا که مثل سکوت است)

حسین پورکاظم

(شیراز)

نظاره میکنم

شفق بخون نشسته و پرنده‌ها

میان دشت نیلی غروب

بهر کرانه جار می‌زنند

و تا تک ستارگان شکفته میشوند

و من بانتظار تو

گل ستاره را نظاره میکنم

و من در این شب سیاه

سوی بیکرانه‌ها نظاره میکنم

غمی درون قلب من طلوع می‌کند

و من بیاد تو

نگاه سوی آسمان پرستاره میکنم .

غلام آتش دامن

(مسجدسایمان)

باغ سبز نقاشی

در باغ سبز دفتر نقاشی

دنیای دیگریست

خورشید زردگونه و مه آبیست

رنگ ستاره‌ها همه مهتابیست

شب نیز سایه است

آن طرح را نگر:

دیوار باغ و دشت بزرگ گل

کهار سبز پوش

و آن رودخانه که دراز ماهی است.

دنیای پرشکودتری آفریده‌اند.

باستهای کوچکشان - کودکان من -

در باغ سبز دفتر نقاشی

منوچهر فیلی

(لار)

هنر

نقد نقاشی

نمایشگاه در فضای آزاد

ایجاد نمایشگاه در فضای آزاد، بخصوص در معابر عمومی، به گسترش هنر نقاشی و شناخت بیشتر مردم کمک میکند.

«هنر معاصر ایران» نامی است که بر نمایشگاهی از آثار چندتن از نقاشان و بیکره‌سازان معاصر ایران در محوطه باغ انستیتو گوته تهران نهاده‌اند.

گوا اینکه سیمای حقیقی هنر معاصر ایران در محدوده آثار فقط شن تن نقاش شرکت کننده در این نمایشگاه نیست و چه بهتر بود که در انتخاب نام این نمایشگاه بطور «مطلق» فکر نمیکردند، اما اقدام انستیتو گوته تهران در تشکیل نمایشگاهی



گفت و گوئی با خانم لرتا هنرپیشه و کارگردان تئاتر

تئاتر،

زندگیست

تئاتر، هنرپیشه که میتواند جزو علوم نیز باشد.

تئاتر مخصوص کودکان، نتیجه بخش ترین اقدام برای نفوذ فرهنگ در زندگی نسل آینده است

بازی در مقابل چشم تماشاگر، بازیگر تئاتر را بیشتر ارضاء میکند تا در تلویزیون و جلو دوربین فیلمبرداری

در دیداری از خانم «لرتا» هنرپیشه با سابقه تئاتر ایران، گفت و گوئی در زمینه کار تئاتر داشتیم:

— ابتدا از گذشته هنری خود بگوئید و آغاز کارتان :

— از ۱۶ سالگی وارد دنیای تئاتر شدم، مادام «پری آغا یوسف» و مسیو «هایک کاراکاش» و «محمود ظهیرالدینی» از جمله کسانی بودند که

بقیه در صفحه ۷۵



«سرور کابلی» و «طاعتی» در باله «سیندرلا»

نقد باله

فندق شکن -

سیندرلا

از: سازمان باله ملی ایران

جای اجرا : انجمن ایران و آمریکا

برنامه با رقص هنجویان خردسال شروع شد. در این برنامه که در حد «هنرجویی» اجرا شد، تنها طراحی خانم «ماریون دیلانیا» چشمگیر بود. سپس رقصهای «کلاس کمپانی» که موجودیت هنری سازمان باله را تشکیل میدهد، تحت عنوان «سویت کلاسیک» که شامل ده قسمت بود به اجرا درآمد.

(باله «فندق شکن» اثر جاکوفسکی و باله «سیندرلا» اثر پروکوفیف)

ابتدا رقص دو نفری توسط «امین طاعتی» و «سرور کابلی» اجرا شد. امین طاعتی با تسلطی که داشت رقص را با یک پانومیم عالی همراه کرده بود. احساس او با حرکات و تکنیک آمیخته بود و موسیقی را به بهترین وجهی تفسیر میکرد. «طاعتی» در قسمت رقص دونفری از باله «سیندرلا» نقش جوان عاشقی را که عمیقا دوست میداشت بطرز خلاقه‌ای عرضه داشت.

«سرور کابلی» درخشانتر از برنامه‌های گذشته‌اش بود و صرف نظر از بعضی حرکات ست و ناموزون، در موفقیت اجرای باله سهیم بود. از قسمتهای دیگری که خوب اجرا شد قسمتی از باله فندق شکن بود که توسط «هاینده احمدزاده» و «آواک آبراهامیان» به اجرا درآمد. هاینده در این رقص مسلط و پرتوان بود، رابطه و هارمونی کاملی بین حالت

بقیه در صفحه ۷۶

نقاشان شرکت کننده در آن نمایشگاه عبارت بودند از: ابوالقاسم سعیدی - سهراب سپهری - بهمن محمص - حسین زنده رودی - پرویز تناولی و معصومه سیحون و جمعا ۴۸ کار عرضه کرده بودند و اغلب این تابلوها و مجسمه‌ها برای چندمین بار است که به نمایش گذاشته شده‌اند. ابوالقاسم سعیدی در این نمایشگاه با ارائه ۶ اثر که در دوائر تازه خود تحول و جست‌وجوی تازه‌ای را آغاز کرده، از نقاشان موفق این نمایشگاه بود.

نقاشی‌های سعیدی برداشتی متفکرانه و عاطفی از فرم درختان مینیاتور دارد و اینگونه اثرپذیری از نقاشی مینیاتور، حالتی سرشار از لطف و پاک است. حقا به فضای تابلوها بخشیده است. سعیدی در آثار تازه خود با حفظ تر اصلی نقاشی‌های قبلی، کم‌کم خود را بنقاشی «پاپ آرت» نزدیک میکند و این تا چه حد میتواند دید سعیدی را راضی کند؟ خود بحثی جداگانه است.

حسین زنده رودی اولین نقاش ایرانی بود که خط فارسی را به محدوده نقاشی کشاند و دیگر نقاشانی چون پیروان فعلی «مکتب سقاخانه» بدنیال او کشیده شدند. زنده رودی در این نمایشگاه تعداد ۸ تابلو عرضه کرده بود. که در دوائر تازه او تغییرات فراوانی از نظر فرم و تکنیک کار چشم میخورد. این بار فرم عینی حروف بنا

از: ابوالقاسم سعیدی



از: بهمن محمص

در فضای آزاد قابل تحسین است. بالا بردن سطح شعور هنری قشرهای مختلف مردم و آشنا کردن آنها با پدیده‌های تازه هنر، مساله‌ایست که در جامعه ما باید مورد بررسی عمیق قرار گیرد و تشکیل نمایشگاهها در فضای آزاد، بخصوص در معابر عمومی و ایجاد بحث و گفت‌وگو، یکی از عوامل راه گشای این شکل عمومی است، زیرا زرق و برق و دکوراسیونهای اشرافی‌گاری‌ها بسیاری از مردم ما را دچار بهت و حیرت و امیدگی میکند و باین ترتیب کاری‌ها باتوق چهره‌هایی مشخص شده که در هنر نمایشگاهی به چشم میخورند.

از: سهراب سپهری



بقیه در صفحه ۷۶

جالبترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!



شوهرم، جاسوس قرن!

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن و شوهری را برای شام به یک مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که پظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است در دنیای غرب. زن «الثنور» نام دارد و امریکائی است و سومین زن «فیلی» است. او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آن شب ۲۴ ژانویه ۱۹۶۳-الثنور چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد. فردای آن روز روشن شد که «کیم فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، درست در آستانه دستگیری، بمسکو گریخته است. مدتی بعد، شورویها، وسیله مسافرت «الثنور» را نیز بسکوقراهم کردند تا شوهرش را ببیند. درمسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد، و از جمله ماجرای فرار دادن بزرگی و ملکین، دو جاسوس بزرگ شوروی در انگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود برای زنش حکایت کرد. اکنون همسر فیلی، آنچه را از زبان شوهرش در باره فعالیت‌های جاسوسی او شنیده، برای شما تعریف میکند.

اختصاصی برای زن روز!



این پرسیلی است که عکاس مجلات انگلیسی است و پارسال به مسکو رفت و با پدرش ملاقات کرد. برخی از عکسهای را که او از فیلی درمسکو برداشته، در شماره های گذشته دیده‌اید.

هر وقت بخواهم میتوانم بآمریکا برگردم. من حرف او را باور کرده بودم، برای اینکه دوستش داشتم. اما اکنونکه خواهی نخواهی میان ما فاصله‌ای بوجود آمده بود، اکنونکه دل من پراز شک و تردید بود، میخواستم درستی قول و حرف کیم را حتما بیازمایم. دخترم و کیم، در جهان برای من از همه عزیزتر بودند. همانقدر نگران سرنوشت دخترم بودم که به سرنوشت کیم میانیدیدم، مخصوصا از این جهت که احساس میکردم کیم کم از من دور میشود. احساس میکردم که او را از دست میدهم. ولی بهر حال بدخترم قول داده بودم که سراغ او بروم، و بعنوان یک مادر، هرگز نمیتوانستم زیر قول خود بزنم، و اعتماد دخترم را از دست بدهم. کیم با سفر من بآمریکا و دیدار دخترم موافق نبود، ولی خود را بیطرف نشان میداد و میگفت: «بهر حال خود تو باید در این مورد تصمیم بگیری.» این بیطرفی و بی‌اعتنائی کیم مرا عصبانی میکرد. عتل این بود که او در مورد من هیچگونه مسؤولیتی ندارد. خود را بیطرف نشان میداد تا از عواقب ناراحت‌کننده تصمیم من برکنار بماند. این ناراحتی‌ها، این فشارهای عصبی، مرا دچار حمله آسم کرد و کیم را به اگرما مبتلا ساخت، ولی من تصمیم گرفته بودم که حتی بعنوان ترجم به کیم سفر خود را بآمریکا بتعویق نیندازم. در اوائل ماه ژوئن، کیم با «سرگی» عضو عالی‌رتبه سازمان جاسوسی شوروی، و دوست و مراقب همیشگی ما، مذاکرات منفصلی درباره سفر من کرد. هر دو بسن توصیه کردند که سفر خود را بتعویق بیندازم، بپسرای اینکه دچار مشکلات زیادی خواهیم شد. من شدیداً اعتراض کردم. و بالاخره کیم به سرگی گفت:

نی فهمیدم که بازی گلف با کایتالیسم و سرمایه‌داری چه ارتباطی دارد! شب آرزو دونالد ملکین مرا به کناری کشید و گفت:

— اگر از من میشنودید صلاح شما نیست که بآمریکا برگردید، ولی اگر بآمریکا برگشتید خواهش میکنم درباره من، هیچ چیزی را افشا نکنید. خواهش میکنم از کار و زندگی و خانواده‌ام حرفی نزنید!

من در باره کار دونالد ملکین چیزی نمیدانستم، و بنظم می‌آمد که آگاهی از کار او برای مقامات جاسوسی آمریکا، چندان مهم هم نباشد. دونالد خود را یک مرد سیاسی بزرگ میدانست که از روی ایمان جاسوسی کرده‌است. مقالات روزنامه‌ها و مجلات غربی درباره وی، او را سخت آورده خاطر ساخته بود، ولی با اینهمه حق نداشت که بمن دستور بدهد. باعصبانیت از دونالد جدا شدم. کیم که عصبانیت مرا میدید، برای آرام کردن من، مرا بگوشه زیبایی از چمن برد. باو گفتم که بنظم دونالد ملکین یک حیوان است! کیم با قیقه خندید. باو گفتم که حتی فکر سفر بآمریکا ناراحتم میکند، ولی مجبورم که بروم. امیدوار بودم که کیم حرف مرا بفهمد، ولی او حرف موافقت‌آمیزی نزد. برای شوهر اولم نامه‌ای نوشتم و برای چندمین بار از او خواستم بدخترم اجازه بدهد که به اروپا بیاید تا منم بدیدار او بروم. شورویها بیشتر ترجیح میدادند که من دخترم را مثلا در فرانسه ببینم، ولی شوهر اولم یکبار دیگر با سفر دخترم

— من الثنور را خوب میشناسم... اگر باو اجازه مسافرت ندهید، همین روزها بگراست به سفارت آمریکا خواهد رفت، و آنوقت همه ما دچار مشکلات پیچیده‌ای خواهیم شد! سرگی لیخنیدی زد و گفت:

— ما در زبان روسی ضرب‌المثلی داریم که میگوید: «بپتر است که در هر خانواده فقط یک نفر رئیس باشد، ولی درخانه شما متأسفانه دو رئیس وجود دارد!»

روز یکشنبه آن هفته به داچای (ویلا) ملکین و زنش رفتیم که در وسط یک جنگل زیبا از درختان قسان و در حومه مسکو قرار داشت. در آنجا دونالد ملکین و زنش ملیندا، زندگی اشرافی و راحتی داشتند. در این سفر کوتاه، حادثه جالبی هم رخ داد، و البته معنی که وقتی در کوره راه‌های جنگل گردش میکردیم، ناگهان به مردی برخوردیم که قیافه‌اش برای من آشنا بود، و کیم و ملکین با احترام باو سلام دادند. ناگهان نام این مرد بیاد آمد: او «مولوت» وزیر خارجه سابق شوروی بود، و البته فیلی و ملکین را خیلی خوب میشناخت. آن سه چند لحظه بزبان روسی باهم حرف زدند که من نفهمیدم، ولی ادب اروپائی مولوتف با آن عینک پستی و لباسهای بسیار شیکش، مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. اطراف ویلا ملکین، چمن بسیار زیبایی بود که از کنار آن رودخانه‌های بزرگ میگذاشت. من بصداى بلند گفتم:

— این چمن برای بازی گلف خیلی مناسب است! ملکین و کیم باهم گفتند: — بپتر است از این بازی احقانه کایتالیستی حرف نزنید!



شورویها، بزرگترین مدال افتخار خود، یعنی مدال سرخ را به کیم فیلی دادند!

PHILBY

خاطرات زنی که ۸ سال
همسر زبردست‌ترین
جاسوس قرن بیستم بوده،
اما از این راز ذره‌ای خبر
نداشته است!

کیم فیلی و ملیندا - زن‌مک‌لین - در مسکو.

نامه‌ای بامضای «دین-براک» وزیر خارجه امریکا بدستم داد . نامه خبر وحشتناکی داشت : « بادر نظر گرفتن ازدواج شما با کیم فیلی ، و باتوجه به فعالیت‌های شما در شوروی که بضرر مصالح عالیه دولت امریکا بوده ، گذرنامه شما تا اطلاع‌ثانوی پس گرفته میشود ! »

ساعت ۵ بعدازظهر بود و فرودگاه چهل‌درجه گرما داشت ، ولی من بسختی میلرزیدم . اکنون دیگر امید دیدار مجدد کیم خیلی از من دور شده بود . خودمرا توی يك تاکسی انداختم و بخانه دوستی رفتم که مرا بخانه خودش دعوت کرده‌بود . از آنجا تلگرافی فوری برای کیم فرستادم: « سلامت رسیدم ! با تمام محبت‌هایم ! » طبق رمز تلگرافی که در مسکو با کیم درست کرده بودیم ، معنی این تلگراف چنین بود : « در مورد گذرنامه دچار مشکلاتی شده‌ام ! »

کیم تقریباً هر روز برای نامه‌میفرستاد ، ولی نخستین نامه او را ده روز بعد از ورودم بآمریکا ، بدست من دادند . کیم که از مشکلات من ، سخت عصبانی شده بود ، در نامه خود بمن جرات میداد و مینوشت: « بهیچوجه تسلیم نشو! یک‌وکیل بین‌المللی

بقیه در صفحه ۶۷

کیم و سرگی به فرودگاه مسکو رفتیم . بنظرم می‌آمد که کیم سخت لاغر و خسته شده است . خداحافظی مان ، شکنجه‌ای فراموش نشدنی بود . من نمیتوانستم اشکهایم را فروبخورم ، و گریه کیم را ناراحت میکرد . در آن روز ، حتی يك لحظه هم فکر نمیکردم که برای همیشه از کیم جدا میشوم ، مطمئن بودم که بروی نزد او بازخواهم گشت ، و باوجود همه مشکلات دشواری و نزد کیم زندگی خواهم کرد ، با اینهمه نگرانی گنگی دلم را آزار میداد . بالاخره هوایمابه پرواز درآمد . در تمام طول راه ، حتی يك لحظه نتوانستم تصویر کیم را از ذهنم دور کنم . برای او نگران بودم ، زیرا که احساس میکردم باوجود انرژی و قدرت جسمی فوق‌العاده‌اش کم‌کم دارد پیرمیشود ، و مردهای پیر ، حتی اگر مردان با قدرتی مثل کیم باشند ، بهر حال بیک زن نیاز دارند . در فرودگاه نیویورک هیچکس باستقبال من نیامده بود . در باجه اطلاعات فرودگاه نیز کسی بیغای برای من نگذاشته بود . ولی چندلحظه بعد از ورود به سالن مرکزی فرودگاه ، بلندگو اسم مرا صدا زدوگفت: « لطفاً به باجه اطلاعات مراجعه کنید ! » در آنجا يك مرد چاق که اونفورم نظامی بتن داشت گذرنامه مرا خواست ، و دعوض

کرد ، و بمن که حیرت‌زده اورا تماشا میکردم ، گفت :

« بدنیت در این خانه گردشی نکنیم ، برای اینکه اگر مامورین اف . بی . آی ، آدرس مرا از تو پرسیدند ، بآنها خواهی گفت که من در این خانه زندگی میکنم ، پس بهتر است که وضع خانه را دقیقاً بیاد بسپری ، و بدانی که چند اتاق دارد . »

بعد از گردش در خانه که کیم جزئیات آنرا با دقت برایم شرح میداد ، از آنجا بیرون آمدم ، و در پارکی که در نزدیکی خانه قرار داشت ، روی يك صندلی نشستم . فکر سفر وجدائی مرا سخت پیرشان‌ساخته بود . در صدای کیم نیز تأثر و ناسانی صمیمانه احساس میکردم . مدتی هردو ساکت بودیم . بالاخره کیم سکوت را شکست و گفت :

« مبدائی که من همیشه ترا دوست داشتم ، و خیلی دلم میخواهد که وقتی بآمریکا رفتی ، هر روز از تو خبر داشته باشم . میدانم که مامورین اف . بی . آی بتو اجازه نخواهند داد که صریحاً وضع خودت را برایم بنویسی . بنابراین همین حالا باید يك رمز تلگرافی درست‌کنیم که من بتوانم از وضع تو باخبر بشوم ، و بدانم که چه مشکلاتی در امریکا برات پیش آمده است . » سرانجام روز حرکت رسید ... و من و

باروبا مخالفت کرد . او خیال میکرد که من دخترم را برای همیشه بشوروی خواهم برد ، برای اینکه قانوناً کیم او بودم ، و این حق را داشتم . با مخالفت شوهر اولم ، دیگر هیچ چاره‌ای جز سفر بآمریکا نداشتم . سرگی شخصاً ترتیب پاسپورت و ویزا و بلیط هوایم را داد . چند روز پیش از سفر ، شی کیم بمن گفت :

« مطمئنم که همیشه پایت بآمریکا رسید ، مامورین سیا و اف . بی . آی (پلیس سیاسی آمریکا) بسرافت خواهند آمد و از تو بازپرسی خواهند کرد . هرچه دلت میخواهد بآنها بگو ، ولی تنها خواهش من اینستکه اسم روسی من ، آدرس‌خانه‌ام ، و شماره تلفن خانم را نزد آنها فاش نکن ، چون برایم گرفتاریهای زیادی بار خواهد آورد ، و مجبور خواهم شد که خانم را عوض کنم . »

دوروز پیش از سفرم به آمریکا کیم با مترو مرا برگردش برد . در یکی از ایستگاهها ترن از زیرزمین بیرون می‌آمد و از وسط گورستانی می‌گذشت . کمی دورتر از گورستان پیاده شدیم . در آنجا خانه‌ای قدیمی بود با يك حیاط بزرگ که درختان بلندی داشت . کمی دورتر از خانه هم پارکی وجود داشت . کیم کلیبی از چیب خود درآورد و در خانه قدیمی را باز

زن صد ستاره..

خلاصه شماره هائی که خوانده‌اید :

وقتی در قسمت بر سر دو راهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود مینوشتم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هویت او را بدست آوردم و برایش رفتم . او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت ، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد آنروز و روزهای بعد زیاد حرف زدم تا راضی شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد . او گفت من در آبادی نزدیک ... بدنیا آمدم . پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت . زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد . یگروز که کتک مفصلی خورده بودم يك زن شهری که برای تابستان اطاقهای ته باغما را اجاره کرده بودند بدلیجی من آمد و نوازش کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود بشهر ببرد و همسنگار را هم کرد . در حقیقت مرا با هزار تومان خریدند . در خانه آقای مدیر با خاله کلفت و خویشاوندشان آشنا شدم و از زهرها دخترشان که میرفت شوهر کند خواندن و نوشتن آموختم . حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی هیكلی شده بود بمن چشم طمع داشت و یگروز پس از اینکه در پلکان پشت بام مرا بوسید دعوت کرد که بمسئدخانه بروم . نزد او رفتم . حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد . با این مواعید شب باتاق من آمد و حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد . وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هر اسان گردیدند . حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملا در اطاقی محبوس گردیدم . شب فهمیدم که قصد دارند مرا بمردی شوهر بدهند که حاجی رجب حلوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله و سپید مو . او دو همسر دیگر نیز داشت که در خانه دیگری نگهداری میکرد . شب بعد جمع شدند حاجی رجب آمد و عاقد و محرر نیز حاضر گردیدند و عقد انجام شد .

اینک بقیه داستان

من اکنون ، پس از گذشت سالیان دراز ، دلایل بیشماری میتوانم برای عمل آنتب خود ارائه دهم لیکن در آن تاریخ فقط میدانستم که باید فرمان سرنوشت را بپذیرم . با وجود کمی سن و نداشتن تجربه این واقعت را درك میکردم که هیچ کاری

از دستم برنمیاید و قادر به نشان دادن کوچکترین مقاومت و مخالفت نیستم. خاله بمن گفته بود که حاجی رجب مرد متمولی است و اگر عاقل باشم و بنوام مسحت او را جلب کنم بی شک به توانائی میرسم و در دل آن پیرمرد هوسباز ارزشی و در خانه اش مقامی می یابم .

معروف است که زنان اولین مرد زندگی خویش را فراموش نمی کنند . این نکته را من نیز می پذیرم ولی اضافه میکنم که فراموش نکردن اولین مرد زندگی دلیل بر این نیست که زنان همیشه عاشق اولین مرد زندگی خویش باقی میمانند و با عاشق او میشوند . اولین مرد زندگی من حسن بود . حسن احق و بیسواد و غول بیکر که سالها بعد نوکران من از او خوش قیافت تر و رویه پرخته شایسته تر بودند .

همانقدر که خواندید من عاشق او نشدم. حسن مرا غافلگیر کرد و در مقابل یک عمل انجام شده قرارداد و با فریب و تیرنگ قدرت دوراندیشی را از من گرفت. ناگهان دیده گشودم که کار از کار گذشته بود. باحار میخواستیم آینده خویش را نجات دهیم و خودم را حفظ کنیم و اینکار بدون کمک و حسن نیت او امکان پذیر نبود. اگر گریه میکردم و اگر نمیخواستیم بهسری حاجی رجب حلوانی درآیم دلیل بر این نبود به حسن را دوست داشتم . بدون مبالغه به حسن و حاجی بیک چشم می نگریستم و پس از گریستن نیز که آرام شدم دلیلش این بود که فکر کردم همان محبت و کمکی که حسن میتوانست بمن بکند حاجی رجب میکند .

آرزوی من این بود که از کلفتی رهائی یابم . لباس نو بپوشم . شلوار کرباسی سیاه را درآورم و بجای آن جوراب با کیم و بالاخره از آن خانه و آن محیط و آن مردم که بمن بیچشم زرخیرید نگاه میکردند دورشوم . خوب . اگر حسن نتوانست آرزوهای مرا جامه عمل بپوشاند، حاجی با امکانات بیشتری که در اختیار دارد میتواند و میکند . این بود که وقتی سوال کرد (زن من میشی) بدون درنگ پاسخ دادم (البته . چی از این بهتر).

عاقد و محررش شیرینی و چسای خوردند و یک کله قند و دو تومان پول گرفتند و رفتند . آقای مدیر و خانمش راضی و خوشحال بودند . لیخندهای رضامندانه بر لب میآوردند و نگاههای حاکی از آرامش خیال ردوبدل میکردند. حالاتی که من خوب میفهمیدم اما برای حاجی قابل درک نبود زیرا او از سابقه امر آگاهی نداشت و نمیدانست که چگونه تیر بالا از کنار گوش آن خانواده عبور کرده است .

خاله و خواهر زن آقای مدیر و زهرا رفتار و قیافه ای تقریباً بی تفاوت داشتند و گه گاه بمن که از لای چادر با یک چشم مراقب همه بودم لیخنه میزدند . شاید با این تسم میخواستند بمن تبریک و شادباش بگویند . پنج سکه طلای مظفرآبادنشاهی را زیر چادر درمشت میشردم . من اصلاً

پول را نمی شناختم و نمیدانستم ارزش و بهای آن چیست . بفرض اگر از من می پرسیدند یک تومان چند قران است و یک قران چند شاهی میشود بلد نبودم و نمیتوانستم جواب درست بدهم . ناآن تاریخ لزومی پیدانشده بود که پول را بشناسم و یادگیرم فقط میدانستم که طلا فلز ارزنده و پرهیبتی است

و برای ساختن زینت های زنانه بکار میرود. خاله وزهرا به بیانه پذیرائی از آنان بیرون میرفتند و پشت در پیچ میگردند. طبعاً موضوع تمام نجواها و گفت و شنیدها بمن بودم . دیگر ناراحت نمیشدم چون کار از کار گذشته و من از آن خانه رفتنی بودم. تا یکساعت دیگر . یکبار دیگر شبچره و میوه آوردند . شوهرم حاجی رجب حلوانی با تسبیح صدخانه شاه مقصودی خود بازی میکرد و گاه چانه اش می چینیید . گویی دعا میخواند و یا ورد تکرار میکرد . آقای مدیر و همسرش چسبیده بهم رو بروی من نشسته بودند . با ورود خاله که سینی خیاره دار محتوی شبچره و میوه را آورد سکوت اطاق شکست و مدیر گفت :

— حاج آقا . بفرمائین . گلوتونو تازه کنین .

حاجی یک بسم الله بلند گفت و نزدیک رفت. مدیر نیز به معیت زنتش به سینی بورش بردند . شوهرم یک خیار پوست کند ، چهار قاچ کرد ، نمک زد و مطرف من پیش آورد و گفت:

— بخور بابا . توام گلوتو تازه کن . دستمرا از زیر چادر بیرون آوردم و خیار را گرفتم و بعد برای اینکه بتوام بخورم یک توری نشستم و بعد چادر را مقابل صورتی قراردادم . یک زن مجبور بود در مجلسی که مرد بیگانه حضور داشت که البته بندرت اتفاق می افتاد ، این رسو و تشریفات را رعایت کند . درغیر اینصورت او را

بی حیا و بی شرم و بی عفت میخواندند و چنین زنی مغضوب واقع میشد . من از مدیر رونمیگرفتم . عاقد و محررش نیز قیلازفته بودند . حاجی نیز محرم محسوب میگردد و شوهرم بود . پس چرا من با آن دقت رومیگرفتم ؟ برای حفظ ظاهر . برای اینکه حاجی بداند چه زن غنیف و محجوبه ای گرفته است. کسی بمن این زرنگی و ظاهر سازی را نیاموخته بود . بهرحال زن بودم و یک زن بطور طبیعی و غریزی بلد است که کجا و چگونه نظاهر کند . سکوت اطاق شکسته شده بود . فن و فن نهضای آنها و قرچ قرچ دندانهایشان موقع خوردن خیار چندش آور بود . حاجی پس از بلعیدن یک خیار و یک قاچ هندوانه دستی به ریش و سبیل سفید خود کشید و گفت :

— الهی شکر . دنگه باید زحمتو کم کنیم . یهنونخور شماره . من میبرم . مدیر اظهار داشت :

— حالتون باشه . ایثالا چندتا پسر کاکل زری براتون بیاره .

زیر چادر خنده ام گرفت. به قیافه حاجی نگریستم . دلجم بهم خورد . از تصور اینکه آن پیرمرد ریشو با آن قیوبی چاکدار و آن بیراهن و شلوار چلواری سفید پدر

بچه های من باشد چندم شد . آیا اوامید بچدار شدن هم داشت ؟ فکر میکرد چند سال دیگر زنده است ؟ راستی ما آدمیان چقدر خودخواه و غافل هستیم !

همسر مدیر پرسید :
— خوب حاج آقا . بانورو کجا میرین . پیش اون خونه هاون . (خانه) در اصطلاح به (زن) اطلاق میشد . اگر یک مرد میگفت « دیروز با خونه هاون رفته بودیم شادباو العظیم » منظورش این بود که « دیروز با همسرانم برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودم » .

حاجی جواب داد :
— نه همشیره . زندگی علیحده و او ش درست کردم . یعنی داشتم . مال اون ضعیفه بود که عمرشو داد بشما .
— خدا رحمتش کنه .

این جمله را زن و شوهر هر دو گفتند و نگاهشان روی چشم من که از لای دوله چادر معلوم بود قرار گرفت. شاید میخواستند درنگه من اثر شنیدن این جمله را که بهرحال وحشت انگیز بود ببینند . پشت من نیز لرزید اما خونردی خود را حفظ کردم .

— صفه اش کرده بودم . اگه نمیرود قصد داشتم عقدش کنم . طفلک جاهل بود . بیست و همتاش بود . حکیمه که چیزی نارغون نیس . اون گفتن تب لازم داره باید بریش خونسار . خونسار جای خوش آب و هوایه . منم که نمیتونم کسب و کارمو ول کنم و همباشم برم . تا دست بدست میگردد که یکی رو پیداکنم باهاش بفرسم چون از تنش رفت . ای بابا ، اینم قسمتش بود . هر کسی به خطیشونی داره .

بشنیدن این مطالب وحشت سراپا برام گرفت . میلرزیدم . وای بر من . میبایست جانشین زن بیچاره ای بشوم که در خانه آن پیرمرد هوسران زشت سیرت و بلند معلول شده و فق کرده و مرده بود. جانشین زنی که در واقع حاجی رجب او را کشته بود زیرا اگر به توصیه پزشکان رفتار میکرد و او را به بیلاقی خونسار میرد احتمالاً زنده میماند . عقلم نمیرسید که ممکن است من هم در آن خانه به سل مبتلا شوم فقط عواطف انسانیم تحریک شده بود و دل میخواست زیر چادر نگریم . برای آن زن که او را ندیده بودم ولی جای او را میگریتم . هم درخانه اش و هم در قلب حاجی رجب حلوانی .

نمسناعتی گفت و گو داشتند . من دیگر سخنانشان را نمی شنیدم . تمام حواسم متوجه آینده خودم بود . خانه ای که با نجایم رفتیم . جانی که نمی شناختم و مردمی که با آنها مانوس نبودم . فکر میکردم شاید دروغ میگوید و مرا بخانه اصلش یعنی نزد دو هوئی که داشتم میرد . از این جهت نگران شدم و خدا خدا میکردم که زودتر برخیزد و مرا با خود ببرد تا حقیقت را بفهمم .

خوشبختانه روی دست تکیه کرد ، بقیه در صفحه ۷۲

مرد شناسی!

يك مقاله جالب و خواندنی
نقل از: مجله (اگستلاسیون) چاپ پاریس

«دون - ژوان» سال

- مردی چهل ساله و پولدار،

- با قلبی خالی از احساس،

- با یک اتومبیل اشرافی،

- و هزاران دوز و کلک

و حقه بازی!

نمیبازند، و حجابی آماده دفاع و خط کردن دون ژوان میشوند؟ نه، تجربه نشان داده است که زن در برابر همین شهرت دون ژوان - حتی اگر شهرت کاذب و فلابی هم باشد - قدرت دفاع خود را از دست میدهد.

دومین سلاح دون ژوان، ثروت و پول اوست.

دوستان سال پیش، ثروت دون ژوان را از لباس او میفهمیدند: از دکمه های طلا، عینک، وساعت جیبی طلا. اما آگهی روی دکمه های کت خود یا ساعت جیبی خود نمیچسباند. مظهر ثروت دون ژوان ۱۹۶۸، اتومبیلی است که او میراند، یا خانه ییلاقی اوست در کنار دریا، یا در وسط جنگل. اتومبیل دون ژوان ۱۹۶۸ آلفارومئو است یا مرسلس. یا جاگوار. او در ویلای شخصی خود از مهمانانش پذیرائی میکند. برای خودش شکارگاه خصوصی دارد، و از دوستانش دعوت میکند که بروی کشتی کوچک تفریحی او، گردش در دریا بکنند.

شیدانی است که دون ژوان ۱۹۶۸، آنقدر پول دارد که احتیاجی به کیف پول نداشته باشد. بلی، او هرگز در جیب خودش پولی ندارد، چونکه هرچه میخرد، فقط يك چك امضاء میکند، یا ملاکارت عضویت «داینرز کلوب» یا «آمریکن - اکسپرس» را نشان میدهد. (کلوبیانی که بجای اعضای خود، بوسسات و مغازه ها و هتل های مختلف پول میبردازند، و بعد از

می بینید که در زمان ما شناختن دون ژوانها چندان هم آسان نیست. راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸، چه مشخصاتی دارد؟ آیا میتوانیم تصویر جسمی و روحی مشخصی از او رسم کنیم؟ بلی روانشانان و جامعه شناسان، این تصویر را برای ما کشیده اند. آنان زندگی صدها دون ژوان معاصر را تحت نظر قرار داده اند، به یاد توفیهای دون ژوانها رفته اند، در مورد رفتار و رفتار و لباس آنها تحقیق کرده اند. و اینک دون ژوان ۱۹۶۸ را بدینسان برای ما توصیف میکنند:

نخستین خصوصیت دون ژوان معاصر، اعتماد بنفس بیش از حد و اغراق آمیز او است.

او این درس را از مادر یاد گرفته است که پیش از آنکه بطعمه خود حمله کند، بانگه خیره خویش، او را آفسون میکند! نتیجه این اعتماد بنفس دون ژوان ۱۹۶۸، اینستکه زن در برابر او، ناگهان خود را خلع سلاح شده می بیند. خیال نکشید که دون ژوان ناگهان حمله میکند و غافلگیر میسازد. نه، برعکس او ترجیح میدهد که به زن امکان دفاع بدهد، و با وجود همه تمهیدات زن، او را شکست بدهد تا بتواند ته دلش بگوید: «دیدی که من از تو قویتر بودم!»

يك سلاح عمده دون ژوان، شهرت او بهمین دون ژوان بازی است! هر جا که او برود، پیش از ورود، پرچم شهرت خود را میفرستد!! شاید خیال میکنید که زنها وقتی پیشاپیش خیرشده که در فلان مجلس، با یک دون ژوان طرف هستند، خود را

سینما و تلویزیون و صداها دهان سانتیمانتال، از دون ژوان سال ۱۹۶۸، - که گویا مرد ایده آل بعضی از زنان و دختران آلامد است - شبحی اغواگر و فریبنده میسازند... راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه مردی و چگونه آدمی است؟

توی يك رستوران شاعرانه نشسته ایم... در اینجا نیمکت های راحتی و میلهها را عمدا دور از یکدیگر و در گوشه های نیمتاریک چیده اند تا مشتریها که معمولا يك زن و يك مرد هستند، راحت و باصطلاح دور از اغیار باشند. گارسونها روی نولک پا می آیند و می روند... روی نیمکت اول، يك زن و يك مرد در کنار یکدیگر نشسته اند. مرد بادودست خویش، دست راست زن را به مهربانی گرفته است... آندو باهم حرف نمیزنند... آندو فقط یکدیگر را مینگرند...
● روی نیمکت دوم، يك زن و يك مرد، دور از یکدیگر و با فاصله نشسته اند. مرد، در سکوت کامل، زن را تماشا میکند.

● روی نیمکت سوم، زن تنها نشسته، و در برابر او، مرد نیز تنها نشسته است. زن حرف میزند، و مرد ظاهرا بابی اعتنائی بسخنان او گوش میدهد. - خوب، این سه تا مرد، سه تا «دون - ژوان» هستند؟

- سه تا؟ نه، نه... دون ژوان هم در دوران ما، مثل طاووس هندوستان کمیاب شده است! شاید فقط یکی از آنها دون ژوان باشد.

- کدامیک؟ اولی که دست زن را با مهربانی و عاشقانه در دست خود گرفته؟

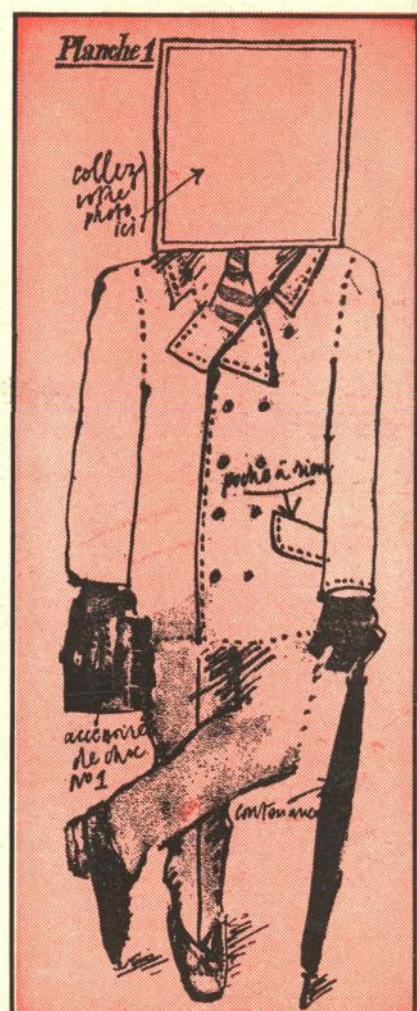
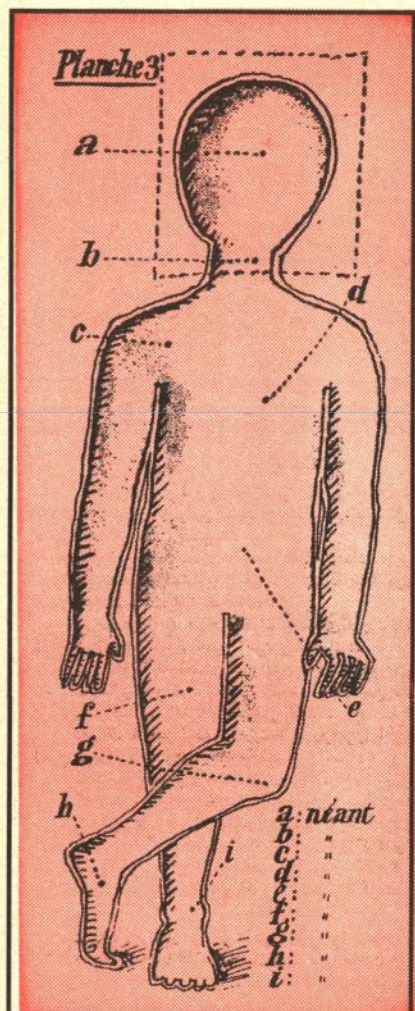
- درست است که او دست زن را در دست گرفته، ولی خود نیز یکسره روح خویش را بدست زن سپرده است، و این چنین تسلیمی از طرف مرد، با فرمولهای کلاسیک دون ژوان تضاد دارد!

- دومی چطور؟ مردی که با فاصله ای نسبتا زیاد، در کنار زن نشسته، و بظاهر قصد حمله روحی و تسلط بر او دارد؟

- نه! دون ژوان اینقدرها هم خشن نیست...
- پس لابد سومی هم دون ژوان نیست، چونکه بنظر می آید که به حرفهای زن گوش نمیدهد، و در حضور او احساس کسالت میکند...

- کسی چه میداند؟! شاید که او خود را پیروز میدانند، و همین پیروزی برشانه هایش سنگینی میکند... شاید که او در فکر، يك مبارزه و خودآزمایی دیگر است!!

۱۹۶۸ ، چگونه مردی است؟



برای پیروزی بر یکن ، حاضر است مدتی وقت هم صرف بکنند ، و مثلاً زن را به مسافرت های دور و دراز ببرد ، یا در هتلهای اشرافی با او ناهار و شام بخورد . او عادت کرده است که زیر دستانش ، مدام در مورد سهام مختلف وی با او مشورت کند . او عادت به رهبری و فرمانروایی دارد ، و بنا بر این ، در مسائل عشقی نیز ، گستاخی و اعتماد

بقیه در صفحه ۵۴

کارخانه ، معمولاً چند حرفی بظاهر بی معنی را که خلاصه اسم رسمی کارخانه است ، بر سر در کارخانه ها مینویسند . دون ژوان هرگز بشما نمیگوید که مثلاً در کارخانه کاتوچو- سازی صاحب سهام است ، یا در کارخانه پشمافی سهم دارد ، او فقط خیلی ساده میگوید : « اینجا آنچه ، سرمایه‌هایی دارم... تجارت میکنم! » .

اگر دون ژوان ضروری تشخیص دهد ،

اصلاً کسی نمیداند که شغل و حرفه آقا چیست و این همه پول را از کجا می‌آورد! هر چه باشد ، دون ژوان باید کمی اسرار- آمیز باشد ، آخر زن‌ها از مردهای اسرار- آمیز خوششان می‌آید! در قرن نوزدهم کارخانه دار های میلیونر ، اسم خود را با حروف درخشان بر نری ، روی کارخانه خود مینوشتند ، ولی امروزه ، کارخانه‌ها دور از شهرها قرار دارند ، و بجای اسم صاحب

عضو خود آن پول‌ها را میگیرند). پول بشكل مبتذل (!) خود ، یعنی بشكل سکه و اسکناس ، فقط در یک مورد ، سردرد دون ژوان میخورد : وقتی که میخواهد انعام گارسون هتل ، یا دربان را بدهد ! یک خصوصیت دیگر دون- ژوان ۱۹۶۸ اینست که او در مورد منبع اصلی پول و ثروتی که دارد ، بسیار راز دار است .

— افسوس که نمیتوانم قیمت گردنبند را بشما بدهم . زیرا قیمتش بسیار گران است .

بعد بفکر فروفت و پرسید :

— صد هزار فرانک رفع احتیاجتان را میکند ؟ همانطور که خدمتتان عرض کردم این مبلغ را بعنوان قرض الحسنه تقدیم میکنم . هروقت پولی بدستان افتاد میتوانید تشریف بیاورید و آن را دوباره پس بگیرید .

کارولین گفت :

— نه ، دلم می خواهد قیمت تمام گردنبند را داشته باشم .

— پس جدا تصمیم بفروش گرفته اید ؟

کارولین سر پائین انداخت ، از اینکه داشت آن جواهر قدیمی و یادگاری را از دست میداد ذره ای متأسف نبود . بلکه برعکس از تصور صاحب آنهمه پول شدن مسرت بیجانهای هم در خودش می یافت .

یکصد هزار فرانک ! پول خیلی کلانی بود ، در عمرش هرگز اینهمه پول در دست و بالش ندیده بود . تصمیم گرفت بیاس پول دار شدن سفر فردا را حسابی جشن بگیرد . دردل گفت :

— باندازه يك مرغدانی پر ، خروس اخته ، بکشتی میبرم . باندازه يك باغ سبزی برایش تره تازه که آنهمه دوست دارم میخرم . علاوه بر آن میوه تازه و يك چلیک پر از شامبرتین . (شامبرتین نوعی شراب قرمز و اصل ترین شراب جهان محسوب میشود) . و باز علاوه بر اینها يكوان حمام ، نمک حمام ، صابون گل سرخ ، ادوکلن ، عطر عود ، پودر بادام ، اسفنج ، گرد دندان
دوراند که غیثش خورده بود ، برگشت ، پاکتی جلو کارولین گذاشت و گفت :

— لطفا بشمارید .

کارولین سر جنباند و اظهارداشت :

— نه ، آنقدر کار دارم که اگر بشمارم حتما اشتباه میکنم . یقینا درست است .

سپس پاکت پر از اسکناس را ، در کیسه اش انداخت . جواهر فروش کاغذی را جلو برد . قلم را بطرفش دراز کرد و گفت :

— اگر ممکن است لطفا رسید بنویسید .

کارولین لحظه ای مکت کرد . باوجودیکه از همین امروز خودش را حاضر کرده بود در جلد خانم موثیرون حلول کند ، قلم را گرفت و اسم واقعی و کاملش را امضاء کرد . دوراند او را تابشت در بدرقه نمود و گفت :

— خوشبختی یارتان باد ، مادام ..
و بمحض بسته شدن در دوباره همان ملودی مطبوع در فضا پخش شد .

آخرین قسمت

گل سرخ و شمشیر

گرما و روشنائی بطف کارولین هجوم بردند ، باتو فوری در کالسه رابرویش باز کرد و پرسید :

— کجا ؟

— به شاپوآو ، در اسکله سن میشل ...

دیر وقت بعد از ظهر بود که کارولین به قصر برگشت . سنگهای رنگی قرمز رنگ ، نمای قصر ، در پرتو خورشید غروبگاه گذاخته نظر میرسدند . گر سنه ، اما خوشحال ، باتکیه بیازوی باتو از کالسه پیاده شد . بیهمه آرزوهایش و حتی يك چیزی هم بیشتر رسیده بود . يك کالم کتاب خریده بود و هنگام خرید آثار الکساندر فن هومبولدت وجدیدترین کتاب منتشره درباره امریکای مرکزی را از قلم نینداخته بود ...

در اثنائیکه از پله های سنگی وسائیده شده بالا میرفت سعی میکرد قیافه ای جدی بخودش بگیرد . خود را لوندانن برایش دشوار بود . معذالک سعی کرد . میخواست باآنهمه چیزهائی که خریده و بکشتی برده بود نابلنوزا غافلگیر کند . پیشخدمتی جلیقه خاکستری پوش در برویش گشود . کارولین قدم بداخل سرسرای نیروش و خنکی گذاشت که بسبب انگلیسی ها ، شبیه ساتی مجلل و وسیع ترین شده بود . کنتس (اوری) که روی یکی از صندلی های مدل (پتی بوآن) نشسته بود گفت :

— چه خوب شد که آمدید کنتس . کم کم داشتم نگران میشدم .

سپس ضمن اشاره به يك صندلی افزود :

— بیایید کمی بنشینید ، تعریف کنید ببینم در شهر چه خبر بود . دوست دارم درباره خبرهای شهر بشنوم .

باوجودیکه کارولین از قرط هیجان روی پا بند نبود ، باز ادب حکم میکرد اطاعت کند . بدست او پرسید :

— خوب ، کار بدخواهتان انجام شد ؟

کارولین سر پائین انداخت و جواب داد :

— خیلی از شما ممنونم . میسو دوراند بیش از حد ابراز محبت کرد ...
— بله ، قلبش مثل قلب يك بچه است . علت میلیونر شدنش هم همین است .

بعد نگاهش را روی کارولین ثابت نگهداشت و گفت :

— حتما بخودتان میگوئید چرا این پیرزن بالاخره قلم را گرفته است ... اوه نه . از خودتان دفاع نکنید ، جوانان امروزی خیلی پای بند اتیکت نیستند . در حالیکه ما یاد گرفته ایم حتی وقتی که گریه مان گرفته است بختدیم
با شنیدن این جملات غیر منتظره بیصبری کارولین از بین رفت ، در

هنگامیکه باتو در جلیقه بنفش نخ نقره دوزی شده اش در مغازه جواهر فروشی را روی کارولین گشود از دستگاهی که بالای در نصب شده بوملودی ملایم و خوش آهنگی پخش شد .

کارولین وسط مغازه با تعجب بنماشا ایستاد . دیوارهای از مخمل سرخ ، جعبه آئینه ها و مجسمه های نیم تنه عتیقه . آنجا به موزه خصوصی يك میلیونر بیشتر شباهت داشت تا به يك مغازه .

(ژاک دوراند) صاحب مغازه که مردی کوچک اندام و خوشرو بود ، از دری فرعی پیدا شد . تعظیمی کرد و پرسید :

— مادام ، چه خدمتی میتوانم برایتان انجام دهم ؟

— میسو دوراند ، شما را کنتس اوری بمن معرفی کرد . چیزی برای فروش آورده ام . يك قطعه جواهر است .

دوراند به میزگردی که ریشه های رومیزی ابریشی ارغوانی اش تاروی زمین دراز بود ، نزدیک شد و گفت :

— بفرمایید بنشینید .
کارولین به باتو اشاره ای کرد . نوکر سیاه پوست جعبه جواهر را جلو جواهر فروش گذاشت . دوراند از جیب جلیقه قهوه ای فندقی رنگش ذره بینی هر آورد و بچشم گذاشت . بعد در جعبه را باز کرد و روی سینه ریزی برلیان مخم شد . کارولین او را که با دقت سنگ به سنگ را امتحان میکرد و تبسی بر لب داشت میباید . سرانجام دوراند نگاه بالا گرفت و پرسید :

— میدانید ، این را کی ساخته است ؟

— نه ، همینقدر میدانم که در پاریس برای مادر بزرگم ساخته شده بود ...
جواهر فروش بعلامت تأیید سر پائین انداخت و بعد در حالیکه سرش را

یکوری نگه داشته بود ، یکبار دیگر به سینه ریز خیره ماند . اما البته نه مثل يك سوداگر ، بلکه مثل يك کلکسیونر ، آتوق گفت :

— اینچور شاهکارها را فقط یک نفر می آفرید : فلیسین شانور . شما نباید او را بشناسید . او استاد من بود .

نگاهش را روی کارولین ثابت نگهداشت و افزود :

— مادام ، فروختن اینچور شاهکارهای قدیمی و نایاب حیف است . اگر احتیاج فوری به پول پیدا کرده اید ، حاضرم این را گرو بردارم و هر قدر بخواهید تقدیمتان کنم . من به کنتس اوری ارادت و اعتماد دارم . ایشان از بهترین مشتریان ما هستند . میدانم همیشه اشخاصی مثل خودشان را بمن معرفی میکنند ...

— ولی ... ولی من قصد ترک فرانسه را دارم ...

جواهر فروش زیر لبی گفت :

عوض ناراحتی عجیبی جانشین آن شد. یحرف به کتس گوش سپرد.
او افزود:

— ولی اینکت این حسن را هم دارد که در بعضی اوقات ما را بر جای خود نگاه میدارد. میدانم حرفهایی که میزنم زیادی هستند. ولی در عوض میتوانی دلی بماند که ما را از فراز یک پرنگاه به آنسو میرساند....
حرفهای پیرزن در کارولین چنان اثری گذاشتند که گوئی سنگی در آبی زلال سقوط کرده بود. موج ها دایره برداشتند و شعاع دایره‌شان آفتاب زیاد و زیادتز شد تا سطح آب آرام را بکلی مغشوش کرد... بالاخره طاقت نیاورد و گفت:

— خواهش میکنم بگوئید، بگوئید ببینم چه اتفاقی افتاده که اینهمه مقدمه چینی ضرورت پیدا کرده است...
کتس اوری، پاکت سفیدی را از لای کتابی که بدست داشت درآورد و گفت:

— بگیرید، برای شما است. مرا بگو که خیال میکردم جرئت دارم خودم بشما بگویم...

کارولین نامه را گرفت و ناگهان متوجه شد که دستهایش می‌لرزند. وقتی سرباکت را گشود و نامه را خواند باز چیزی دستگیرش نشد. نامه را دوباره و سه‌باره خواند. بنظرش نامه کاغذ سفیدی بود کتیف شده وسیله کلماتی سیاه و نامفهوم یک زبان خارجی اما کم‌کم کلمات برابر نظرش فورم گرفتند...
مبدل بجملاتی بی‌سروته شدند:

(... مرا بخش ... سعی نکن دوباره پیدایم کنی... برای دومین بار شهامت دیدنت را نخواهم داشت ... تنها دلیل واقعی بر اصالت عشق پرشورم ... مرا بزور بردند ... در سنت هلن همیشه بیادت خواهم بود...)

کارولین سر بلند کرد. قیافه کتس اوری، گوئی از ورای مه انبوهی برابر نظرش مجسم شد. کارولین در برابر پیرزن با احترام زانو زد و بالحن بغض‌گرفته‌ای گفت:

— خواهش میکنم دستور بفرمائید فردا صبح ساعت چهار بیدارم کنند و حالا از شما معذرت میخواهم....

و بعد شبیه کسانیکه در خواب راه میروند تلوتلوخوران، از پله‌ها بالا رفت، خودش را در اتاقش حبس کرد، بدون اراده مشغول کندن لباس شد. گره رویان کلاه را باز کرد. شانه‌ها از موهایش بیرون کشید، کمربند پیراهن ارغوانی رنگش را گشود. هیچ نمیدانست چه میکرد، هیچ نمی‌فهمید کجا بود. چیزی نامعلوم روی قلبش سنگینی میکرد. معلوم نبود چرا بغض

نمی‌تواند. انگار هر فکر و هراسی در او مرده بود. انگار چشمش از اشک و گریه تهی شده بود، تا چون بیش از چند گام فاصله نداشت.
این خودداری غیرمنتظره، نگران‌کننده بود. دخترک دستخوش چنان حالی بود که گوئی انسانی را دوست داشت و حالا غفلتا آن انسان مبدل بسنگ یا یک مجسمه تمام قد شده بود.

احساس سرما کرد. یخچدانی که داشت در پیکرش بخش میشد همه چیز حتی درد و غصه‌هایش را فلج کرده بود.... روی تخت به پشت افتاد و بعضی اینکه برای ندیدن دنیا چشم‌هاش را بست تا ناگهان سیلاب اشکش سرازیر شد.

امید به یک معجزه بود که صبح روز بعد کارولین را بیدار کرد و باهانش را کشان کشان به اسکله برد آیا میرفت تابی‌وداع نرفته باشد؟ آیا میرفت تا از جاییکه او رفته بود خاطره‌ای بدل بگیرد؟ خودش هم نمیدانست. شمشین و پریشانحال بود. وقتی با فسخ می‌نگریست دیگر حتی کوچکترین امیدی برای زندگی سراغ نمی‌کرد. بعضی اینکه سواد دریا پیدا شد عکت کرد، با حسرت به پرندگان دریایی خیره ماند، نفس عمیقی کشید و پشت سر آن آهی از دل پر درد برآورد. در آنجا، در آن دور دست‌ها، در آنجاییکه آسمان بدریا چسبیده بود نیز اثری از عشق بی‌خدا حافظی رفته‌اش نبود.
فضا از هیاهوی بندر، غوغای پرندگان دریایی و همیشه بادبان‌ها اشباع بود. برفراز جنگلی از دل‌ها آسمانی صاف و پاک گسترده بود. در چهار دیواری آسمان و دریا آنچه دیده میشد عبارت بود از: بادبان‌های بسیدی برف، پرچمهایی رنگارنگ و عشقی که به ناامیدی منتهی شد و میرفت تا برای همیشه بگور سپرده شود.

کارولین با سرانگشت، قطره‌اشکی را که روی گونه‌اش غلتیده بود پاک کرد و در حالی که «باتو» دنبالش بود، سلاسه سلاسه راه موج شکن را پیش گرفت. هیکل سوکورا از دور تشخیص داد. ملوان پر عطفه‌ای هم در حالیکه تنباکو می‌چوید کارش ایستاده بود. ملوان تا چشمش به کارولین افتاد، سلام داد و گفت:

— مادام موثیرون....؟

کارولین سر پایین انداخت. چهره‌ای در چشمهای سوکو دید. متوجه شد سوکو دهان باز کرد تا چیزی بگوید و اشکش میگفت، زیرا شاید همین گفتن، کارولین را بدنیای واقعبات باز میگرداند.

اما سوکو چیزی را که بر زبان داشت فرو خورد. در عوض در افق دریا بارکاسی را که ساحل نزدیک میشد نشان داد و گفت:

— بارکاس دارد می‌آید. پس آقای موثیرون کجا تشریف دارند؟

بقه در صفحه ۶۸

از شماره آینده

رمان پر شور و

افسونگری بنام:

قلبم را

به تو هدیه میکنم!

درامی هیجان‌انگیز، پرحادثه، مملو از

فداکاری برای آنها که قلبی حساس و روحی

حادثه‌طلب دارند. عاشقی که قلب خود را به

محبوب خود هدیه می‌کند و جراح حادثی که

قلب او را در سینه محبوب پیوند میزند.

معجزات یک عشق بزرگ در این رمان

زیبا یک‌جا خلاصه شده است.

این رمان تا دو هفته پیش بعنوان عالیترین

داستان روز در مجله دو میلیون تیراژی «بونه»

آلمان منتشر میشد و صدها هزار خواننده

بی‌صبرانه منتظر خواندن فصل‌های آن بودند.

قلبم را به تو هدیه میکنم

داستانی است نو که از عمل پیوند قلب

دکتر بارنارد الهام گرفته شده است.

از: استیفن‌دال

ترجمه: احمد مرعشی

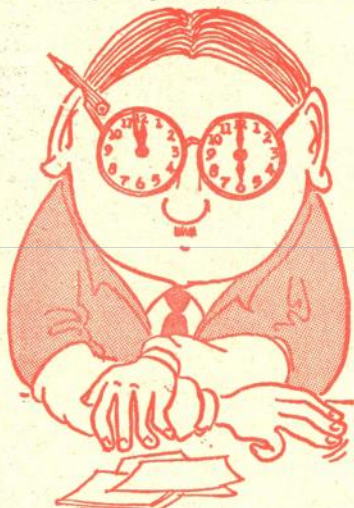
تازه‌ترین عینک‌های فصل!



عینک برای زن و شوهرهای جوان



عینک برای قهرمان دوچرخه‌سواری



عینک برای کارمندان



عینک برای زندانیان

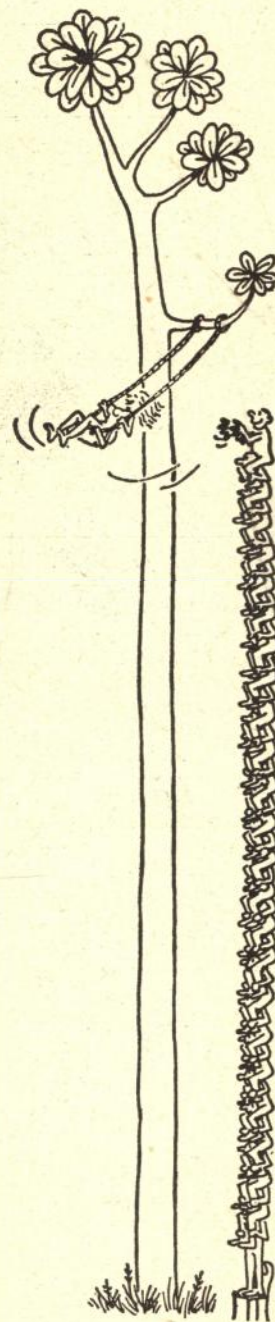


عینک برای مادر بزرگ



بدون شوح

شوخی



همکاری مشترک در جهان مردان!



ایتالیا تقدیم میکند

۱- یک لباس دورنگ از کرب . بالا تنه ودامن سفید رنگ و تکه و تکه میان آنها برنگ صورتی است ، یک کمر فازی با کوکوله های برجسته سفید جلب نظر میکند . این لباس مناسب مهمانی بعد از ظهر است .

۲- یک دوپیس از پارچه کثانی سفید با نقش برجسته سرمه ای رنگ . کت نسبتا کوتاه است ، جلو کت و سرآستینها از پارچه سفید است . هشت دکمه جلو کت را میاراید . دامن در جلو یک پلی از داخل و دوپلی یکطرفه دارد . این دوپیس مناسب بعد از ظهر است .

زیباتر از

زیبای

مهمانی



تهیه صفحات مد از :
گیتی مقدم



۱ - يك لباس از ابريشم خالدار سرمه‌ای سفيد . دامن چين دار ميباشد ولبه پائين آن والان دارد . بالاته بوسيله كمرچرمي سرمه‌ای پهنی كو تا هتر از معمول بنظر ميرسد . سر آستينها والان دوخته شده .

۲ - اين لباس زيبا از اورگاندي سفيد با برودری است . آستين آن بلندويخه بفرم ايستاده است ، كمر از مخمل مشكي ميباشد .

۳ - بالاته اين لباس اورگاندي سفيد بلبه يكطرفه دارد ، آستينهاى کوتاه آن ودامن از اورگاندي با برودری است ، كمر هم اورگاندي ميباشد .

۴ - يك لباس خالدار سفيد وآبی پرننگ از ابريشم ، دور يخه گلایي شكل آن والان ، كمر از پارچه آبی پرننگ است با يك گل گاردنيا . دامن از دووالان پهن تشكيل يافته كه در كمر چين دارد .



زیبا و جالب برای شما

۱- یک لباس از وال ایریسمی برنگ سفید.
دامن کلش است و سرآستینها ولبه دامن
سدرج والان دارد که مد سال میباشد ،
کمر پهن از پارچه لباس باقلاب بزرگ جاب
نظر میکند ، بالانته شل است .

۲- یک لباس بعد از ظهر از شاتونگ سفید
ایریشمی . یخه انگلیسی است و بالانته در
چلو شش پلی یکطرفه دارد و بسوسله پنج
دکمه بسته میشود ، یک پلی بزرگ از داخل
در چلو دارد ، کمر از مخمل سرمه ای رنگ
است ، آستینها بلند و موج دار است .

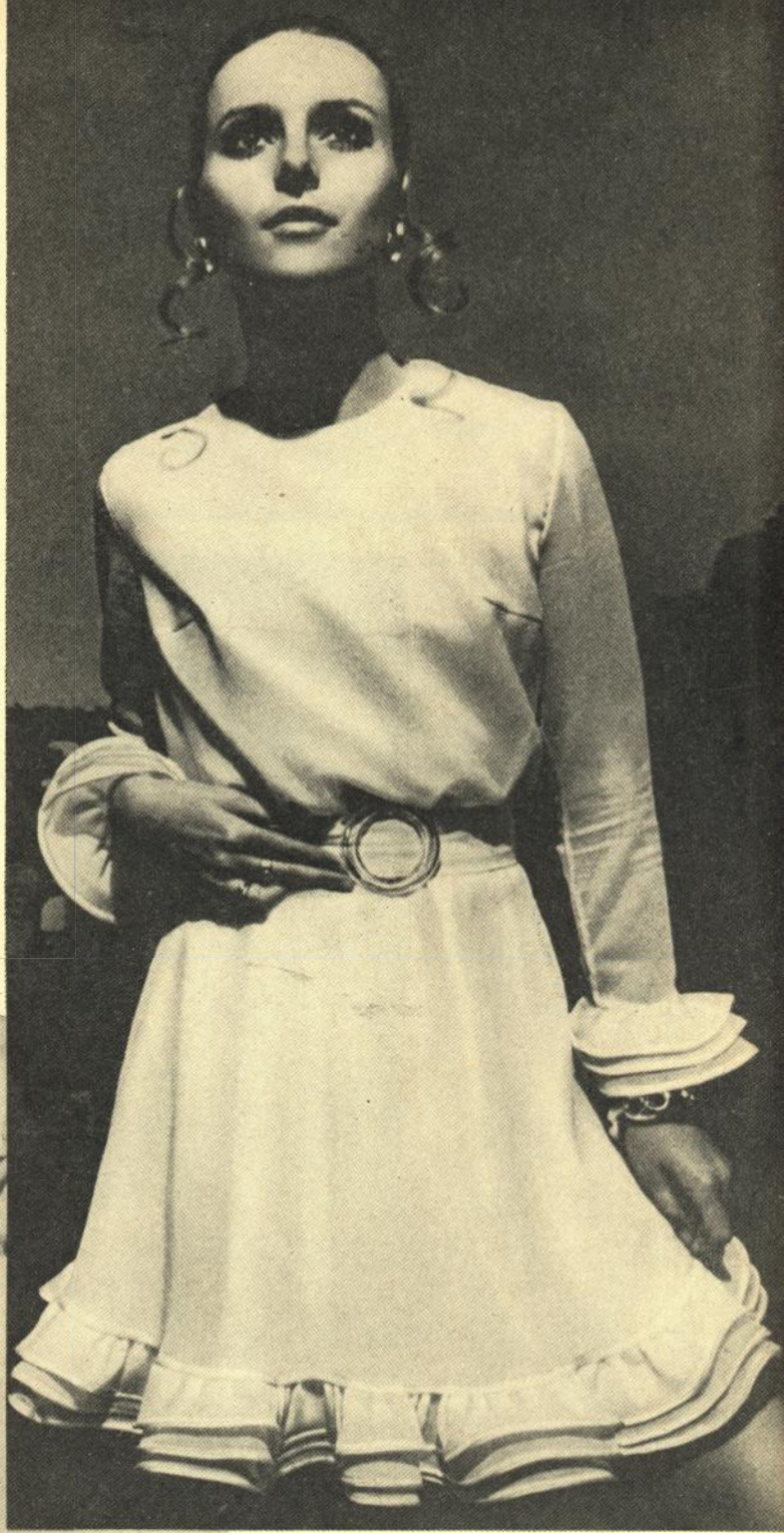
حواله های زیبا



پارچه حوله ای در همه جام صرف
دارد . چه در منزل و چه برای
کنار دریا و برنگهای مختلف و زیبا
از آن استفاده میشود .

اگر شما حوله ای ساده داشته
باشید میتوانید با دوختن گل های
قشنگ بر زیبایی آن بیفزائید .
برای این گل مارگریت احتیاج
به نخ گلدوزی D. M. C سفید ،
زرد و سبز دارید که با سه تار
نخ دوخته میشود .

نقش صفحه ۱ را با کاغذ کالک
کپی کنید و آن را محکم در محل
لازم میبوزید ، بعد روی نقش را
گلدوزی کرده و طوری سوزن را
در حوله داخل میکنید که از طرف
دیگر آن در آید و همینطور گل-
دوزی را ادامه دهید . نباید گلها
و برگها شل دوخته شود . بعد از
اتمام آن کافیست که کاغذ رایاره
کنید . نقش روی حوله دوخته
شده و حاضر است .





افتضاح! شرم آور! نفرت بار!

بولتینگ» بدگویی کند و «هیلی» را بخاطر بی‌عقلی‌اش مورد ملامت قرار دهند. در حال حاضر «روی» در جریان جدا شدن از همسر خویش است، بنابراین تا وقتیکه کاملاً آزاد شود و بتواند احیاناً با هیلی ازدواج کند هنوز مدتی وقت باقیست. در این حال او و هیلی همهجا و در همه حال باهم هستند، باهم به مهمانی‌ها و مسافرت می‌روند باهم در سینما کار میکنند و حتی باهم در يك آپارتمان بسر می‌برند و این نکته آخری حتی مردم چشم و گوش باز انگلیس را نیز تکان داده‌است . حرفهای خود «هیلی» در این باره شنیدنی است :

— در تمام مدت زندگی‌ام ، این اولین باریست که کاری را کاملاً مطابق میل خودم انجام داده‌ام ، اولین باریست که مطابق میل دیگران ، بزرگ‌ها، مردم و اطرافیانم زندگی نمی‌کنم . برای من شهرت و ثروت از سن خیلی کم شروع شد، باوجود این تا همین یکی دو سال پیش تمام اختیار زندگی‌ام را پدر و مادرم در دست داشتند ، آنها برای من حساب می‌کردند، قراردادهایم را امضا می‌کردند ، برایم تصمیم می‌گرفتند و حتی بجای من زندگی می‌کردند ! من خودم را نه يك بچه حس می‌کردم و نه يك موجود بالغ ، نمی‌دانم



این فکر را که اگر «زن جوان را نریزدر پهلوی نشیند بهتر که پیری» غیر از سعدی شاعر بزرگ ایران، اخبار حوادث روزنامه‌ای هم اغلب تأیید می‌کند ، خبر طغیان وداد و هواری دخترهای نازمه‌سالی که از دست شوهران پیر به مقامات قانونی پناه برده‌اند و در دادسرا و تلگرافخانه «بست» نشسته‌اند. اما ، مثل انیشتین که با تئوری‌اش، اصول خیلی چیزها را بهم ریخت ، در این مورد هم يك دختر خانم پیدا شده که خلاف نظر سعدی و عقاید جاری را ثابت کرده‌است . این دختر «هیلی میلز» ستاره خیلی معروف و دوست داشتنی سینما است و داستان ما برمی‌گردد به رابطه عاشقانه‌ای که بین این دختر با طراوت و تازه‌سال با يك مرد ۵۰ ساله پیدا شده است، نکته مهم و جالب اینجاست که در این رابطه «هیلی» پیشقدم بوده ، یعنی اولین بار او باین پیرمرد اظهار عشق و دل‌لباختگی کرده است !

بدیهی است که این عشق بخاطر آن که قهرمانش يك دختر محبوب و سرشای است بیش از موارد عادی جلب نظر کرده و سروسوا راه انداخته است ، مخصوصاً که «هیلی میلز» را عامه مردم بیشتر بسبب شرکت در فیلم های شیرین و شاد و بچگانه تلقی پدر و مادر «هیلی میلز» به این جریان نیز بطور طبیعی يك تلقی خشم‌آلود و مخالفت‌آمیز است ، آنها از نظر قانونی دیگر نمی‌توانند بر حرکات دخترشان کترلی داشته باشند ولی از این هم ابائی ندارند که هرا می‌روند نسبت به «روی

دختر ۲۲ ساله‌ای که دیوانه‌وار عاشق يك مرد ۵۰ ساله شده است.

این عشق آمریکا و انگلستان را تکان داده و باعث خشم و اعجاب عمومی شده است

«هیلی میلز» يك تنه در برابر همه‌کس و همه‌چیز ایستادگی می‌کند ، تا عشقش را بهر قیمتی که شده حفظ کند.



این اسم هائمی است که روی

عشق جدید «هیلی میلز»

گذاشته‌اند!

چه بودم ، فکر می‌کنم هیچ چیز نبودم !
«هیلی» به تابلو بالای میز کارش
نگاهی میاندازد ، تابلویی که بر آن نوشته
شده : «جنگ نمی‌کنم ، عشق می‌ورزم» و
بعدها از لحظه‌ای مکت ادامه میدهد :

— آشنائی من با «روی» موقعی شروع
شد که تحت کارگردانی او در فیلم «روش
خانوادگی» شرکت کردم . این اولین
فیلمی بود که من در آن نقش یک دختر بیچه
نازنین و صاف و ساده را نداشتم ... «روی»
از همان نظر اول توجه مرا شدت جلب
کرد ، بنظر مرد بسیار با شخصیت و جذابی
آمد ولی این محبت را دردل نگاهداشتم ،
چون فکر می‌کردم او هرگز بمن توجهی
نخواهد داشت . من تمام عمر دختر ترسو
و محجوبی بودم ، اما در این مورد تصمیم
گرفتم پیشقدم شوم و در بیچه قلبم را بروی
او بازکنم چون اگر ابتکار را نمی‌کردم
تمام عمر تنها و بدبخت باقی میماندم ...

البته پیش از دیدن «روی» نیز گاهی
عاشق شده بودم ولی معمولاً عاشق موجودات
دست‌نیافتنی مثل «الویس بریسی» می‌شدم ،
معاشرت با جوانان همسن و سال برای من
همیشه بی‌لطف و لوس بود چون آنها را
اکثر موجوداتی خسودخواه و توخالی
میدیدم که سخت به جوانی و زیبایی ظاهری
شان می‌نازند .

... زندگی من در ترس و تردید
و تنهایی می‌گذشت تا «روی» سر راهم
قرار گرفت .

«روی بوتینگ» دنباله ماجرا را
ادامه میدهد . او مردی است با حرکات
ظریف ، صدای آرام ولی خند جذاب که خیلی
جوانتر از سنش نشان میدهد ، لباسها و
آرایش موهایش مطابق آخرین مد مبتلی
است !

«روی» می‌گوید :

— من بازی «هیلی» را در فیلم‌های
قبلی‌اش دیده و تحسین کرده بودم ، وقتی
قرار شد فیلم «روش خانوادگی» را بسازم
درصد برآدم رل اول را به «هیلی»
بسازم . «هیلی» پیشنهاد مرا پذیرفت و
ما چهار ماه دائم در کنار هم بودیم ، فیلم
که تمام شد برای من دریغی بود
چون فکر می‌کردم دیگر هرگز او را
نخواهم دید . این بود که یک روز تلفنی
از او خواستم که شام را با من بخورد ...
چهار ماه گذشت ، هیلی به تمام نقاط دنیا
از جمله آفریقا سفر کرد تا یک روز برگشت
و آمد سراغ من و پرسید :

— راستی هنوز دلتون شام به قرار
خودش باقیست !؟

«هیلی» می‌گوید :

— من سعی کردم از این عشق فرار
کنم ، سعی کردم عاشق هر کس دیگری که

بقیه در صفحه ۶۰





سؤالات و جوابهای طبی

**پزشک زردوز به سؤالاتی کتا
جواب میدهد که فقط در چند
سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.**

در مطب دکتر

به طفل ۵ ماهه چه میوه‌ای بدهم؟

مادر يك فرزندم . كودك ۵ ماهه است . از روزيكه بدنیا آمده است مرتبا حالت لينت مزاج دارد . با اينكه من خودم باو شیر میدهم و شیر من هم كافيت . نمیدانم علت اين عارضه او چيست لطفا جواب مرا در اولين فرصت بدهيد که چه بايد بکنم و چه نوع میوه‌ای باو بدهم .
— شیر شما ممکن است چربی زیادی داشته باشد و یا خودتان از میوه‌های ملین مثل گوجه ، طالبی زیاد استفاده میکنید بنابراین ، چون طفل ۵ ماهه شده ، شما برای رفع لينت طفل ميتوانيد همه روزه باو یکمرتبه لعاب برنج یا حریره آرد برنج همراه با مطبوخ هویج فرنگی بخورانید .
خوراندن آب سبب یا سبب رنده کرده و یا کمیوت سبب بسیار سودمند است . سبب باعث داشتن مادامی بنام پکتین جاو لينت را خواهد گرفت و شما باعث تقویت طفل نیز خواهد شد . در صورت ادامه ناراحتی ، به طبيب متخصص اطفال مراجعه کنید .

علت افزایش خون قاعدگی

میخواستم بدانم مدت طبیعی قاعدگی در زنان چند روز است ؟ و اگر مدت طولانی‌تر از معمول شد چه باید کرد ؟
— معمولا رگل زنان ۳ تا ۷ روز طول میکشد و اگر میزانش زیادتر بود و یا خونریزی ادامه یافت مسلما غیر طبیعی است . پرکاری تخمدانها و بعضی از غدد مترشحه داخلی ، وجود بیماریهای عفونی ، بخصوص پیران ، باعث خونریزی زیاد و طول کشیدن قاعدگی میشود . ضربه‌های وارد بر رحم ، عفونت‌های لگن زن و پولیب دهانه رحم نیز علل طول کشیدن و زیاد شدن خون میباشد . در صورت تجاوز از حد طبیعی باید فوراً به طبيب متخصص زنان مراجعه کرد .

خشک شدن پوست صورت

دختری هستم ۳۶ ساله پوست صورت من بسیار خشک است و بعضی اینکها با صابون میشویم پس از مدتی باز خشکی میکند . برای بر طرف شدن این عارضه چکنم ؟
— شما صورت خود را با صابون گلیسرین دار بشوید و همچنین از شیر صورت استفاده کنید ، استفاده از کرم

های ویتامین دار برای صورت شما بسیار خوبست ، بخصوص شپها موقع خواب حتما از کرم استفاده کنید . از راه رفتن زیاد در آفتاب ، بخصوص در وسط روز نیز پرهیز کنید .

کودکم دچار کرم کدوشده

مادر ۴ فرزندم . از مدتی قبل كودك ۶ ساله‌ام مبتلا به کرم کدوشده يکي دومرتبه او را به پزشک بردم و نسخه‌ای گرفتم که بایستی صبح زود میخورد و مخصوصا بدستور پزشک روی آب‌نیم گرم می‌نشست ، اما دهر دفعه هوق نشد که سر کرم را دفع کند و باز پس از مدتی کرم ظاهر شده است . از شما میخواستم بن جواب دهید آیا راه علاج دیگری وجود دارد؟ ضمنا ما ساکن يك شهر کوچک شمال هستیم .

— کرم کدو که بر اثر خوردن گوشت گاو یا گوساله که خوب پخته نشده ، وارد بدن میشود بیش از چندمتر طول دارد . این کرم بندبند است و بندهای خود را بررور از بدن انسان دفع میکند . اخیرا داروهای بسیار موثری کشف شده که نه تنها سمی نیستند ، بلکه احتیاج به تستن روی لگن آب نیم گرم و داشتن پرهیز سخت و تحمل زحمات دیگر نیز نمی‌باشد . شما از پزشک خود بخواهید از انواع داروهای جدید که در همه داروخانه‌ها وجود دارند شما تجویز کنند مسلما در داروخانه شهر کوچک شما هم از این داروها هست .

بخاطر بیماری، ازدواج نمیکنم

جوان ۴۴ ساله‌ای هستم . از سه سال قبل بعلت يك اشتباه دچار بیماری خانمانسوزی شدم . پس از مراجعه به پزشک معلوم شد مبتلا به سیفلیس هستم با اینکه چند دوره معالجه کرده‌ام باز هم خونم تمیز نشده است . البته عوارض ظاهری ندارم . از طرفی میخواهم ازدواج کنم و از آزمایش خون خیلی وحشت دارم . خواهشمند است مرا از این نگرانی خلاص کنید — آیا این مرض معالجه میشود ؟

— سیفلیس اگر درست معالجه شود بهبود مییابد ، بخصوص اگر در درجه اول یا دوم آن باشد . بنی‌سلیس های قوی و سایر داروهای خوب در اختیار پزشکانت و جای نگرانی نیست ، اما گاهی خون پس از معالجه مدت‌ها

مثبت میمانند . البته سیفلیس شما دیگر سرايت ندارد و بهنگام ازدواج هم هرگاه آزمایش خون شوید شما خواهند گفت که مری نیست ، اما شما سعی کنید هر چند ماه یکمرتبه بازم به پزشکی که شما را معالجه کرده مراجعه کنید و تحت کنترل قرار بگیریید .

«عوارض سرخک»

كودك ۴ ساله‌ام سرخک گرفته و اینک که بهبود یافته دهانش پر از تکه‌های سفید است . دکتر معالجهش میگوید ضایعه قارچی است . ممکن است لطفا عوارض سرخک را برایم شرح دهید ؟
— سرخک بیماری مضعفی است و چون بدن را ضعیف میکند باعث میشود که میکربهای دیگر فعالیت کنند از این رو بیماریهایی چون ذات‌الریه (سینه‌پهلو) — ورم مغز ، ورم جنترم و ورم گوش و بالاخره ضایعات دهان و گلو ، پسترس عارضه سرخک زیاد دیده میشود . البته این عوارض موقعی پیش می‌آیند که معمولا طفل كاملا معالجه نشده باشد بهرحال ضایعات قارچی دهان طفل شما بزودی خوب خواهد شد .

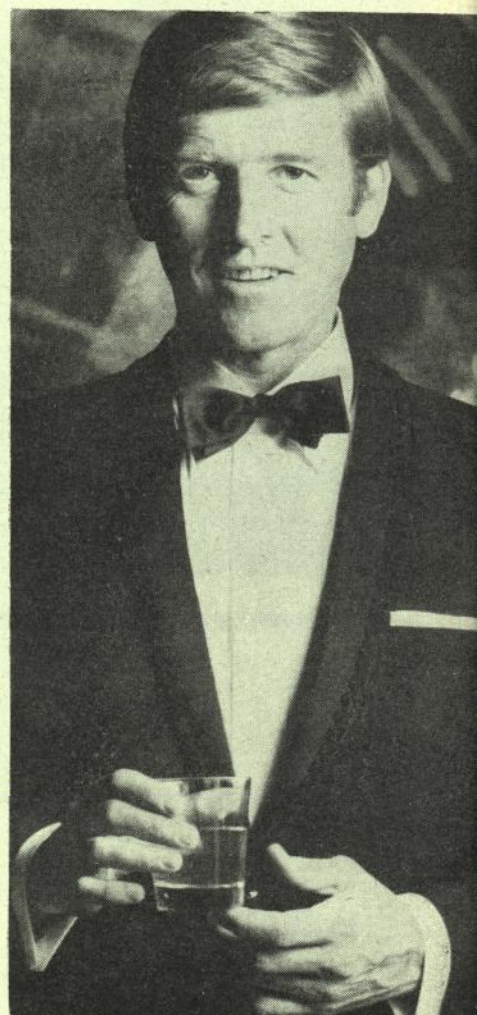
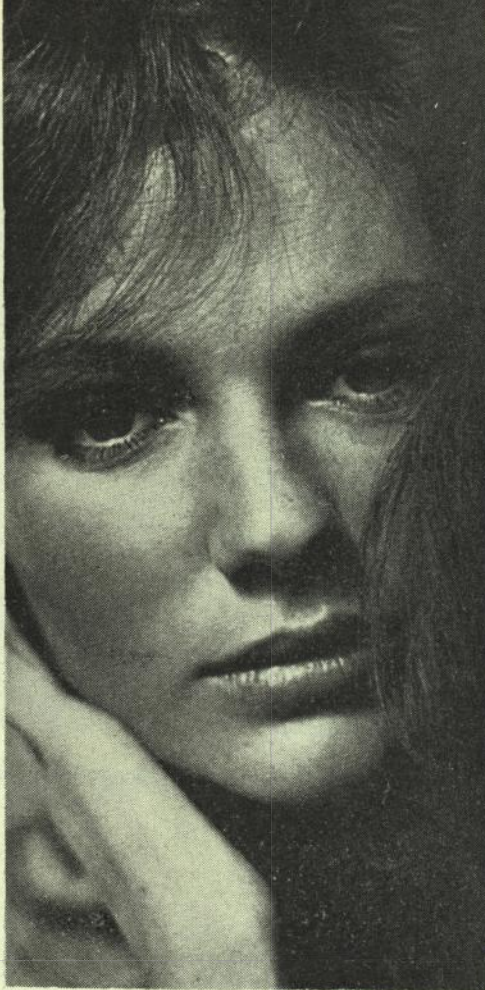
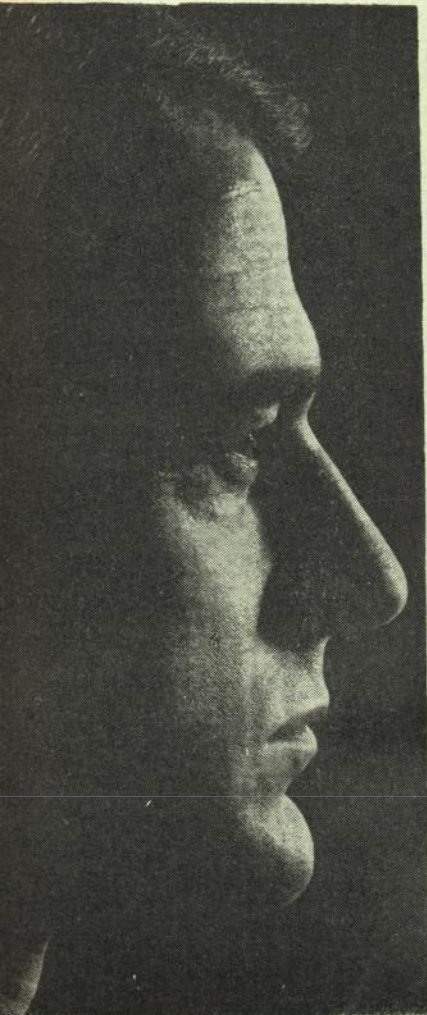
تزریق واکسن و سرم دیفتیری

میخواستم بدانم اگر کودکی در یک خانواده مبتلا به دیفتیری باشد و اطرافیان هم مدتی با او تماس داشته و واکسن هم نزده باشند دیفتیری میگیرند یا نه ؟ و برای جاوگیری چه باید کرد ؟
— این سؤال شما بسیار جالب است و شاید هم عده زیادی از خوانندگان ما از آن بی اطلاع باشند . در مورد تماس با بیمار مبتلا ، باید اطرافیان تحت تزریق واکسن و سرم تواما قرار گیرند . قیلا با آنها واکسن میزنند و بعد مقداری البته (بسته بنظریه پزشک) سرم تزریق میشود لازم بتوضیح است که واکسن (سم ضعیف شده دیفتیری) که برای پیشگیری بکار میرود و سرم یعنی ضد زهر دیفتیری که از خون اسبهای قویهیکل در لابراتوار ها تهیه میشود و برای خنثی کردن سم دیفتیری بکار میرود ، سرم را از این نظر میزنند که واکسن میگیرد دیفتیری وارد بدن شده باشد و سرم ریخته باشد در مراحل اولی آن سم از بین برود . آدم سرم زده‌ما

بعد نیز برای تزریق واکسن (دفعه دوم) باید اقدام کند . البته در کودکان اینکار انجام میشود ، اما در کودکان بزرگتر از دهسال باید قیلا حساسیت بدن را نسبت به زهر دیفتیری بوسیله آزمایش بنام (شپک) فهمید و بعد واکسن زد . تمام این دستور ها را پزشک خواهد داد ، اما اگر فردی از اطرافیان بیمار آزمایش ترشح گاو شده باشد و کشت از نظر میکرب دیفتیری مثبت باشد باید از دیگران جدا و حتی در بیمارستان بستری گردد و تحت درمان قطعی قرار گیرد . بدنیت که برای خلاص شدن از اینهمه دلهره ، کودکان را از دوران شیرخوارگی واکسن بزیند . واکسن دیفتیری را در سه مرتبه همسراه واکسن کزاز و سیاه سرفه بفاصله یکماه بطفل تزریق و سال بعد یکمرتبه بعنوان یادآوری تلقیح میکنند و ۴ سال بعد هم یکمرتبه باید واکسن کزاز و دیفتیری (دیگر احتیاج به واکسن سیاه سرفه نیست) تزریق کرد . بدنیوسيله كودك در برابر دیفتیری مصون میشود . فقط وقتی که دیفتیری بصورت همه‌گیری درآید باید یکمرتبه هم واکسن زد .

رابطه نمک با هوای گرم

آقای دکتر ، مدتتست با تفاق شوهرم که مهندس است با هوای آمده‌ایم . اینجا هوا فوق‌العاده گرم است ، چندی قبل در یک کتاب خواندم که در هوای گرم باید مقدار بیشتری نمک مصرف کرد ، ممکن است خواهش کنم در این مورد بیشتر توضیح دهید .
— امروز ثابت شده کسانی که دائما با گرمای زیاد سروکار دارند معمولا تا حدودی بان عادت میکنند و مقدار نمک عرقشان تدریجا پائین می‌آید . بدون تردید نمک طعام (کلرور سدیم) در پیشگیری و درمان ناراحتیهای ناشی از عرق کردن شدید اثر قطعی دارد . در امریکا بکارگرایانیکه درسد (هورر) کار می‌کردند و هوا خیلی گرم بود مقدار زیادی شیر میدادند چون شیر سه درصد نمک دارد . البته با شکال دیگری هم میشود نمک را وارد بدن کرد . کسانیکه در مناطق گرم هستند ، بخصوص کسانیکه کار میکنند و عرق زیاد میکنند ، باید مقداری نمک بخورند تا کمبود نمکی که از راه عرق دفع میشود جبران گردد . کارگرایانیکه بدون مصرف نمک ، در ضمن عرق کردن شدید آب می‌نوشند ممکنست بعات تشدید کمبود ذخیره نمک بدن شدیداً بیمار شوند که تنها علاجشان مصرف مقداری نمک است .



داستان دنباله‌دار قسمت پنجم

از - دل‌تور

ترجمه - کی‌مرام

شکوه عشق...

خلاصه شماره‌های گذشته:

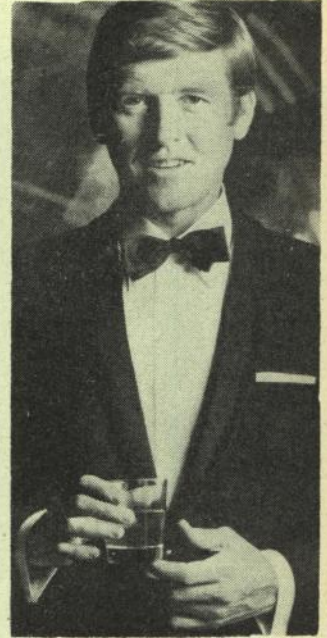
«ژیل بورژیا، با یک تصادف ساختگی دختری بیهوشی بنام «والری» را با تومبیل «پیر هرتال» خبرنگار عکاسی فرانسوی منتقل میکند و میگریزد. «والری» در آپارتمان پیر بهوش می‌آید، اعتراف میکند که «ژیل بورژیا» او را بقصد کشتن مسموم کرده بوده و میخواست «پیر» را که در رم یک بیگانه است قاتل معرفی کند. روز بعد «پیر»، درحالی که زیبایی والری او را فریفته کرده، والری را به هتل محل اقامتش می‌رساند. والری میگوید قصد دارد بسویس، مملکت خودش برگردد. چون اقامت در رم جاننش را تهدید میکند. «پیر»، شب بضيافت قصر شروینینی می‌رود. در آنجا متوجه میشود که منظور از ضیافت اعلام نامزدی پرنسس بتاتریس با ژیل بورژیا میباشد. نامزدی آنها اعلام میشود.»

حالا، این مرد، این مردی که میتوانست یک قاتل، یک فریبکار و یک حقه‌باز باشد با پرنسس بتاتریس دختر نازپرورده خانواده اشرافی شروینینی نامزد شده بود، در مقابل دیدگان متعجب من، بازودر بازوی پرنسس بتاتریس ایستاده بود و لبخند میزد، اگر من شب قبل با ژیل برخورد نداشتم، اگر آن کلک را بمن نزده بود و اگر حرفهای والری را درباره او نشنیده بودم، منم مثل بقیه مهمانها برایش دست می‌زدم و هورا میکشیدم. حرکات و رفتار و قیافه جذاب و حالت موقر ژیل آنقدر جلب کننده و اعتماد آور بود که میتوانست همه را تحت تاثیر قرار بدهد، همانطور که مرا فریب داد. ژیل با لبخند شیرینی بکسانیکه اطرافش را گرفته بودند و تبریک میگفتند نگاه میکرد و با فروتنی سرش را پایین می‌آورد. نگاه جذابش روی مهمانها چرخید، همینکه خواست مرا هدف نگاه قرار دهد با سرعت دوربین را جلو چشم آوردم و چند عکس پشت سرهم گرفتم که مرا نشانسد. بعد به بیانه انتخاب

لطفاً ورق بزنید



او شیطان بود یا فرشته؟...
عاشق پیشه و پاک دل بود
یا فریبنده و فریبکار؟...
نمیتوانستم بفهمم
فقط این را میفهمیدم که
قصده داشته برای من
گرفتاری درست کند .
او توانسته بود پرنس زیبا
و ثروتمند را نامزد کند .
درحالیکه هنوز قلب والری
را در تصرف داشت . من
به این مرد احترام میگذاشتم
اما از او متنفر بودم .



شکوه عشق

دوستانه و نگاهي تند ، دست راستش را بطرف من دراز کرد ، بمن دست داد و گفت :

— اجازه میخوام نامزد پرنس بتاریس استایا را بشما معرفی کنم . من در نگاه ژیل حالت التماس میدیدم ، حالتی که يك مرد ، از مرد دیگر تقاضای کمک میکند . با ادب و احترام تمام سرم را پائین آوردم . تعظیم کردم و گفتم :

— خوشوقتم ... تبریک میگویم .

پرنس با لحن آرام و شیرینی پرسید :

— ژیل ، آقا از دوستان تو هستی ؟

ژیل ، بدون معطلی جواب داد :

— بله .

پرنس بتاریس دست ظریفش را بطرف من دراز کرد ، انگشتانش را

در دست گرفتم و پشت دستش را بوسیدم .

پرنس با لیخندی ادامه داد :

— دوستان ژیل دوستان صمیمی منم خواهند بود .

پرنس دستی سفید و کوچک ، انگشتان باریک و ناخنهای بیهن و شفاف داشت . وقتی دستش را در دست داشتم احساس میکردم بدست دختر مدرسه‌ای کوچکی نگاه میکنم .

با عجله دستش را کشید ، حالت کسی را داشت که جسم شکننده گرانبایی را از دست کودکی شرور و بی احتیاط بخواهد بگیرد تا در اثر بی احتیاطی آن کودک آسیبی به آن نرسد . بعد با لیخندی ادامه داد :

حتم دارم عکسهای قشنگی ازما خواهید گرفت . ممکنست خواهش کنم چند عکس هم باتفاق برادرم از ما بگیرید ؟

— البته پرنس افتخار میکنم .

پرنس نگاه معصومش را بین همانها چرخاند . بلافاصله مرد بسیار جوانی به ما نزدیک شد . فهمیدم اینکه برادر پرنس میباشد ، از روی شباهت بسیار آسان بود . بنظر نمی رسید بیش از یکی دوسال از پرنس بزرگتر باشد . درست مانند پرنس چستانی سیاه ، تگاهی شفاف و درخشان داشت .

اما حس میکردم در عمق نگاه او تردید اسرارآمیزی موج میزند . تردید و ترس مبهمی که در نگاه پرنس هم با دقت میشد تشخیص داد . پرنس برادرش را بمن معرفی کرد و گفت :

— امشب پانزده سال من تمام میشود . در حقیقت ما از جشن سال روز تولدم برای اعلام نامزدیم استفاده کردیم .

توجه من به ژیل که با سکوت و احتیاط بدقت مراقب من بود جلب شد . ژیل با حالتی تردید آمیز ، در حالیکه پرنس بازوی او را گرفته بود

مرا نگاه میکرد . نگاه ژیل مضطرب ، ملتسم و تهدیدکننده بود . حالت نگاه کسی را داشت که میترسید و درعین حال میخواست بترساند .

بدون شك من و ژیل هر دو نفر به يك چیز و به يك شخص فکر میکردیم ، به کسی که برای سایرین ناشناس بود ، به والری به دختری

زایه‌ای تازه برای عکس برداری میان مهمانهای که اطراف آنها حلقه زده بودند چرخي زدم . دخترها سعی میکردند طوری بایستند که در عکس دیده شوند ، توی ویزور دوربین اندام برازنده و قیافه اشرافی ژیل را نگاه میکردم ، کمی مضطرب بنظر رسید ، مرا شناخته بود ، احساس میکردم عدسی دوربینی که در دست من بود او را هیپنوتیزم کرده است .

بدون تردید هر دو نفر ما بیک نفر فکر میکردیم ، به والری ، وقتی دوربین را از جلو صورت پائین آوردم ، ژیل هنوز خیره خیره بمن نگاه میکرد . در نگاهش حالت پریشان و پرتشویشی را میدیدم . دیدار غیر منتظره من بخصوص در آن ضیافت و جشن نامزدیش با پرنس بتاریس او را متوحش ساخته بود ، همانطور که منم از ملاقات با او متعجب شده بودم ، حس کردم باتمام حرکات و شخصیت و وقار اشرافی ، حالت کسی را پیدا کرده که با درماندگی دنبال سوراخ موشی میگردد تا پنهان شود . اما من آدمی نبودم که اجازه بدهم بادیگی یکبار دیگر مرا فریب بدهد و بگریزد . او را در موقعیت حساسی غافلگیر کرده بدام انداخته بودم و امکان نداشت اجازه فرار باو بدهم . من چند سؤال مهم داشتم که باید پاسخی صریح آنها را از ژیل میشنیدم :

چرا آن تصادف ساختگی را با اتومبیل بوجود آورد ؟ ...

چرا بدن بیهوش والری را بقصد کشتن مسموم کرده بود ؟ ... چرا ؟ و چرا ...

... به چنین بازی خطرناکی دست زده بود ؟ ...

تا جواب این سؤالات را که بعزم فشار میآورد از او نمی شنیدم نمیگذاشتم این بار از چنگم بگریزد . پرنس بتاریس از بهت زدگی نامزدش متعجب شده بود . سرش را بطرف ژیل بلند کرد ، بعد دنباله نگاه ثابت او را تعقیب کرد تا اینکه نگاهش روی صورت من افتاد .

چهره ظرف دخترانه و دلچسپی داشت . معصومیت يك کودک درخطوط صورتش دیده میشد . نگاهش به پاکي و شفافی فرشتگان آسمانی بود . پیشانی بلند بود و گیسوان مشکی رنگش با دقت و سلیقه بدست توانای آرایشگری ماهر آرایش شده بود . من خودم را مجدداً با دوربین عکاسی مشغول کردم ، و آنها را از پشت عدسی دوربین می دیدم ، اقرار میکنم هرگز دوناورد جوان را با اینهمه تعجب و رمز در مقابل دوربینم ندیده بودم ، در يك لحظه احساس ترس و دلسواری نسبت به پرنس بتاریس درمن بوجود آمد ، حس میکردم پرنس زیبا و معصوم فرشته‌ایست که قصد دارد باشیطان پیوند زندگی ببندد .

ژیل بالاخره تصمیم خودش را گرفت . با عجله و سرعت مهمانهای را که برای تبریک گفتن دور آنها حلقه زده بود کنار زد ، با بی پروائی از میان آنها گذشت و بطرف من آمد ، پرنس بتاریس که همچنان بازوی ژیل را در دست داشت برحمت توانست این چند قدم را همراه ژیل پیش بیاورد . من نمی دانستم ژیل از نزدیک شدن بمن چه منظوری دارد ، اولین فکری که بنظرم رسید ، محکم فشردن دوربین عکاسی در دستهایم بود که ژیل نتواند آنرا به زور از چنگم بیرون بیاورد .

اما ژیل چنین قصدی نداشت . همینکه مقابل من رسید ، با لیخندی

یک مسابقه جالب . با ده سکه پهلوی طلا جایزه

از هم اکنون خود را برای شرکت در یک مسابقه پرهیجان آماده کنید .

برای خوانندگان داستان جذاب و پرکشش شکوه عشق مسابقه جالبی در نظر گرفته شده .

داستان شکوه عشق را از این شماره با دقت بخوانید و روابط قهرمانان آن را خوب بخاطر بسپارید

بزودی موضوع مسابقه اعلام خواهد شد .

براند ، فشار زیاد و عصبی انگشتان او را روی بازویم حس میکردم . پرنس بنا بر این که بازوی ژیل را ناچار رها کرده بود دست برادرش را گرفت و با صدای بلند ، درحالی که مرا مخاطب قرار میداد گفت :
— خواهش میکنم همینکه عکسها آماده شد آنها را برای من بیاورید . من همیشه از ملاقات با دوستان ژیل ، بخصوص شما خوشحال میشوم . اینجا را خانه خودتان بدانید . بیشتر نزد ما بیایید .

دست برادرش را طوری در دست گرفته بود که احساس میکردم او بقدری ظریف و شکننده است که حتی برای ایستادن باید تکیه گاهی داشته باشد . با اینکه نسبت به اشیاء و افرادی که در اطرافش بودند بکثرت احساس مالکیت میکرد .

ژیل مرا با سرعت از میان مهمانها خارج کرد و از سالن بیرون برد . اما وقتی وارد سراسر شدیم برخلاف تصور ژیل مرا بقسمت خروجی قصر نبرد ، بلکه از در سمت راست سراسر وارد راهرو و کوناهای شدیم که به طبقات فوقانی قصر میرفت . ژیل مرا بدون اتافی کشید که با یک دست میل زمان لوئی شانزدهم و تابلوهای گرافیکی تزیین شده بود .

اتاق طوری ساخته شده بود که آنهمه سروصدا و هیاهو مهمانها بداخل آن نفوذ نمیکرد . بخاری مرمر تراش کاری شده ای در قسمت روبروی اتاق قرار داشت و گانابه راحتی جلو آن گذاشته بودند . اتمسفر اتاق طوری بود که آدم بلافاصله بعد از ورود به آن میل باسراحت پیدا میکرد .

ژیل در اتاق را پشت سرش بست . با قدمهای استوار بطرف من آمد ، و با قدرت و اراده در مقابل ایستاد ، نگاهش را در چشمانم دوخت . دیگر آن حالت ترلز و تردید در نگاهش دیده نمیشد . با خشونت و تندی بین چشم دوخته بود . من در مقابل این جسارت وی پروائی او سعی میکردم خون سردیم را حفظ کنم . تصمیم گرفته بودم با خونسردی و ساجت او را از پای در آورم و زبانش را باز کنم . ژیل پس از لحظه ای طولانی سکوت را شکست و با لحن خشکی پرسید :

— خوب ؟ ...

منهیم با همان لحن خفاک و خشن جواب دادم :

خوب که خوب ؟

باور کنید از حالت نگاه و ایستادن خودم و ژیل در مقابل هم نزدیک بود خنده ام بگیرد . بنظر میرسید حالت دوخروس غریبه ای را داریم که در مقابل هم قرار گرفته اند . هر کدام منتظر هستند دیگری حمله را آغاز کند و قصد دارند با اولین حمله رقیب را از پا در بیاورند .

بالاخره ژیل حمله را آغاز کرد . اما حمله ای شکست پذیر و بی اثر .

با تندی پرسید :

— از من چی میخواهی ؟ ... پول

از این سؤال مسخره اش واقعا نزدیک بود عصبانی شوم . با خشونت

جواب دادم :

بقیه در صفحه ۵۵

که ژیل او را در اتومبیل من گذاشت و گریخت ... حالا ، با شرکت در این ضیافت و با حضور در مجلس اعلام نامزدی ژیل و پرنس بنا بر این که میتوانستم حس بزنم چرا شب قبل ژیل آنهمه عجله داشت که خودش را از شر والری خلاص کند . میتوانم بفهمم چرا ژیل نیکوخواست سروصدای تصادفش با من بالا بگیرد . چرا از مداخله پلیس هراسان بود ، و چرا گریخت . او از اینکه شب قبل از اعلام نامزدیش با یک پرنس زیبا و اشراف زاده ، رسوایی راه بیفتد میترسید .

اما ژیل هنوز هم نمیتوانست بفهمد چی بسر والری آمده ؟ من چرا و چگونه به جشن نامزدی او راه یافته ام ؟ چه قسمتی از ابتکار دارم و چه خواهم کرد ؟

خوب نمیتوانستم تشخیص بدهم که ژیل احساس میکند در موقعیت خطرناکی قرار گرفته و از عکس العمل من میترسد .

پرنس از سکوت و نگاههای معنی داری که بین من و ژیل ردوبدل میشد چیزی نمی فهمید ، اما نگذاشت سکوت ما بیشتر ادامه پیدا کند . با لبخندی بازوی ژیل را تکان داد و گفت :

— خوب عزیزم ... حاضری ؟

پرنس به بازوی نامزدش تکیه کرد . میان ژیل و برادرش ایستاده بود . من دوربین را میزبان کردم . نور شدید فلاش چشمه اشان را زد ، احساس میکردم که ژیل حالت طبیعی ندارد ، لبخندش زورکی بنظر میرسید ، من مثل یک مسلسل پشت سرهم فلاش میزدم و از زوایای مختلف آنقدر عکس گرفتم تا فیلم دوربین تمام شد .

پرنس مجددا لبخندی زد و گفت :

— متشکرم .

— من باید تشکر کنم که این افتخار را بمن دادید تا از شما عکس بگیرم .

پرنس صورتی صاف ، سفید و رنگ پریده داشت ، میتوانم به جرئت بگویم هرگز در عزم پوستی بان سفیدی و طراوت ندیده بودم .

ژیل یکی دوبار مژه زد ، حس کردم حالت مصمبی بخودش گرفته ، بعد بطرف پرنس برگشت ، خم شد دست او را بوسید و گفت :

— پرنس ، مرا می بخشید ، اجازه میدهید چند لحظه مرخص بشوم و شخصا دوستم را تا جلو قصر همراهی کنم .

پرنس با تعجب ابروانش را بالا انداخت و گفت :

— اینطور که خیلی بد میشود . مگر دوستان امشب با ما شام نمیخورند .

من بلافاصله جواب دادم :

— نه پرنس ، خیلی مناسبه که بعط یک قرار قبلی نمیتوانم بیش از این خدمتان باشم و مزه غذاهای لذیذی را که برای مهمانان عالیقدر شما تهیه شده است بچشم . اجازه بدهید مرخص بشوم .

ژیل دیگر فرصت نداد حرف بزنم . بازوی مرا گرفت تا به پنهان رانمائی و بدرقه مرا از میان کسانیکه اطراف آنها حلقه زده بودند بیرون



خانم ، شما که همیشه بدنبال
زیبائی و حفظ تناسب اندام خود
هستید ، شاید فکر میکنید که
همه چیز را در باره رژیم لاغری
و تمرینهای ورزشی میدانید . اما
آنچه در تصور شما بوده ، آیا
ممکن نیست اشتباه بوده و تاکنون
شما را گول میزده است ؟ درین
مورد این سؤال و جوابها شما
را راهنمایی میکند و حقیقت را
برایتان آشکار میسازد .

برای هر جواب صحیح . انمره
بخودتان بدهید و ببینید تا چه
حد از چگونگی و رموز زیبائی و
نگهداری اندام و حفظ سلامتیان
آگاهید . سعی کنید خود را گول
نزنید ، زیرا فقط دانستن حقیقت
شما را به مقصود و منظورتان که
حفظ زیبائی اندام است میرساند .

سوالات :

۱- آیا فکر میکنید که زیبائی پوست
شما بستگی بمواد غذایی روزانه ای دارد که
مصرف میکنید ؟

۲- تصور میکنید که خانمهای خانه دار
در طی روز با انجام کارهای خانه باندازه
کافی حرکات بدنی و ورزشی انجام میدهند
و احتیاجی به پیروی از یک سری ورزشهای
مخصوص برای لاغری ندارند ؟

۳- فکر میکنید که شکر باعث چاقی
است و باید هنگام داشتن رژیم لاغری آنرا
بکلی از غذای روزانه حذف کرد ؟

۴- اگر دانما در حال تغییر وزن
هستید ، یعنی یکماه دوکیلو لاغر و ماه دیگر
سه کیلو چاق میشوید ، آیا تصور میکنید
بهرتر است در حالت چاقی بمانید ؟

۵- آیا این درست است که هرچه
سن شما بالاتر برود ، احتیاج بکالری
کمتری دارید ؟

۶- آیا تصور میکنید برای کم
کردن وزن باید از خوردن تنقلات در
ساعات بین دوغذا خودداری کرده و فقط
بخوردن سه وعده غذای کامل اکتفا
کنید ؟

۷- آیا فکر میکنید همه میوههاییک
اندازه کالری دارند ؟

۸- شنیده اید که دکتر ها عقیده
دارند وزن اضافی باعث بروز حملات قلبی
میشود . آیا باین موضوع معتقدید ؟

۹- اگر تاجال به ورزش کردن عادت
نداشته اید ، تصور میکنید که در چه سالگی
دیگر دیر شده و شروع به ورزش کردن
برای سلامتتان خطرناک است ؟

۱۰- بنظر شما اگر زنهای حامله صبح
زود قبل از خوردن ناشتائی مقداری نان
تست شده بخورند دیگر حالت تهوع پیدا
نمیکند و بدین ترتیب دل بهم خوردگی
آنها از بین خواهد رفت ؟

**و حالا جوابها - و اینکه چی
درست است و چی غلط است .**

۱- بله ، درست است . مواد چربی
و مغذی برای شادابی و زیبائی پوست صورت
و بدن شما لازمست . از طرف دیگر آب
آشامیدنی ، میوههای تازه و سبزیها کمک
بسیار موثری بسلامت و شادابی پوست شما
میکنند .

بقیه در صفحه ۷۴

خود آزمائی

برای شناختن شعور زیبائی

رموز

تناسب

اندام!

آیا زیبائی بستگی به طرز
تغذیه دارد ؟

آیا کارهای خانه برای حفظ
تناسب اندام کافیتست ؟

آیا خوردن تنقلات باعث
چاقی میشود ؟

فقط چاقها به عوارض قلبی
دچار میشوند ؟

شروع ورزش در ۴۰ سالگی
دیر است ؟

در این شماره بمناسبت آغاز فصل تابستان و سبک شدن لباسها و لزوم جذابیت و تناسب اندام این مقاله و همچنین سبک تست برای خود آزمائی چاپ شده است تا دختران جوان و خانمها را به رموز تناسب اندام و شارم بیشتر آشنا کند.

این مانکن معروف

به خانمهای ایرانی توصیه میکند:

شما میتوانید «ونوس» بشوید

بگیرد وزاندام خویش ونوس بترشد و این تیشه دراختیار خود زنان است. یعنی با رعایت اعتدال در مصرف غذا و مدت نیساعت ورزش و تمرین بدنی در روز، هر زنی میتواند، زیباییهای وجودخویش را آشکار سازد.

این تیشه تناسب اندام و زیبایی که تاکنون صدها مانکن و هزاران زن دنیا با پیروی از آن جریبهای اضافی اندامشان را آب کرده اند در دستوراتی است که برای ورزش و تناسب اندام میدهم و این کمترین هدیه ای است که من بزنان «زیباروی» ایرانی میدهم.

هدیه «رنه - سیمون» یک تمرین ژیمناستیک برای تناسب اندام، ازسرانگشتان دست، تا ناخنهای پاست. این تمرین در ده حرکت صورت میگردد و خستگی و کرحتی ناشی از فریبه را برطرف میسازد. هرتمرین هشت بار و در مدت نیساعت هر روز باید انجام شود.

«رنه - سیمون» وقتی تمرین های ورزشی خودرا بعنوان هدیه به زنان ایرانی بخشید، بشوخی و خنده گفت:

«امیدوارم درسر آینده ام، حتی یک زن چاق و فریه در خیابانهای تهران نبینم.»

«رنه» گفت:

از قول من بیهه خانمها مخصوصا دختران جوان ایرانی بگوئید: اگر آرزو دارید تناسب اندام مانکنها و سلامت و زیبایی دختران ماهروی لندن و پاریس و نیویورک را داشته باشید ورزشها و تمرینات بدنی را که طی این عکسها توصیه کرده ام جزو برنامه روزانه زندگي خود بگذارید و هر روز نیساعت از وقت خودتان را صرف آن کنید. ضمنا تا می توانید غذای کم چربی - کم قند بخورید و میوه و سبزیجات را هرگز فراموش نکنید. در تابستان که حالا بصیحه آفتاب شنا کنید - لااقل هفته ای دو تا سه ساعت - روزی هم یک ربع تا نیساعت در آفتاب بخواهید آتوقتی پس از سه ماه وقتی جلو آینه بایستید بخود خواهد گفت:

این شارم و تناسب را من مدیون رنه سیمون هستم!

ورق بزنید و به ده تمرین تناسب اندام و حرکات آن توجه کنید.

پس زیبایی زن ایرانی را در چهره اش جستجو میکردم و با افسوس و دریغ در اندامش خانه میدادم؟

س - بتصور شما چرا زن ایرانی فاقد تناسب اندام است؟
رنه سیمون - خیلی ساده است. برای اینکه تصور میکنم مردان، چشمان نابینا دارند که فقط بچهره زنان دوخته میشود. متأسفانه چنین نیست. چشمان یک مرد، باندازه گردش زمین در شبانه روز در حدقه ها میگردد و با هر نگاه، یک دور کامل در «وجود» زن میزند، تا به راز زیباییهای وجود او یک جا و کلا دست یابد.

در اروپا و امریکا «کانون توجه» مردان مختلف است و اغلب این جاذبه اندام زن است که قلب مردی را به تکان و لرزش در میآورد. اما در ایران، وجود چادر که پوششی برای مخفی نگهداشتن اندام زنان بوده، این «کانون توجه» را به صورت انتقال داده است. مرد ایرانی عادت کرده است که در نگاه نخستین، اجزای چهره زن را ارزیابی کند و یکی از دلایل مراقبت زن ایرانی از زیبایی و ظرافت چهره اش بخاطر همین است. نتیجه ایست که زن ایرانی، امروزه با اندکی اغراق، بشکل کم دلباسی است که بر بالای یک «ماه» نشسته باشد. نتیجه این ناهماهنگی و عدم تناسب، از نظر «استتیک» (زیبائی شناسی) صفر است. زن ایرانی واقعا مانند سربازان توخط جبهه است که کلاه خود ضد گلوله بر دارند. اما اندامشان هرگز از خطر گلوله باران در امان نیست. باید فکری بحال سلامت اندام کرد. زمانی در عصر سلطنت «جورج» ها، در انگلیس، زنان چاق و خوله مد روز بودند، اما امروزه زنان متناسب و خوش اندام در چهار گوشه عالم مورد توجهند. از نظر زیبایی شناسی، آندوره یک عصر انحطاط بود و حال آنکه امروزه زنان در بهترین دوران حیات خویشند. بهداشت و مراقبت کافی از اندام، مصرف کالریهای باندازه، ورزش و تنوع طلبی در آرایش زنان را هزار بار زیباتر از یکقرن پیش ساخته است و دریغ است که زن ایرانی برای تناسب اندام خود از اینهمه نعمت و موهبت استفاده نکند.

س - شما که یک متخصص زیبایی هستید، برای تناسب اندام زنان ایرانی چه توصیه های میکنید؟
رنه سیمون - زن ایرانی باید اینسافانه را که «شبه ماه است» بدست فراموشی بدهد و آنگاه تیشه ای بدست

«تناسب اندام» زنان است. مانکنهای انقیاد او، از خوش بیکرترین مانکنهای اروپا هستند و خود او، سالها همکار استاد معروف مد «کورژ» بود.

رنه - سیمون بهرراه هشت مانکن زیبایی که به آنها «سفیران زیبایی» لقب داده اند، بتهران آمده بود و این دومین سفر او به کشور ما بود. نخستین سفرش، هفت سال پیش صورت گرفت و هنگامی که از او پرسیدم که طی این هفت سال چه دگرگونیهای در زن ایرانی، چه در زیبایی چهره و اندامش و چه در وضع لباس پوشیدنش - رخ داده است؟ گفت:

زن ایرانی یک معدن زیبایی و ملاحظت است. چهره ای بی نقص دارد و چشمها و ابروهای که در تمام مشرق زمین افسانه است، ولی حیثیت که زن ایرانی به اندام خویش هیچ توجه ندارد. البته تغییراتی را که در روح «زیبائی شناسی» زن ایرانی در مدت هفت سال روی داده است، نمیتوان انکار کرد. ولی نتیجه هنوز دلخواه نیست. مراقبت زن ایرانی از چهره اش، صدها برابر اندام اوست.

هرزن ایرانی آینه های کوچکی در کیف، یا آینه های چهره نمایی در خانه دارد، نه آینه های کوچک متعلق و چاپلوسند. هر زن ایرانی باید یک آینه تمام قد در اتاق خویش داشته باشد و یک ترازو در کنار تختخوابش تا با زیباییها و نقائص اندام خویش آشنا شود. آها - چیز دیگر هم برای زن ایرانی لازمست: روزگرفتن در خوردن برنج و آش و غذاهای پرچربیات.

بنظر من خانمهای کشور شما باید قدری مراتب سفره غذای خود باشند و سبزیجات و میوهجات و گوشت بدون چربی را به آش و پلو ترجیح بدهند.

س - شما، بعنوان یک متخصص زیبایی و تناسب، در نظر اول بکدام قسمت از اندام زنان، و مخصوصا زنان ایرانی، توجه میکنید؟

رنه سیمون - در وهاول، من لباس، به طرز برخورد زن، روش و حرکات او و تناسب اندامش توجه میکنم و پس از آن است که نازه چشم بچهره آن زن میدوزم تا با او گفت و گو کنم. اما در نخستین برخورد با زن ایرانی، بعنوان یک هنرمند طراح، همیشه من سرم به سنگ میخورم. چون تناسب و زیبایی و ظرافت او اغلب در میان یک ورقه گوشت و پیه بی مصرف گم شده است. اما تجربه سفر نخستینم فوراً بکارم آمد و من از آن

در مدارس تربیت مانکن پاریس تمرین این ده حرکت جزو برنامه روزانه است.

آینه های چهره نما متعلق و چاپلوسند - آینه های «تمام قد» در خانه داشته باشید

«رنه - سیمون» طراح و مانکن فرانسوی که ماه قبل برای شرکت در یک نمایش مد به تهران آمده بود بنا به خواهش مجله زن روز برای تناسب اندام زنان ایرانی هدیه ای در در دستور توصیه کرده است. او می خواهد اندام متناسب و زیبا داشته باشید، از همین امروز شروع به تمرین کنید، چون برای زیباتر شدن همیشه فردا خیلی دیر است.

«در دل هر قطعه سنگ مرمر یک ونوس پنهان است» شاید این ادعا بنظر آن عجیب نیاید، اما عجیب تر آنکه «رنه - سیمون» طراح معروف مد بفرنگار «زن روز» گفت:

س - در اندام هر زن ایرانی یک ونوس پنهان است. منتها زن ایرانی باید با تیشه «تناسب و زیبایی» این ونوس را از میان یک مشت پیه و گوشت اضافی بیرون بکشد.

«رنه - سیمون» فرانسوی، نکته منج، ظریف و ۳۶ ساله است. او ۱۸ سال است که در کار طرح و مد لباس است و از اینراه شهرت و اعتباری برای خود کسب کرده است. فرانسه تنها او را یک هنرمند انقلابی در عرصه جهان مد نمی شناسد. «رنه - سیمون» همچنین یک متخصص جیره دست زیبایی و کارشناس دقیق

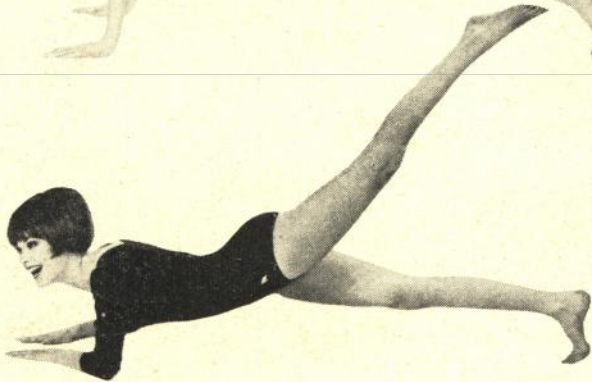
واکنون توضیح برای ده تمرین تناسب اندام

(به عکسها خوب توجه کنید و حتی آنها را از مجله ببرید و بدو اوراق بزنید و هر روز صبح از روی عکسها ورزش و نرمش کنید).



به پشت بخوابید . دستها و پاها را در طول بدن دراز کنید . نفس عمیق بکشید و سپس مطابق عکس پاها را از بالای سر بدستها برسانید و در همانحال نفس عمیق بکشید.

مطابق عکس روی دودست تکیه کنید . آنگاه دستها را بشکنید و ضمن پائین رفتن یک پا را بپوشانید . بعد راست شوید و همین تمرین را با پای دیگر انجام دهید .



دوازده بنشینید و پنجه پاتان را پشت گردن در هم کنید آنگاه روی باسن بچپ و راست متمایل شده بنشینید . پاها باید بهم فشرده بمانند و دستها پشت گردن از جا تکان نخورند.

روی زانو ها بایستید ، بدن را کاملاً کشیده نگهدارید . سپس طوری معقب متمایل شوید که بتوانید با دستهایتان پنجه پاها پتان را بگیرید . سر را راست نگهدارید و تا ده بشمارید .



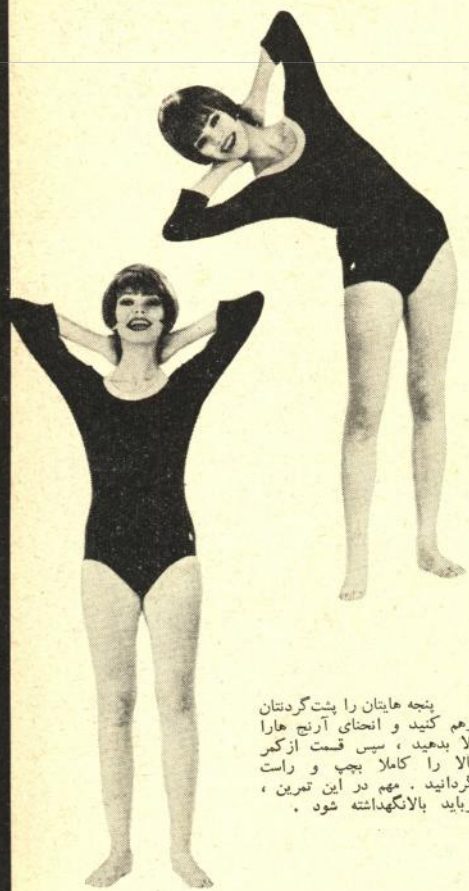
دستها بکمر دولا شوید ، پاها پتان را کمی از هم دور نگهدارید . سپس آهسته آهسته قدر است کنید و به پشت خم کنید . سر باید راست نگهداشته شود



تمرین بایک پرش به هوا شروع میشود. ابتدا صاف بایستید و بعد ناگهان تا حد مقدور بهوا بپرید. در هوا مثل عکس وسط پاهایتان را جمع کنید تا بتوانید مانند فتر بر زمین بیایید.



تمرین دولاراست شدن هم جزو برنامه است. بطور قائم بایستید، دستهایتان را بالای سر دراز کنید، آنگاه بالاتنه را طوری خم کنید که نوک انگشتان دست های شما بر زمین ساییده شود. خم کردن زانو اکیدا ممنوع است.



پنجه هایتان را پشت گردنتان در هم کنید و انحنای آرنج هارا بالا بدهید، سپس قسمت از کمر بالای را کاملا بچپ و راست بگردانید. مهم در این تمرین، سر باید بالا نگهداشته شود.



روی زمین بشکم بخوابید پاها و دستهایتان را در طول بدن دراز کنید و سپس همزمان با هم دستها و پاهایتان را تا جایی که میسر است طوری بهوا بپرید که گویی قصد پرواز دارید.



حالا به پشت بخوابید و دستها و پاهایتان را در طول بدن دراز کنید، آنگاه بایک حرکت برق آسا، روی باسن بلند شوید و سعی کنید در هوانوک دستهایتان را به نوک پاهایتان برسانید

از زندگی بیشتر بدانیم..

آداب معاشرت

در سالن رقص

- اگر سالن رقص جای کوچکی پر از دود سیگار است، ارزبادی جمعیت و از دود گله نکنید، چون محلی که مطابق مد روز باشد همیشه محل اجتماع خواهد بود.
- در هر مجلسی معمولا با کسی که آشنایی ندارید بی مقدمه سرحرف ربابز نکنید، البته این يك دستور قطعی نیست و بسته باوضاع واحوال فرقی میکند. مثلا اگر مجلس خیلی گرم و مدعوین خوشحال باشند صحبت با همه ممکن است.
- آقا، اگر زنی همراه شماست باید بدانید که توجه بزنان میزهای مجاور برای او خوشایند نیست و این کار عمل دور از نزاکتی تلقی میشود. بهیچوجه بازنی که همراه شماست از زیبایی زنان اطرافتان حرف نزنید. سلام بدانید که خانم روش شمارا نخواهد پسندید، پس بهتر است که باو مشغول شوید.
- اما شما خانم، زیان زیبایی مردان را مورد تجزیه وتحلیل وتفسیر قرار ندهید زیرا بااینکار درمردیکه همراه شماست عقده حقارت ایجاد میکنید و وقت بر او تلخ خواهد شد.
- قاعده عمومی براینست که يك زن نباید تنها بهجلس رقص برود. اما اگر چنین کاری کرد نباید از دعوت يك مرد ناآشنا برقص احساس ناراحتی کند. البته مجبور به پذیرفتن این دعوت نیست.
- اگر مردی همراه يك یا چندین زن است، بهیچوجه نباید جز بزنان همراه خود توجه کند. اگر کسی نسبت بیکی از این زنان رفتار خارج از نزاکتی کند، وظیفه آن مرد است که از زن مورد امانت حمایت کند ولی نباید فراموش کنید که ما خروس جنگی نیستیم وسان رقص هم کود زورخانه نیست. بنابراین تا آنجا که ممکن است باید از جنگ و دعوا و جنجال پرهیز کرد. در اینگونه موارد اگر بقیه در صفحه 66



خانه آرائی

هال

هال اولین قسمت از خانه است که به مهمانان عرضه میشود. بنابراین باید درترین و دکوراسیون آن نهایت ذوق وسلیقه را بخرچداد. در این قسمت از ساختمان، باید قبل از هر چیز محلی را برای گذاشتن پالتو و کلاه و غیره در نظر گرفت. دیوار این محل باید از چوب پوشیده شود و دارای جانی برای آویختن لباس و چتر باشد. بدیهی است که برای گذاشتن کلاه باید يك تخته افقی در بالا قرار داده باشند.

بعضی اشخاص فقط به نصب يك چوب رختی قناعت میکنند ولی چه از لحاظ نظافت و چه از لحاظ زیبایی بهتر است که دیواری که چوب رختی به آن نصب شده تخته پوش شده باشد.

لوازم ضروری دیگر عبارتند از: يك آینه قتی یا لاقفل دارای بلندی کافی - يك ميز که باید در زیر آینه گذاشته شود. روی این ميز يك سینی کوچک برای گذاشتن کارت ویزیت میگذارند. همچنین اگر خبری باید به مهمانان داده شود یا خواهشی از او بعمل آید، در همین سینی گذاشته میشود بطوریکه هر کس بتواند در اولین نظر آن را ببیند.

در آپارتمانها، هال باید مخصوصا در اولین نظر خیلی چشم گیر باشد. همین دلیل باید کف آن پوشش زیبا و مناسبی داشته باشد.

پنجره هائی را که سمت خارج دید ندارند و یا مشرف به محل زیبایی نیستند باید با پرده های زیبا و خوش رنگ پوشاند و در صورت امکان جلو آنها گل گذاشت. اما اگر هال خانه شما پنجره ندارد میتوانی یکی دو جا را طوری با گل تزئین کنید که منظره پنجره را داشته باشد.

در آپارتمانهای جدید که در مدخل آنها هال وجود ندارد، باید بوسیله باراوان چیزی شبیه هال بوجو آورد تا منظره آپارتمان را زیبا و چشم گیر کند. همچنین میتوانی خودتان يك دیواره مصنوعی در آنجا تعبیه کنید. این دیواره ممکن است با نردهای از نی یا حصیر پوشیده شود. البته پوشش نی یا حصیر سمت در ورودی را خواهد پوشاند، در صورتی که سمت سالن پذیرائی باید بوسیله کتابخانه یا تلویزیون مبله و چیزهائی از این قبیل تزئین شود.

زیبائی

ورزش

برای سینهها

سینههای يك زن آسیب پذیرتر از هر قسمت دیگر اندام اوست و همین دلیل هم بمرافقت و توجه بیشتری نیاز دارد.

برای اینکه برجستگی سینه در سنین بالا نیز محفوظ بماند، باید در دوران اولیه جوانی در حفظ زیبایی آنها کوشید و اگر نقصی در سینهها پیدا شد با ورزشهای مناسب آن را برطرف کرد زیرا زیبایی يك زن بستگی زیاد به زیبایی سینههای او دارد.

ریزه کاریهای

خانه داری

حتی خانه دارترین زنها هم گاه در امر خانه داری با مسائل ومشكلات کوچک و بزرگی روبرو میشوند، مسائلی که در نظر اول کوچک و کم اهمیت است ولی حل آن بار سنگینی را از دوش خانم خانه دار برمیدارد. در اینجا ما چند راه حل ساده و عملی برای چندین مشکل پیشنهاد میکنیم. شاید این پیشنهادها از کار شما هم گاهی بگشاید.

✳ برای اینکه هنگام اطو کردن پارچه های آهاردار، اطو به پارچه نجسد مقداری نمک نرم روی قسمت زیری اطو بپاشید و بعد با پارچه تمیزی پاکش کنید.

✳ برای برطرف کردن لکه جوهر از روی لباسها، قسمتی را که لکه شده، در آب گوجه فرنگی تازه قرار دهید، سپس بلافاصله آب کشی کنید. این عمل را تا پاک شدن کامل لکه جوهر تکرار کنید.

✳ ظروف مسی را با محلول سرکه و نمک نرم تمیز کنید. بعد با آب و صابون آشتهش کرده پس از آب کشی

بقیه در صفحه 68

روانشناسی و تربیت کودک
از: دکتر جیمز بوسارد

بچه‌ها گوش

دارند!

در حضور کودکان
مواظب حرف زدن خود
باشید .

آنچه امروزه در خانواده بیش
از هر چیز رعایت نمیشود، طرز
صحبت کردن است .

امروزه کمتر پدر و مادری
متوجه هستند که چگونه با فرزندان
خود حرف میزنند یا در حضور
فرزندان خود با یکدیگر یا دیگران
چگونه صحبت میکنند . درواقع
طرز صحبت کردن والدین بیش از
هر فردی در کودکان تأثیر میگذارد
و آنها طرز حرف زدن خود را بیشتر
از والدینشان میآموزند .

برای آزمایش چگونگی صحبت
در خانواده ها ، بوسیله ضبط صوت
از گفت و گوی سر میز چندین خانواده
فیلمدلفیائی نمونه برداری شد . وقتی
این نمونه‌ها باهم مقایسه شد کسی
نستوانست از میان آنها
الگوی خاصی پیدا کند که
مطابق آن چندین خانواده در يك
ردیف قرار بگیرند . اما از لحاظ
موضوع صحبت و طرز فکر و بیان
خانواده‌های زیادی شبیه هم بودند
و آزمایش کنندگان توانستند آنها را
به دسته‌هایی تقسیم کنند .

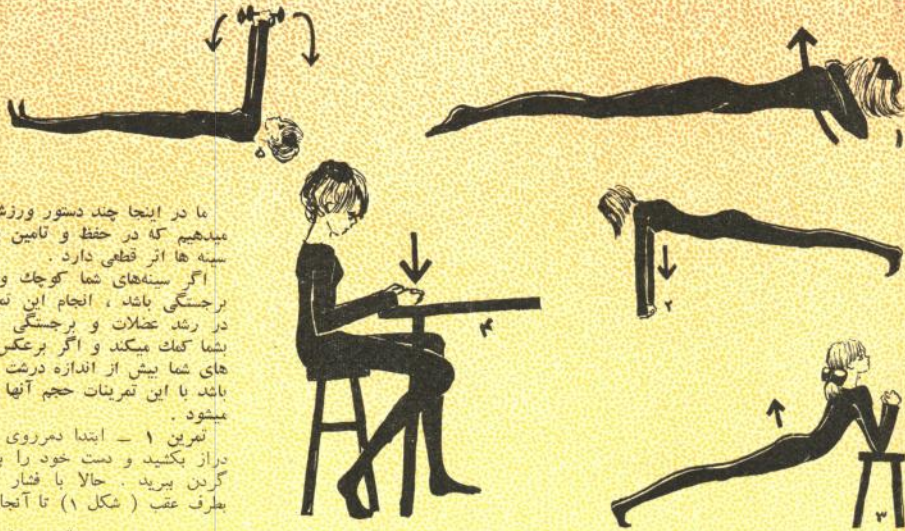
الگوی خاصی که میان خانواده‌ها
استانده از آن اکثریت دارد «استانه»
از دیگران است . این خانواده‌ها در
باره دیگران خیلی کم حرف خوب
میزنند . آنها از دوستان و فامیل
و همسایه‌ها گرفته ، حتی از کسانی
که آنها را سر راه خود می‌بینند
خرده‌میگیرند و بدمیگویند. فرزند
چنین خانواده‌ای با این فکر بار
میآید که خودش از هر کسی بهتر
است و دیگران همه قابل انتقاد
هستند .

الگوی متداول دیگر خرده‌گیری
از خود افراد خانواده است . باین
خانواده‌ها بهتر است بگوئیم خانواده
«جنگی» چون همه آنها باهم
سرچنگدارند . صحبت این خانواده
ها برس میز غذا توام است بسا
بدگویی و عیب‌جویی و گله‌از یکدیگر
ممکن است اثر نامطلوب این طرز
گفت‌وگو در میان فرزندان مشهود
نباشد ولی وقتی آنها ازدواج میکنند
و تشکیل خانواده بدهند همین‌گونه
صحبت در خانه آنها روح پیدا
میکند .

يك عده از خانواده‌ها که الگوی
صحبت آنها برای فرزندان بسیار بدو
برخیز است خانواده‌هایی هستند که
به آنها میتوانیم بگوئیم «خودنما»
کسیکه تخصصی در علم اجتماع
نداشته باشد بدون شك وقتی با

بقیه در صفحه ۶۶

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد



ما در اینجا چند دستور ورزشی بشما
میدهم که در حفظ و تأمین زیبایی
سینه‌ها اثر قطعی دارد .
اگر سینه‌های شما کوچک و فاقد
برجستگی باشد ، انجام این تمرینات
در رشد عضلات و برجستگی آنها
بشما کمک میکند و اگر برعکس سینه
های شما بیش از اندازه درشت و چاق
باشد با این تمرینات حجم آنها کاسته
میشود .

تمرین ۱ - ابتدا دمروی زمین
دراز بکشید و دست خود را به پس
گردن ببرید . حالا با فشار کردن
بطرف عقب (شکل ۱) تا آنجا که

بقیه در صفحه ۶۴

فرمول تازه‌ای برای دعوت به خواب !



راحت بخوابید!

من روشی کشف کرده‌ام که برای خوابیدن از هر روشی موثرتر
است . شما هم میتوانید از این روش برای استراحت و خوابیدن استفاده
کنید . اما شرطش آن است که این روش را برای همیشه ادامه دهید
تا موثر واقع شود .

اگر شما حاضرید باین تمرین و ممارست ادامه بدهید بشما
اطمینان میدهم که این روش از هر فرصتی دردنیای برای خواب
بهتر است .

اول از همه باید جای خواب شمارا راحت باشد . شما به‌هر شکلی که
دلتان میخواهد بخوابید اما بشرطی که آرام و راحت باشید و
احساس ناراحتی نکنید . بعد چشم‌های خود را ببندید . آن
وقت بجای آنکه به گرفتاری‌های خود فکر کنید به «استراحت
کردن» فکر کنید . همانطور که وقت نامه نوشتن فکر میکنید، وقت
خواب هم باید بخواب فکر کرد .

برای ابتکارفکران را متوجه این موضوع کنید که چقدر بدنتان
راحت و آسوده است و شما چقدر خوابتان میآید . اول از سر خود
شروع کنید، عضلات سر خود را شل کنید ، بعد عضلات پيشانی خود
را سپس به‌سراغ عضلات صورت بروید . پلکهای خود را رها کنید انگار
که آنقدر این پلک‌ها سنگین است که يك جرثقیل هم نمیتواند آنها را
بلند کند . بعد عضلات صورت و دهان و چانه خود را شل کنید. بگذارید

بقیه در صفحه ۶۶

گفته‌ها

- مردم از فکر کردن بیش از هر چیز دیگر رنج میبرند. («تولستوی»)
- دانائی عمدهٔ انسان در این نهفته است که به نادانیهای خود پی ببرد. («الارشفو کو»)
- مردی که زن میگیرد خط بطلانی بر گذشته خود میکشد و زنی که شوهر میکند خط بطلانی بر آینده خویش!
- («سینکار لویس»)
- جوانی اشتباه است ، کهنوت، مبارزه و پیری پشیمانی! («ادیسر ائیلی»)
- نیمه اول عمرمان را والدین ضایع میکنند و نیمه دوم را اولادمان!
- («کلارنس دارو»)
- يك قلب پاك از تمام معابد و مساجد زیبای جهان زیباتر است.
- («ولتر»)

مدل موی سر از آن کلکسیون‌های پار



این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود.

سر زبونا

کوکتل عشق

دربارتی‌های امریکا کوکتل (شربت و نوشیدنی بالکل بسیار کم) جدیدی مد شده که به (کوکتل عشق) معروف است آنچه برای تهیه کوکتل عشق لازم است عبارتست از:

- یک چهارم لیتر شکلات در آب خخته شده.
- یک گلیاس لیکور خوری روم سفید
- یک فانتق قهوه خوری نیشکر
- یک فانتق قهوه خوری شکر معمولی
- یک پوست پرتقال
- یک نصفه لیمو ترش.
- طرز تهیه: همه را باهم مخلوط کنید و ده دقیقه بچوشانید. بعد در یخچال بگذارید و سرد بنوشید. این کوکتل نه تنها مخصوص عروسی‌هاست، بلکه در کافه‌ها نیز برای عشاق حاضر و آماده است.

دسته گل دردندان

خانم ماری کلارک شصت و هفت ساله چندین پیش در (آتلانتیک سیتی) امریکا با تظاهرات مستانه‌اش شهر را بهم ریخت. این خانم نه تنها شیشه چند مغازه را شکست بلکه وسط خیابان توپت رقیبید، وقتی چند ساعت بعد در اداره پلیس مستی از سرش پرید گفت:

- من بی تصمیم، بجای من باید دکتر دندان‌سازم را محاکمه و جریمه کنید، زیرا او بود که برای من که در عرم مشروب نخورده بودم تجویز کرد بخاطر رفع درد دندان و مسکی غرغره کنم. منم چون دندان دردم آرام نشد یکروز تمام و مسکی غرغره کردم و بعد نفهمیدم کی مست شدم. مهم اینست که من در عرم توپت ترقمییده بودم.

زنده باد تلویزیون

(اوله لند کیت) مشاور امور ناشوئی ادعا کرده است:

«تلویزیون را باید گذاشت و سجده کرد زیرا از وقتی اختراع شده، مردها وفادارتر شده و کمتر بهمسرانسان خیانت میکنند. زیرا تلویزیون بعنوان یک سرگرمی آنها را بخانه میکشاند.»

«لند کیت» گفته: این ادعا ما حصل سی سال تجربه من و مطالعه روی ۵۰۰۰ زن و شوهر اروپائی است. و من بنام زنان جهان توصیه میکنم: اوضاع و احوال را فقط بدست برنامه‌های تلویزیون نسیارید. کاری کنید که وقتی شوهرتان جلو تلویزیون میشیند باو خوش بگذرد.

برایش قهوه و میوه بپزید، روزنامه‌اش را کنار دستش بگذارید و تمام اوقات تلخی‌هایتان را بگذارید برای بعد از تمام شدن برنامه تلویزیون.

هر دقیقه چهار ریال

(اوتو گوئتر) آرایشگری که در شهر باهیرگ آلمان سالن آرایش زنانه دارد از روی دقیقه از مشتری خود پول میگیرد. یعنی وقتی خانمی زیر دستش میشیند، او فوری ساعت میزند، و هر قدر طول بکشد بابت هر دقیقه بیست فینک معادل چهار ریال میگیرد. این ابتکار او باعث شده که خانمها از ترس پول زیادی با ایرادها و دستورهای بیخودی وقت دیگران را نگیرند.

عین توئیگی

تعریف میکنند سوفیا اورن آهی کشید و گفت: منم زمانی عین توئیگی بودم. اما بدبختانه، در آن ایام دهسال بیشتر نداشتم!

مشخصات منشی ایده‌آل

در مرکز بازرگانی امریکا، درلندن یک آدم ماشینی کار گذاشته شده که تقریباً همه چیز از جمله اندازه‌های دقیق بدن یک منشی ایده‌آل را میداند. چندین پیش ضمن امتحان آدم ماشینی از او پرسیدند:

سکرترایده‌آل باید چه ریختی باشد و اندازه‌های بدنش چه باشد؟
سه دقیقه بعد ماشین جواب داد:
- منشی ایده‌آل باید موطلایی، بلند قد، ظریف، سکی و خوشگل باشد. اندازه‌های بدن منشی ایده‌آل از این قرار است:

- ۱- اندازه دور گردن ۳۰ سانتیمتر
- ۲- فاصله بین دوشانه ۳۸ «
- ۳- اندازه دور سینه ۹۰ «
- ۴- فاصله بین انحنای آرنج تا سرشانه ۲۸ «
- ۵- فاصله بین مچ تا آرنج دست ۲۱ «
- ۶- اندازه دور کمر ۶۰ «
- ۷- اندازه دور باسن ۹۰ «
- ۸- اندازه دوران ۵۰ «
- ۹- اندازه دور کاسه زانو ۳۰ «
- ۱۰- اندازه دور ماهیچه پا ۳۲ «
- ۱۱- اندازه دور قوزک پا ۲۰ «
- ۱۲- قد ۱۷۰ «
- ۱۳- وزن ۴۰ تا ۵۰ کیلو
- آفرین باین تکنیک الکترونیکی بابا ایواله!

آخرين و جديد ترين ببس



دون ژوان

بقیه از صفحه ۳۱

بنفس کافی دارد. اگر استثنائاً در برابر زنی شکست خورد، هرگز احساس حقارت نمیکنند، بلکه فقط خیلی ساده میگوید: «خوب، این یک استثناء بود!» آخر دون ژوان خوب میدانند که در معاملات بورس هم، همیشه برنده نمیشود! او خوب میدانند که در قمار هم، گاهی میبازد.

قاعده بازی بر سر میز قمار، یا بر سر میز عشق همین است: «سعی کن برنده باشی، اما اگر هم باختی، از ابهت تو چیزی کم نمیشود!» هر شکست، او را به پیروزیهای دیگری تشویق میکند.

اما دون ژوان زیبا نیست!

یک دون ژوان سال ۱۹۶۸، معمولاً بندرت کمتر از چهل سال دارد، زیرا که فقط در چهل سالگی است که او بندر کافی پول دارد تا به «تجارت عشق» بپردازد. فقط در چهل سالگی است که او با قدرت کافی تجربه درباره زنان دارد که بخود مطمئن باشد، و در دام زنان نیفتد: یعنی بازی را بدون هیجان و با خون سردی ادامه دهد!

دون ژوان حتماً مرد خوشگلی نیست. زیبایی برای او هدف است، ولی وسیله نیست. او برای جلب محبت و توجه زنان، وسائل و سلاحهای دیگری دارد. البته در حساب آخر، گاهی دون ژوان مجبور است از جاذبه مردانه خود نیز استفاده کند، پس او مجبور است که همیشه خوب لباس بپوشد، تمیز باشد، و آتسوی شلوارش مرتب باشد. آرایش سروصورت دون ژوان نیز خیلی وقت او را میگیرد، البته مؤسسات مختلفی، در خدمت او حاضرند. حالا وارد یکی از این مؤسسات بشویم:

بوتیک «آلساندر» در یکی از خیابانهای اشرافی پاریس قرار دارد. در اینجا انواع و اقسام آکس سوآرهای مردانه و اشرافی را، در اختیار دون ژوان میگذارند. گرانبهارترین ادکلنها، کرمهای بعد از اصلاح، پودرهای پیش از اصلاح، کراوات های حریر، کفشهای گرانبهای ایتالیا، جلیقههای مخمل، بند کفشهای ابریشمی و... در اختیار آقای دون ژوان قرار دارد، و کافی است که او جنس را انتخاب کند، و کارت اعتبار خود را نشان دهد تا اجناس را در بسته بندی زیبایی به وی بیاورند.

در طبقه دوم این بوتیک که بانور بسیار ملایمی روشن شده است، آرایشگاه بسیار مجللی وجود دارد. اما آقای دون ژوان، نخست به باری که در کنار آرایشگاه قرار دارد، سری میزند تا سرش کمی گرم شود و مثلاً مزه تلخ یک شکست استثنائی را فراموش کند. وقتی وارد سالن آرایشگاه میشود، دم درمردی که یک کیمونوی سفید ژاپنی پوشیده، و کمر بند سیاهی به کمر خود بسته و شوالیههای ژاپن را بخاطر میآورد، در جلو آقای دون ژوان تعظیم میکند. درون سالن، چراغهای دیواری را از دندانههای فیل آویخته اند. روی دیوارها، همه جاتا بلوهای قدیمی و جنگی امپراطوری انگلیس دیده میشود. آینههای قدی، همجا، قیافه براننده آقای دون ژوان را بخود او نشان میدهند. این دکوراسیون مخصوصاً بدین قصد تعبیه شده است که آقای دون ژوان اعتماد بنفس بدهد. سرانجام آرایش و اصلاح شروع میشود. برای اینکه چند مواز سر آقا کم کنند، پنج شش نفر دور و برش حلقه میزنند. بعد به ناخنهایش لاک درخشان ناخن رنگ میزنند. بعد چند

بقیه در صفحه ۶۰

اگر نتوانید باین سوال پاسخ (بله) بدهید باید واقعاً برای سلامتی خانواده شما نگران بود:

آیا به شستشو و ضد عفونی سبزی و میوه کاملاً اهمیت میدهید؟

وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید - یا به شستشو یا آب تنها اکتفا میکنید، سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بیجوجه قدرت مقابله با میکروب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک میکند. رهنه خیلی خوب میدانیم که سبزی و میوه از مزروعه تا لحظه فروشنده و منزل - مراحلی را طی میکند که قدم به قدم به آلودگی آن اضافه میشود. روکال - با خاصیت ضد میکروبی شدید - در کشتن میکروبیای موجود در سبزی، میوه، آله و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکروب در آن جان شما را تهدید نماید، به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ بدون بو و بدون طعم میباشد.

روکال

میکروب را میکند و شما را زنده نگه میدارد



تویا

روکال محصول استرلینک پروداکتس امریکا در کلیه داروخانهها و سوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای هیلی بلیها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

آموزشگاه خیاطی میرشکار

آدرس: دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

دکتر آیدین
بستری و جراحی است. در بیمارستان سینا تهران
خیابان ولیعصر تهران ۱۱۰ تلفن ۶۵۶۸۷

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از امریکا
تعیین نمره عینک با روش «کولین»
پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۴۵۶۴۷
تلفن منزل: ۶۱۲۳۱۶
شاه - شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۲۴

فایز و ولس



فایز و ولس بر طرف کننده جوش صورت
فایز و ولس پاک کننده - میکروب کش قوی
فایز و ولس بهترین جانشین شستنی پاک کن آرایش
فایز و ولس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال
فایز و ولس بر طرف کننده بوی نامطبوع پا و بدن

موجود در تمام داروخانهها

شکوه عشق بقیه از صفحه ۴۵

— در اینجا کسی که باید سؤال کند من هستم و آنکه باید به چند سؤال جواب بدهد شما .
 ژیل مثل اینکه انتظار چنین جوابی را نداشت . بی اختیار یک قدم عقب رفت . نگاهش خشمگین و چشمانش سرخ شده بود . صورتش حالت ارتعاش داشت . دندانهایش را روییم فشار میآورد . احساس میکردم بسا سرخشی تسلط نصی خودش را حفظ میکند . خوب میفهمیدم که باطنا دلش میخواهد گلوی مرا بگیرد و بشمارد . اما خویشتن داری نشان میدهد . باطنا خوشحال بودم ، حمله آغاز خوشی بنفع من داشت .
 ژیل دستپاچه بنظر میرسید . سعی میکرد آرامش را بدست بیاورد . بالاخره پس از لحظه‌ای ظاهرا تشخیص داده بود باید راه تازه‌ای برای پیشروی بیابد . حالت دوستانه‌ای بخودش گرفت . با قیافه آرامی مجددا جلو آمد و با لحن دوستانه‌ای گفت :

— ممکنست خواهش کنم بنشینید .
 بطرف کانایه جلو بخاری مرمری رفت . منم دنبالش رفتم و کنارش ایستادم . ظاهرا هیچکدام از ما آن آرامش لازمی را که بتوانیم بنشینیم نداشتیم .
 — شما چطور شد اینجا آمدید ؟
 — با اینکه قبلا گفتم که در اینجا من باید سؤال بکنم و شما جواب بدهید اما بخاطر حفظ ادب این سؤالات را پاسخ میگویم . من یکنفر خبرنگار عکاس فرانسوی هستم . یکی از دوستانم برای من دعوتنامه شرکت در این ضیافت را تهیه کرده . قصدم از آمدن بچشم امشب فقط تهیه چند عکس جالب بود . بیهیچوجه حدس نمی‌زدم با شما روبرو شوم و شمارا اینجا ببینم . اگر میدانستم شما اینجا زندگی میکنید بدون تردید زودتر برای پیدا کردنتان اینجا می‌آمدم . فکر میکنم من دلالت کافی داشته‌ام که بمن حق بدهید دنبالتان بیایم؟
 ژیل کاملا شکست خورده و تسلیم شده بنظر میرسید . سرش را پائین انداخت و سکوت کرد . من سیگاری از قوطی بیرون آوردم ، ژیل فندکش را روشن کرد و من با آتش فندک او سیگارم را روشن کردم . دود غلیظ سیگارم قیافه شکست خورده ژیل را در هاله‌ای از ابهام فرو برد و بالاخره با لحن ترجم‌آور وی بی‌پیرایه‌ای پرسید :
 — حالش چطور است ؟ ...
 — زنده است ... حالش هم خوب است . تصور میکنم الان در راه مراجعت به سویس باشد .
 — من امروز چند بار به هتلش تلفن کردم احوالش را بیرسم ، بمن گفتند به هتل نیامده . باید اعتراف کنم واقعا تکران حال او شده بودم .
 — موردی برای نگرانی نداشت . او تا امروز غروب در آپارتمان من بود ، وقتی حالش کاملا خوب شد او را به هتلش رساندم .
 با تعجب پرسید :

— در آپارتمان شما ماند ؟
 — بله ، حتما قبول دارید که دیشب وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید حال مساعدی نداشت . طبیعی است که من نمیتوانستم بدن بیهوش دختری را به هنای ناشناس ببرم . و تحویل بدهم ، بدون اینکه از من توضیحی بخواهند و قبول دارند شما در وضعی مرا قرار داده بودید که هیچگونه توضیحی نمیتوانستم بدهم . ناچار بودم او را به آپارتمان خودم ببرم و در حالیکه بین مرگ و زندگی سرگردان بود با نگرانی مراقب حالش باشم .
 — بله بشما حق میدهم .
 — بعلاوه او در هتل آمباساتور اتاق گرفته بود :
 ژیل با تعجب بمن نگاه کرد و پرسید :
 — پس میخواستید در کدام هتل باشد ؟
 — بنظرم میرسد شما بمن آدرس هتل آلبرتورا دادید ؟
 — آلبرتو؟ ... اشتباه میکنید . مطمئن باشید . من اصلا نمیدانم هنلی بنام آلبرتو در رم وجود دارد ، منکه تاکنون چنین اسمی را نشنیده‌ام .
 — اما بمن اینطور گفتید .
 — حتما اشتباه میکنید . با اینکه من از فرط دستپاچی و عجله اسم را عوضی گفته‌ام و یا شما اشتباهی شنیده‌اید .
 — قبول میکنم . ممکن است .
 ژیل نفس راحتی کشید و گفت :

— در هر صورت خیال میکنم مراجعت والری به سویس نقطه پایان برای تمام این ناراحتی‌ها باشد .
 من بلافاصله جواب دادم :
 — نه . هنوز چند سؤال از شما دارم که منتظر شنیدن پاسخ صریح وقانع کننده آنها هستم .
 ژیل با تعجب نگاه استفهام آوری بمن انداخت . حس میکردم بعد از آنکه از من شنید والری زنده است و رم را ترک کرده ، خیالش راحت شده و مجددا همان‌حال با اراده و حرکات حساب‌شده و قابل احترام گشتنرا پیدا کرد . من با اینکه از رفتار ژیل نسبت بخودم و ناراحتی که برای والری فراهم کرده بود هنوز هم شدت عصبانی و تحریک شده بودم ، اما اعتراف میکنم که ژیل واقعا میتواندست با نگاه و ظاهر فریبنده‌اش مرا تحت تاثیر قرار دهد . حالا میفهمیدم که او چطور توانسته بود توجه و محبت پرنس زیبا را نسبت بخودش جلب کند .
 ژیل واقعا این قدرت را داشت که با نگاه و حرکاتش آدمهایی را که با او در تماس بودند تسخیر کند . نگاهش بطرز وحشتناک جذاب و بقیه در صفحه ۴۸



میراگل
 سازنده بهترین و زیباترین کرم
 دایران
 میراگل خیابان پهلوی چهارراه شاه تلفن ۶۱۱۷۷۷



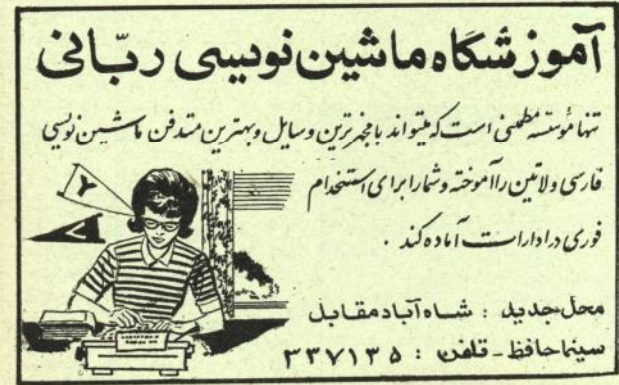
برای اولین بار در ایران
 ایگزینول
IXENNOL
 صابون ضد چاقی
 ساخت پاریس

بدون دارو- بدون ورزش- بدون حمام بخار- بدون ضرر
 فقط با صابون ضد چاقی ایگزینول ساخت پاریس که دارای آنک های
 دریایی معجزه‌آسا است اندام خود را موزون سازید



ixennol
 SAVON AMAIGRISANT
 AUX ALGUES MARRINES
 PHARMACIE
 121, AVENUE
 DE LA REPUBLIQUE
 PARIS 13^e

نماینده انحصاری دایران دراک استور تحت مجتبی تلفن ۶۱۱۰۱-۶۱۴۲۳



آموزشگاه ماشین نویسی ربّانی
 تنها مؤسسه مطبوعی است که میتواند با بهترین وسایل و بهترین متد فن ماشین نویسی
 فارسی و لاتین را آموخته و شمارا برای استخدام
 فوری در ادارات آماده کند .
 محل جدید : شاه آباد مقابل
 سینما حافظ - تلفن : ۳۳۷۱۳۵

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در دارد ونه دروازه !



تلفن ۲۲۲۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زنروز) توی
شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ
سرزنند) و باین مغازه و آن مغازه، باین فروشگاه و آن فروشگاه
سر می کشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند و از سیر
تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم و دختر خانم
عزیز بخوانید و اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش پاره کردن
بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتون خرید و یا اینکه
احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد. امیداریم
این ابتکار (زنروز) بدلتون بنشینه !



خانمهای قدیمی معتقد بودند که تهیه
چشم روشنی باید با ذوق و سلیقه انجام
گیرد و چنی که تهیه میشود طسوری
انتخاب شود که لااقل برای مدتی خاطر
هدیه دهنده را در خانه هدیه گیرنده
زنده نگهدارد .
خانمهای با ذوق و مدرن امروزی
نیز باینند این اصل هستند که چشم
روشنی باید زیبا ، جالب و ماندگار و
قابل استفاده باشد. فروشگاه چشم روشنی
این آرزو را برآورده کرده و اجناسی
را گرد آورده است که واقعا چشمگیر ،
عالی و ماندگار است .

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

ریگو

اگر به ریگو ، واقع در خیابان
سپهر زاهدی نرسیده بچهل متری
ایران سربری بزنید ، خوشحال از
کشف عالی خود، آنچه را که دلخواه
شماست انتخاب خواهید کرد .

کفاشی کنتس

در بازدیدی که بنازیگ از کفاشی
کنتس ، واقع در خیابان پهلوی چهارراه
امیراکرم ، داشتم از آن همذوق و ابتکار
غرق تحسین و اعجاب شدم. گردانندگان
باسلیقه کفاشی کنتس از بهترین جنس
خارجی ، بادر اختیار داشتن کارگران
ورزیده فن کفاشی ، آخرین مدل کش
و کیفهای تابستانی را شما تقدیم میکنند.
منتظر اخبار جالب دیگری از کنتس باشید.

گالری آرمان

چشمه گذشته که بشمار رفته بودم ،
دو ستم مرا بویای جدید خود در ساحل
زیبای خزر دعوت کرد. اتاق خوابهای
این ویلای خوش منظره باروتختی های
بسیار قشنگی زینت شده بود. از دو ستم
در مورد این روتختی ها سؤال کردم ،
او گفت : من مخصوصا این روتختی
های قابل شستشو را برای اتاق خواب
انتخاب کردم چون در گالری آرمان
واقع در خیابان شاه بین توضیح دادند
که این روتختی ها در عین زیبایی و دوام ،
در هر آب و هوایی قابل استفاده اند و چون
بسیار ارزان هم هستند برای کودکان
و جهیزیه عروس خانم نیز بسیار مناسب
میباشند .

در حقیقت یک روتختی قابل شستشوی
آرمان ارزانتر و بمراتب بدوام تر از
یک ستمه است . در ضمن گالری
آرمان آماده است که روتختی شما را
طبق سلیقه و نظر خودتان ، از هر نوع
بهره ر رنگ و اندازه ای که بخواهید
تهیه و آماده نماید .

روتختی های شرلی

در بازدیدی که از شرلی ، واقع در
چهارراه امیراکرم اول شاهین داشتم،
غرفه روتختی و فرشهای ماشینی شرلی
شدت توجه و تحسینم را جلب کرد .
انواع روتختی های قابل شستشو با
طرحها و نقشه های زیبا و فرشهای
ماشینی در کترین مدل قابل نصب
است و در عین زیبایی و ارزانی قابل شستشو
و نوسوز نیز میباشد ، در این غرفه خود
نمائی مینماید و نظر هر مشکل پسندی را
بجانب خود جلب میکند .

رویال دکور ۶۲۷۳۷۲

اگر تابحال برای تغییر دکوراسیون
منزل و دفتر کار خود سرگردان بودید،
مژده خوبی برای شما دارم. مستقیما
به رویال دکور - ابتدای چهل متری
کریمخان زند ، از روزوات شماره ۷-
سرزنید و از انواع پرده کرکره و کاغذ
دیوارهای قابل شستشو و انواع کفپوش،
در کوشی اکوستیک و کاغذ های
شیشهای - که مخصوص جلوگیری از
تابش آفتاب بداخل ساختمان است. دیدن
فرمائید .

چین چپلا ۴۲۳۰۰

امروزه نام چین چپلا - واقع در
خیابان شاه ، بین چهارراه شیخ هادی
و شام مترادف با ارزندگی و درخشندگی
در مهمانیهای شب و سواره است ، زیرا
چین چپلا آنچه را که در پانختی های
مد برای خانمهای شیکپوش فراهم
میشود ، در اختیار دارد . مجموعه جالب
لباسهای شب چین چپلا بنام معنی مهر که
است .



صنایع فلزی رخ

چند روز پیش یکی از دوستانم با
خوشحالی بمن مژده ای داد که کلی
خوشحالم کرد. او گفت که صنایع فلزی
رخ ، واقع در خیابان تخت طاووس
نیش فرج جنوبی تلفن ۷۵۰۶۵۰، انواع
کابینت های فلزی آشین خانه و میز و
پندلسی و دکوراسیون فلزی و
پارتیشن های زیبارا از بهترین جنس ،
با سلیقه خاصی تهیه دیده است. من که
مدتها بود در پی فرصت برای خرید
لوازم فلزی بودم فوری صنایع فلزی
رخ مراجعه کردم و بچسن انتخاب
دوستم آفرین گفتم .



کافه قنادی ناتالی

بستی مخصوص کافه قنادی ناتالی
واقع در خیابان فرح شمالی روبروی
منبع آب تلفن ۷۷۱۸۱۱ برای عرضه
آماده شد . بستی های ناتالی در بستی
بندی های زیبای نیم کیلویی که شامل
بستی وانیلی، شکلاتی و میوه ای میباشد،
مجالس مهمانی شما را پر رونق و کودکان
شمارا دلشاد میسازد .

کیف مهران

چند روز پیش که از خیابان
نادرشاه میگذشتم تا بلو کیف مهران
توجهم را جلب کرد و فهمیدم که کیف
مهران از لاله زار نو باین خیابان منتقل
شده است . ضمن تماشای کفشهای این
فروشگاه با خوشحالی دریافتم که کفشهای
مهران نیز مانند کیف آن با نهایت
ذوق و ظرافت تهیه میشود و گرداننده
کیف مهران سلیقه و ابتکار خود را در
تهیه کفشهای عالی نیز بکار میبرد .

مژده اکونومی

آیا تابحال توجه کرده اید که در
خیابان پلوار ، نیش سینما بولیدور
چه فروشگاههای بزرگی دایر شده است؟
اکونومی در میان این فروشگاهها واقعا
میدرخشد. اکونومی وارد کننده جدید
ترین پارچه های خارجی است . در این
فروشگاه کافی است شما پارچه دلخواه
خود را انتخاب کنید تا در عرض یکروز
خیابانهای ورزیده آنجا شیکترین و
زیباترین لباس را برای شما بدوزند .

کفاشی هنرگاه

در گفت و گویی که هفته قبل راجع
بکفاشی هنرگاه - واقع در خیابان
شاه بین چهارراه شاه و چهارراه کاخ با
هم داشتم ، خدمتتان عرض کردم که
مژده های جالبی برایتان خواهم داشت.
اینک وقت نشستن این مژده است :
کفاشی هنرگاه انواع کفش های سبک
تابستانی را با قابل های بسیار راحت
در اختیار شما خانمهای عزیز قرار داده
است .

وسائل نوزاد و کودک شما

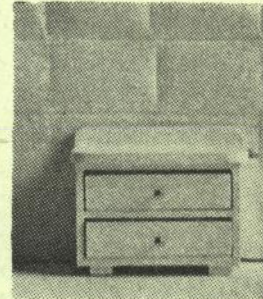


تهیه وسائل آسایش و رفاه کودکان از وظایف اولیه مادران است. بچه ها از سنین بسیار کوچک و از همان مرحله نوزادی نیازمند مراقبت های بهداشتی فراوان هستند. نگهداری، تغذیه و بهداشت کودک با وسائل جدید و مدرنی که در کشور ما نیز روز بروز بیشتر

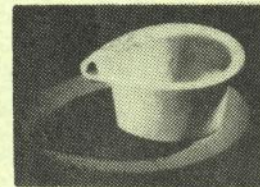


رواج میگیرد، بسیار آسان و راحت است. وسائل خواب بچه اگر ساده و راحت باشد بچه آسایش بیشتری احساس میکند و آرامتر و راحتتر میخوابد. همچنین تغذیه کودک اگر توام با تفریح و تنوع باشد، کودک با اشتهاى بیشتر و بهتر غذا میخورد.

خواب و دیگر چیزهای مربوط به کودکان دیدن کردم. در این دیارتمان، که با ابتکار فراوان ترتیب شده، هم قسم کمد کودک از جنس فرمیکا و استیل و تخت فرمیکا و استیل در اندازه های مختلف برای نوزاد و همچنین تخت خواب ساخته شده از چوب ملج برای کودکان بزرگتر و کمد و تخت سری با ظرافت و سلیقه فراوان تهیه شده است. از لوازمی که هر مادری برای راحتی خیال خود بان احتیاج دارد پارک بچه است که فروشگاه بزرگ ایران آنرا در سه نوع تقدیم میکند. برای راحتی تغذیه بچه ها صندلیهای غذاخوری فلزی و چوبی که به دو شکل مختلف قابل تغییر است فراهم شده است. همچنین



لگن های مخصوص کودک و صندلی لگن دار، میز، صندلی و میبل، صندلی تکی و صندلی مدل گربه ای کودکان عزیز خانواده را غرق نشاط و سرور میکند. میز تحریر از جنس آلومینیوم و فرمیکا برای اطفال بزرگتر و رورودک بچه نیز در نوع آب کرم و رنگی برای بچه هائی که تازه راه میافتند و سیله بسیار جالبی است. برای مادرانی که



کالسه را برای فرزند خود ترجیح میدهند انواع کالسه حصیری-چرمی-تابستانی و زمستانی و برای کودکانی که در گهواره استراحت بیشتری میکنند، گهواره حصیری پایدار فلزی که چرخ نیز دارد تهیه شده است. از طبقه ششم فروشگاه بزرگ ایران و دیارتمان لوازم کودک دیدن کنید و مایحتاج کودک خود را بر راحتی تهیه فرمائید.



فروشگاه بزرگ ایران که همیشه در تامین رفاه خانواده ها پیشقدم بوده است، برای آسایش و استراحت نوزادان و کودکان شما نیز وسائل جالبی فراهم آورده است. در بازدیدی که از دیارتمان وسایل کودک و نوزاد فروشگاه بزرگ ایران داشت، از انواع و اقسام لوازم



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زنروز» شما را به موسسات طی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید اتانسیس در شهر آشنا میکنند.

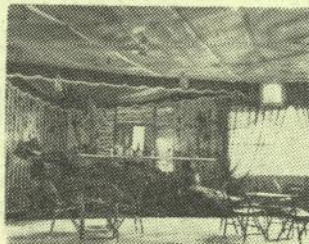
کوچینی

مثل دانسینگ، مستوفان

نوشهر روبروی پلاژ بنیاد پهلوی



گرمای تابستان همه را بفکر فرار از شهر گرمای تهران و پناه بردن به بیلاقیها و بخصوص کناره زیبای دریای خزر میندازد و طبعاً آنها که سلیقه و ذوق بیشتر دارند زیباترین شهر های شمال یعنی نوشهر را برای گذراندن دوره استراحت و مرخصی خود انتخاب میکنند. در این شهر قشنگ متلهای فراوانی موجود است. ولی دانسینگ رستوران کوچینی که در تمام مدت سال وسایل تفریح و نشاط و سرگرمی مردم صاحب ذوق تهران را فراهم میکند، امسال دست بانکار جالبی در نوشهر زده است که خبر آن مسلمانان برای طبایع ظریف و مشکل پسند مژده خوبی خواهد بود. متصدیان دانسینگ رستوران کوچینی برای رفاه و تفریح بیشتر شما در شهر زیبای نوشهر، مثل دانسینگ رستوران کوچینی را - روبروی پلاژ بنیاد پهلوی - برپا ساخته اند. این مثل نوبنیاد دارای کلیه وسایل آسایش است



و از روز اول تیر، دوره سه ماهه ای را آغاز میکند.

ویلاهای مثل کوچینی دارای اتاقهای دوخته و سه تخته با سرویس کامل میباشد. رستورانی نیز برای صرف ناهار با غذاهای متنوع و مطبوع ایرانی در همین مکان دایر است و برای شام نیز الاکارت در نظر گرفته شده است. دانسینگ از ساعت ۹ تا ۳ الی ۴ بعد از نیمه شب ادامه دارد.

در این دانسینگ یکی از عالیترین ارکسترها تمام شب شمارا سرگرم میسازد. برای رزرواسیون ویلاها میتوانید دفتر کوچینی نبش کاخ، اول بلوار الیزابت، مراجعه نمائید. ضمناً کوچینی تهران از اول تیر تا اول شهریور ماه تعطیل خواهد بود.

خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گرلاوبن که شامل نازک دوزی و ضخیم دوزی و یک دوره ژورنال کامل است در مدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد .

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیر نظر مجربترین استادان تدریس میشود .

در آموزشگاه سعدی

بخانواده کارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود
پهلوی سه راه شاه - آموزشگاه سعدی تلفن ۶۱۳۰۲۲

Dr. Payot

بگذارید پوست شما در شب استراحت کند

برای اولین بار لابراتور دکتر پایوگرم جدیدی بنام نوکتیس
که شالیتوگرم میباشد تهیه نموده که به پوست شما اکیشن میرساند.

برای نرمی دست و صورت و گردن

« شیر بادام مخصوص »

(پاک کن)

Lait D'amandes "Special"

گرد پیروگار Pyrogar گردی که مادران با این نام زیاد
آشنائی دارند

شیر خشک گیگز و غذای گیگز Guigoz مصرف زیاد و معروفیت
بین المللی دارد

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر
دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران
فرا گیرید .
مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی

آدرس خیابان شاهورد داخل آرامنه تلفن ۵۴۹۴۱

مطب جدید دکتر جواد خطیبی آسپستان بیمارستانهای
اروپا و آمریکا - حمام پارافین مدرن و بهداشتی -
وسایل کامل تناسب اندام و زیبایی - کم کردن وزن ده
کیلو در ماه بدون ناراحتی - چاقی موضعی - جوش
و لك اگزما - ریش بانوان - واریس بدون عمل
خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سهراه بزرگهر
فوقانی سولی

شکوه عشق بقیه از صفحه ۵۵

موتر بود . او با همین نگاه افسونکارش موفق شده بود دختری مثل والری
را شیفته خودش سازد و او را تا سرحد مرگ پیش براند .

با این احساسی که نسبت به ژیل پیدا کرده بودم متوجه شدم باطناحس
حسادتم تحریک شده و این تحریک آتقدر شدید بود که از ژیل باوجود
احترامی که برایش قائل بودم بدم میآمد . نفرت داشتم و این نفرت شاید
بیشتر از اینجهت بود که فکر میکردم درحالیکه نامزدش با پرنس بناتریس
زیبا اعلام شده هنوز هم قلب والری را در تصرف دارد .

برای آنکه از فرصت گرانبهایی که بدست آورده بودم استفاده کنم ،
با بی پروائی پرسیدم :

— چه چیزی به خورد او داده بودید ؟ چرا ؟

ژیل با قیافه ای که بنظر میرسید از سؤال ناگهانی من گیج شده است
پرسید :

— چه چیزی ؟ ... به کی ؟ ... منظورتان چیست ؟

— خودتان را به کوچه علی چپ نزنید . منظوم والری است .

— به والری ؟ ... چه چیزی ؟ ...

— شما باید بهتر بدانید . يك داروی بیهوش کننده ، يك سم .

ژیل با تنفسی شبیه به ناله پرسید :

— سم ؟

— بله ، حتما فراموش نکرده اید وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید
کاملا بیهوش بود . بهمین دلیل او را روی دست آوردید . بیهوشی او برخلاف
آنچه شما ادعا میکردید در اثر شوک ناشی از تصادف نبود ، او را ترس بحال
اغماء فرو نبرده بود .

— آدم در مقابل دختری مثل والری هیچوقت نمی فهمد چه حالی
دارد و چه میخواهد بکند .

— بعلاوه والری معتقد بود شما آن تصادف را عمدی ایجاد کرده اید .

— این تصور کاملا احمقانه است .

— والری میگفت شما باوجود آوردن صحنه تصادف قصد داشته اید
بدن او را در حال اغماء نوی اتومبیل من بگذارید تا اگر او مرد ، مرا
قاتل معرفی کنید .

ژیل با لحنی که به فریاد عاجزانه بیشتر شباهت داشت جواب داد :

— والری يك دیوانه است . يك دیوانه خطرناك . نباید حرف او را
باور کنید .

ناتمام

کدامیک راست میگویند ؟ ژیل

یا والری ؟ سرنوشت بناتریس

زیبا در این ماجرا به کجا خواهد

کشید ؟

ریزه کاریهای خانه داری بقیه از صفحه ۵۰

نشود . برای جلوگیری از خشکی، چرم
را خشک کنید و بعد چند تکه کاغذ

روزنامه را در میان آن فرو کرده روی
کش را آغشته به وازلین کنید . پس

از چند ساعت به دقت تمیز کنید و
طبق معمول واکس بزنید .

* مدتهاست که يك کیف را بدست
میگیرید ، حالا می بینید کمی کهنه

شده و از جلوه افتاده است . در اینصورت
روی آنرا با يك تکه پارچه آغشته در

محلولی از آب و سرکه تمیز کنید .
بعد يك سفیده تخم مرغ را محکم بزنید

و يك قاشق سوخوری اسانس تربانتین
به آن اضافه کنید . يك تکه پارچه

را آغشته به این محلول کرده محکم
روی چرم کیف بکشید ، سپس کیف

را با يك تکه پارچه پشمی خوب خشک
کنید .

* تحت کشش نو لیزنده است وامکان
دارد باعث زمین خوردن شخص شود .

برای جلوگیری از هر خطر ، روی
تخت کش کاغذ سنباده ای را محکم

بکشید تا لیزندگیش از بین برود .
* اگر تصمیم دارید اتاقبیتان را با

شمع کفپوش مشروط کنید چند روز
قبل از مفروش کردن ، شمع را بخرید

و در اتاق گرمی بگذارید ، زیرا شمع
تازه و سرد ، خیلی زود ترک بر میدارد
و می شکند .

با پارچه پنبه ای خشک کنید ، دست آخر
پارچه پشمی روی آن بکشید .

* مبلهای لاک الکل کاری شده را با
محلول روغن بزرگ و اسانس تربانتین

تمیز کنید .
* اگر داخل کش کهنه شده و قسمتی

از آن ممکن است جورابهایتان را نخ کش
کند ، يك تکه پارچه مخمل را در این

قسمت کش بچسبانید .
* اگر میخواهید تخت کرب کفشهای

زمنانبیتان مدتها دوام کند ، با يك
تکه بنبه هیدروفیل آغشته در اسانس

تربانتین تمیزش کنید . این عمل را
دور از شعله آتش انجام دهید ، زیرا

اسانس تربانتین زود مشعل میشود .
* تمیز کردن ماهی کار مشکلی است ،

زیرا ماهی زود از میان انگشتها لیز
میخورد ، کسی ننگ به انگشتتان

بمالید ، خواهید دید که ماهی بهیچوجه
لیز نمیخورد .

* اگر شمعی که میخواهید داخل
شمعدان قرار دهید بزرگ و کلفت

است ، مثل مداد آنرا تراشید زیرا
امکان دارد بشکند ، بهتر است تشمعها

را در حدود دو سه سانت در آب
جوش قرار دهید تا نازک شود و در

شمعدان جا بگیرد .
* اگر کفشهایتان خیلی شدم مواظب
باشید که چرم کش خشک و سفت

بزرگترین تولیدکننده لباس در ایران

جنرال مد

تقدیم میکند

مخصوص تابستان خانمها :

ریال	۶۵۰	لباس گلدار ابریشمی محصول سوئیس و فرانسه
ریال	۹۰۰	لباس ساده کتان محصول فرانسه و انگلیس
ریال	۹۹۰	لباس دانتل از پارچه ترویرا
ریال	۱۰۵۰	لباس تریکو از جنس «سیبیولا»
ریال	۱۱۵۰	لباس تریکو از جنس ترویرا
ریال	۱۲۵۰	دوپیس گلدار و ساده سوئیسی
ریال	۱۴۵۰	دوپیس کتان ساده فرانسوی
ریال	۲۴۰	شلوار آمپر مابل رنگهای مختلف
ریال	۲۴۰	دامن آمپر مابل رنگهای مختلف

مخصوص تابستان دختران و پسران :



ریال	۱۸۰ تا ۳۸۰	لباس گلدار دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله سوئیسی
ریال	۲۵۰ تا ۴۵۰	لباس کتان دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله فرانسوی
ریال	۱۶۰ تا ۲۲۰	دامن آمپر مابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله رنگهای مختلف
ریال	۸۰ تا ۲۲۰	شلوار آمپر مابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله کوتاه و بلند
ریال	۲۳۰ تا ۳۹۰	بلوز و شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی
ریال	۸۰ تا ۱۴۰	شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی

انواع لباس دریا - انواع پیراهن و زیر پوش و شورت

انواع کمرست و بند جوراب

انواع تریکو و بسیاری پوشاک جالب و متنوع

پارچه‌ها عالی - استایل‌ها جدید - قیمت‌ها مناسب

کوچه برلن

برای بهتر پوشیدن جنرال مد را انتخاب کنید

افتتاح شرم آور بقیه از صفحه ۴۱

شده بشوم ، عاشق «روی» باشم ولی فایده‌ای نداشت . هر جا که میرفتم چهره‌هاو بیبش نظرم بود ، حتی در آفریقا حیوانات صورت «روی» را داشتند !

«روی» ادامه میدهد :

— من شب افتتاح نمایش فیلمان «هیلی» را دعوت کردم و در سالن کنارهم نشستیم . نزدیک پایان فیلم صحنه حساسی هست ، ناگهان «هیلی» برگشت و مرا بوسید . اول خواستم این بوسه را به حساب دوستی ، فدرشناسی بگذارم واما دیدم این بوسه رنگ دیگری داشت ! بالاخره هر بوسه بود خودم را قانع کردم که «هیلی میز» عاشق من شده است ! دراین موقع بود که به قلبم رجوع کردم و دیدم من هم واقعا اورا دوست دارم هر چند تمام این مدت سعی کرده بودم این عشق را از همه و مخصوصا از خودم پنهان کنم ... من میدانستم که اگر عشق ما علنی شود چه رسوائی و جنجالی بیا خواهد شد و مردم بما باجه نظری نگاه خواهند کرد ، ولی مگر نه اینکه میگویند عشق دیوانگی است؟ بخودم گفتم بگذار عشق ماختم همنه دیوانگی های عالم باشد !

و حالا نوبت «هیلی» است که حرف اورا قطع کند .

— از آن به بعد همیشه باهم بوده‌ایم ، همه‌جا ، همه وقت . منم اوایل از ترس حرف مردم موضوع عشقمان را مخفی می کردم ولی بعد دیدم اینکار شکنجه است ، لطف عاشق شدن دراین است که آدم بتواند

آزاد بافریاد اعلام کند ، و به همه دنیا بگوید چه معجزه‌ای را کشف کرده است ، این بود که بعد از مدتی هر کس که در این مورد پرسید من راستش را گفتم ، و از آن به بعد هم دیگر نمیترم .

«هیلی» حرفش را ناتمام می گذارد ،

رو به «روی» می کند و می گوید :

— مادر امروز تلفش کرد ، می گفت نوشتن خاطرات خصوصی اش تمام شده و خیال دارد بدهد چاپش کنند .

«روی» بلحی سرسری گفت :

— بد نیست ، مادرت اقلا دقت لپایش

را در این کتاب خالی می کند .

هیلی متفکرانه پرسید :

— فکر می کنی راجع به ما هم در این کتاب حرفی بزنی ؟

روی بی اعتنا جواب داد :

— اگر حرفی بزنی بجرم افترا اورا

به محاکمه خواهی کشید !

در باره آینده رابطه شان هیچکدام

حرفی نمیزند ، ظاهرا منتظرند ببینند زمان

چه پیش خواهد آورد .

هیلی می گوید :

— برای «روی» سینما حکم عشق اول

را دارد ولی کار من برایم عشق مهمیزندگی ام

نیست بعنوان یک زن ترجیح میدهم عاشق

«روی» باشم تا عاشق کارم ، و حالا که این

هر دو عشق را بکجا دارم خودم را

خوشبخت ترین موجود روی زمین میدانم!

دون ژوان بقیه از صفحه ۵۴

دختر بلوند زیبا ، اورا ماساژ میدهند .

سرانجام آقای دون ژوان وارد سالن میشود

که دکوراسیون چینی دارد . در آنجا اوروی

یک میل دراز مشکی دراز میکند . دختری

دکمه ای را فشار میدهد . فورا چند دستگاه

برقی روی بدن آقای دون ژوان نوازش

میدهند ، وبا کار بیچیده خود ، در عرض

چند ثانیه بدن و عضلات اورا برق می اندازند!

باری ، هفته ای چند ساعت آقای دون ژوان

مجبور است از جامعه جداحافظی کند تا

بار دیگر ، تروتازه و آماده ، به جامعه

برگردد . یکی از جدیدترین بوتیک هائی

که به نام دون ژوان های بین المللی در پاریس

افتتاح شده است ، «تکی» نام دارد که در دست

بشکل یک کلیسا ساخته شده . در اینجا ،

در پشت درهای سیاه ، سلول های لوکسی

وجود دارد : سلول هائی که در هر یک از آنها ،

دون ژوان را بنحوی آماده تسلط برزنها

میسازند : حمام ژاپنی - دوش با آب مقطر

- سونا - استخر - و «سولاریوم» (اتاقی

که در آنجا بانور آفتاب آقای دون ژوان

برنزه میسازند !). وقتی آقای دون ژوان

بقدر کافی شسته شد ، برنزه شد ، ماساژ

داده شد ، درسونا نشست ، درحمام ژاپنی

نشست ، به ناخنهای دست و پایش لاک ناخن

رنگ زدند . باید ببسته لباس بپوشد .

این مسئله چندان هم ساده نیست ، و گاهی

برای بدست آوردن یک دست لباس مناسب

دون ژوان ، باید باهاوایم اسفر کند . برخی

از دون ژوان ها ، خیاطهای پاریس را ترجیح

میدهند ، اما برخی دیگر در پونت کارلو -

لندن - نیویورک - سویلین ، برای خود

خیاطهای مخصوصی دارند . همه

لباسهای آقای دون ژوان سفارشی

است ، حتی زیر پوشهای او ! فلسفه شیکبوشی

آقای دون ژوان چنین است : « همیشه باید

لباس تازه بپوشی ، بی آنکه تازه بودن

لباسها بت بچشم بخورد ! » .

شهرشیر دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه شده است ؟

حالا آقای دون ژوان که لباس هم

پوشیده ، باید برخی جزئیات بپردازد .

کمی ادکلن مردانه برای اینکه قربانی

اورا زودتر بدام افکند ! یک سیگار برگ

بانک فندک سفارشی . برای چه ؟ برای

اینکه اگر قربانی ، مقاومتی بخرج داد ،

دون ژوان بظاهر با دود کردن یک سیگار

بانک ژست مردانه ، شکت خود را نادیده

پندارد .

اما هنوز هم دون ژوان ، کامل

نیست !. دون ژوان «مولیر» میگفت :

« عزیزم ! تو میدانی که من یک جنلینم

واقعی هستم ! من خالی از قلب نیستم ، ولی



کیسوی صدر صد طبیعی کوماچی

تتها کیسوی بهداشتی درایران

KOMACHI HAIR

نایرگاه کیسوی کوماچی : خیابان شاهسازان آلوئیسیموم
طیبه دوم تلفن ۶۵۲۴۲
۶۱۱۲۲۵-

سماهدگان فروش کیسوی کوماچی در شهر ستانها : آبادان ستاره آبی - اسفهان
ورسته - شیراز موسسه زیبایی و آرایش.د. کالیتر - کرمانشاه فروشگاه پروین -
رشت کادونی درختان - مشهد فروشگاه ونوس

رطا

آشپزخانه فلزی رطا رویای کدبانوی امروزی

سازشگاه مرکزی : عباس آباد جاده نظامی نویسنده ، به چهارراه فوج
تلفن : ۷۶۰۹۲۷ - ۷۱۲۲۷۹

دکتر اسدی - جراح
و متخصص بیماریهای زنان و زایمان
عمرها خیابان زاله شماره ۱۸۸
تلفن ۳۰۲۰۷۶

دکتر فضل اله ربشتی
متخصص و جراح بلاستیک رینال
میدان فردوسی شماره ۱۰۰ بخش ۲
۳۲۵۰

کلاینول بهترین رنگ موی دنیا است

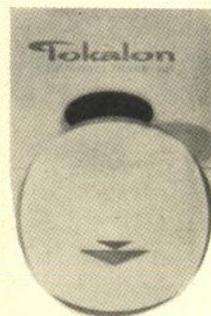
زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

Tokalon

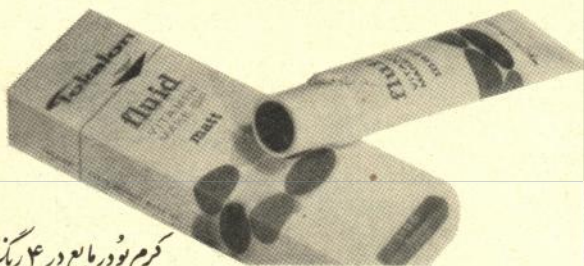
توکالون بجمهره نمازیبائی طبیعی می بخشد



کرم پودر مایع و جامد
توکالون
بهتر جذب میشود
رنگهای آن متناسب
بارنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگ



کرم پودر مایع در رنگ

— بلی ، عمر دون ژوان با همین حساب ریاضی میگذرد ، منتها در دوران ما ، این حساب کمی عوض شده است ... زنانی که بظاهر قربانی دون ژوان ها میشوند ، در حقیقت خود نیز از قماش همانها هستند ؛ چند ستاره گنم ، یا چند مانکن مشهور .. اینها هر لحظه آماده اند که بافتنستین حمله دون ژوان ، تسلیم او بشوند ، و بهین جهت حملات و پیروزیهای دون ژوان سال ۱۹۶۸ ، دیگر ارزش و لذت خود را از دست داده است ، و او هر بار که پیروزیهای خود را بر زنان جمع میزند ، فقط بدین نتیجه میرسد :

صفر بعلاوه صفر بعلاوه صفر ... میشود : صفر !

نمیزد !
— آیا دون ژوان کتاب میخواند ؟
— بلی ، ولی همانقدر میخواند که میشود توی هوا بیسی پاریس تا «نیس» خواند ؛ یعنی چند صفحه از یک رمان جنائی مزخرف !
— آیا او برای خود عقاید و افکار ناایی هم دارد ؟
— بلی ، تنها عقیده اش اینستکه : «من از همه مردم جهان بد خواهم گفتم ، برای اینکه فقط خودم ، آدم خوبی هستم!»
— پس وقت یک دون ژوان فقط با این حساب ریاضی میگذرد که بشنید و پیروزیهای خود را بر زنان بشمارد ؟ و یا خود بگوید : دو بعلاوه دو میشود چهار!

حتما باید مکانیک مخصوص کارخانه سازنده اتومبیل بیاید ! و او کسی است که روز خرید اتومبیل ، به حضور جناب دون ژوان ، رسماً معرفی شده است . وسائل یدکی اتومبیل آقای دون ژوان نیز مثل لباسهای او ، از خارجه میآید ، چونکه بیشتر این وسائل یدکی ، استاندارد بین المللی ندارد . آقای دون ژوان ظریف بودن اتومبیل خود را میداند ، و بهین جهت معمولاً با هواپیما سفر میکند ، و در داخل شهرها هم تاکسی را ترجیح میدهد . اتومبیل فقط وسیله ای برای افسون کردن زنها است ، و وسیله ای برای ایاب و ذهاب ! دون ژوان پول دارد و همه جا میتواند برود ، ولی عمر او معمولاً در محیط بسیار محدود سن ترویز — کوت دازور — مونت کارلو — پاریس — لندن — میگذرد .

* * *

هر وقت هم لازم باشد ، میتوانم با مهارت از شمشیر خود استفاده کنم !» . شیخ همین شمشیر ، قربانیان دون ژوان را افسون میکرد . ولی در سال ۱۹۶۸ ، شمشیر دیگر از مد افتاده است ، و شمشیر افسونگر دون ژوان ۱۹۶۸ ، تروت اوست و مخصوصاً اتومبیلش ! انتخاب این اتومبیل برای آقای دون ژوان گرفتاری بزرگی است . اتومبیلهای «بنلی» و رولز رویس ، خیالی قیافه رسی و تشریفاتی دارند ... اتومبیلهای آمریکائی خیلی گنده و بد ترکیب هستند . «فراری» و «ماسراتی» بیشتر بدر شرکت کنندگان در مسابقات اتومبیلرانی میخورد . ولی «آفانرمو» — مرسدس کورسی — و جاگوار ، اتومبیلهای مناسب دون ژوان هستند . اگر دون ژوان راحتی اتومبیل را هم بخواید ، لابد یک «موسانگ» یا کامارو خواهد خرید ... اگر بخواید تقریباً کیلومتر شمار را بدرخ قربانی خود بکشد ، و با سرعت زیاد ، او را افسون کند ، حتماً بسراغ یک «پورش» یا «آسن» — مارتن» خواهد رفت ... اتومبیل بعد از آرایش و لباس دون ژوان ، مهمترین جا را در زندگی او دارد ، و تضادها وقت بسیاری از آقای دون ژوان میگیرد . یک اتومبیل عادی را در هر گاراژی میشود تغییر کرد ، ولی اتومبیل آقای دون ژوان بسیار حساس است . — هیچ مکانیکی جرت نمیکند کاپوت آنرا بردارد ، زیرا

زن روز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز : دکتر قاسم طایباز — مدیر : فروغ مصباح زاده
سر دبیر : مجید دوانی
شماره تلفنهای زن روز : ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
چاپخانه زن روز — گراورهای مشکلی و رنگی از گراورسازی کیهان
آدرس : خیابان فردوسی — موزه کیهان

دکتر مجید کیمیائی — متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم — زکامهای فصلی
اگزما — کبیر . . .) پیشگیری و رفع حساسیت — کاخ شمالی
بالا تر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۶۱۵۱۲ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

Revlon

خانمهای گرامی

شما برای مشاوره در باره آرایش و زیبایی خود احتیاج ندارید به اروپا سفر کنید ، ما معروفترین متخصصین آرایش و زیبایی را به ایران آورده و برای مشاوره درگان در خدمت شما میگذاریم و بدین وسیله با اطلاع شما میرسانیم که خانم وینریخ متخصص معروف آرایش و زیبایی رولن برای چند روزی به ایران سفر خواهند کرد و با خانمهاییکه مایلند در این باره مذاکره نموده و راهنمایی شوند طبق برنامه ذیل ملاقات خواهند نمود.

ما از کلیه خانمهای با سلیقه و حتی کسانیکه به نحوی از انحاء امور آرایش و زیبایی سرو کار دارند دعوت مینمائیم که از این فرصت جالب استفاده نمایند.

شنبه ۸ - یکشنبه ۹ - دوشنبه ۱۰ تیر ماه

چهارشنبه ۱۲ - پنجشنبه ۱۳ تیر ماه

شنبه ۱۵ تیر ماه خانم وینریخ در فروشگاه کیلدا - شیراز خیابان زند از بانوان محترم شیراز پذیرائی خواهند کرد.

یکشنبه ۱۶ تیر ماه در داروخانه رامین - میدان فردوسی - تهران

متوجه باشید که کمر شما بهیچوجه خم نشود چون در این صورت شکم شما جلو میآید .

تمرین ۳ - آرنجها را روی یک چهارپایه (شکل ۳) بگذارید و تمام تنه را با آرنجها و پنجه های پاتکیه دهید . سپس بدتان را خم و راست کنید . (فلتی که در تصویر کشیده شده جهت حرکتها را معین میکند).

تمرین ۴ - روی یک چهارپایه در جلو یک میز بنشینید . مشتای خود را گره کنید و به فاصله ۳۰ سانتیمتر از قسمت نرم آن روی میز بگذارید (شکل ۴).

در این حالت باید آرنج ها با بدنتان تماس داشته باشد . حالا تا آنجا که ممکن است بدن خود را بوسیله بازو به مشتای متکی کنید بطوری که وزن شما هرچه ممکن است بیشتر بروی مشتای منتقل شود . بعد مشتای را آزاد کنید . این عمل را هر چند بار که میتوانید تکرار کنید .

تمرین ۵ - برای انجام این تمرین شما احتیاج به « دمبل » دارید . «دمبل» را با دست میگیرید و به پشت دراز میکشید (شکل ۵) . دستها را بطور عمودی بالا گرفته بسا « دمبل » آهسته از طرفین پایین میآورید (در اینحال باید نفس عمیق را فراموش نکنید) . ضمن انجام حرکت باید مواظب باشید که « دمبلها » به زمین نرسد .

دوش و ماساژ بعد از تمرین:

هر روز صبح بعد از نظافت و ورزش باید دوش گرفت . چون ورزش سینه کردهاید بهتر است که دوش هم مخصوص سینه باشد . آب دوش باید حتما سرد باشد ولی از آب یخ بشدت پرهیز کنید . برای این منظور دوش دستی بهتر است ولی اگر دوش دستی نداشتید میتوانید از یک « پوار » لاستیکی استفاده کنید .

روز بعد از اولین دوش گرفتن ، میتوانید یک تکه یخ بردارید و با یک حرکت منظم دورانی روی تمام سطح سینه خود بکشید . بعد از این کار یکی از مخلوطهای زیر را به سینه خود بمالید :

۱ - پماد مخصوصی که از تقطیر الکل روی خیار بدست میآید و برای نرم و لطیف کردن پوست بسیار مفید است .

به یک قاشق از این پماد باید ۱۰ قطره تتنور بزتون اضافه کنید و سپس آن را مصرف کنید .

۲ - مخلوطی مرکب از یک قاشق سوپخوری روغن بادام شیرین و یک قاشق روغن کامفره .

سفارش آخر :

برای اینکه سینه شما برجسته شود باید هیچوقت قوز نکنید و تا آنجا که ممکن است بالاتنه خود را راست بگیرید و شانها را به عقب ببرید . اگر سینه شما با اندازه کافی قوی است میتوانید هنگام خواب سینهبند را در نیارید . در اینصورت برای شما یک سینهبند ساتن خیلی مناسب است و ورزشهای دیگری که توصیه میشود عبارتند از : شنا ، قایق رانی ، والیبال ، تنیس ، اسب سواری ، گلف و اسکی . ورزشهایی که باید از آنها پرهیز کنید ، دو سرعت و پرش است

دکتر رحمت الله سمعی

متخصص و پدید آورنده سیستم پست از روشهای پارس جوش و لک پمپین و چروک صورت ، سرطان پوست ، کبک خاکی ، آکنه ، شوره و درزش مو . زیبایی و ماساژ صورت در اتاق مطبوعه روزی از راه صوت

پژوهی سینه و دستپوشه در تحت تربیت چهار بار دانشجو (۱۳۷۱ تا ۱۳۷۴)

ورزش برای سینهها

بقیه از صفحه ۵۱

ممکن است بالاتنه خود را بطرف بالا بکشید و سپس آهسته بجای اولش برگردانید .

این ورزش برای هر نوع سینه ای خوبست ولی فراموش نکنید که هنگام انجام تمرین باید حتما سینهبند داشته باشید . اگر هدف شما از انجام تمرین بالا ، لاغر شدن باشد ، باید علاوه بر سینهبند یک پولور خیلی کلفت و گرم هم بپوشید .

برای اینکه نتیجه مطلوب را از تمرین خود بگیرید ، باید این ورزش را هر روز بدون تعطیل انجام دهید . تمرین ۳ - حالت حرکت دوم مثل حرکت اول است یعنی دم دراز میکشید منتها تمام وزن بدنتان روی پنجههای پا و دست قرار میگیرد (شکل ۲) . باید انگشتان دستها بطرف داخل باشند . آنوقت به حالت شنا (ورزش باستانی) در میآید یعنی دستها را از آرنج خم کرده و تنه را آقدر پایین میآورید تا بالاتنه شما نزدیک به تماس با سطح زمین شود و سپس بوضع اولیه برمیگردید . باید

اطلاعیه

مؤسسه عالی آموزش آرایش فتن

بدینوسیله با اطلاع میرساند خانم فتن مدیر آموزشگاه آرایش فتن که بنادعوت فدراسیون بین المللی و سازمان بزرگ جهانی I.C.D از ایران برای شرکت در کنفرانس بزرگ آرایش و زیبایی بان عزیمت نموده بودند این هفته بایران مراجعت نمودند .

خیابان پهلوی نورسیده بچهار راه تخت جمشید شماره ۱۰۴

تلفن ۶۱۱۳۲۸

آموزشگاه بانوان

خیاطی . تلسازی .

تحت نظر بانو غفاری

خیابان آذربایجان مقابل مسجد لولاگر
تلفن ۹۵۰۰۱۵

برای تهیه پوشاک تابستانی

از فروش فوق العاده فروشگاه کنت استفاده فرمائید

لااله از نو چهارراه کنت فروشگاه کنت برای خانمهای جاق هم لباس تهیه شده

دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طیبی سونا - پارافین - ماساژ برای درمان چاقی مخصوص بانوان - درمان لافری و لک و جوش و چروک صورت و ریش بانوان - خال و میخچه روبروی سینما مهتاب صبح - عصر

رفع سریع چاقی با تضمین

لاغری بیش از حد چربی کوز و اطراف

چشم ، خفگی ، سردی ، اندام ، م

کلینک استتیک

زیبایی



میدان فردوسی جنب لاله زار

درمان قطعی شب ادراری کودکان

CHILDRENS CLINIC

دکتر سید علی نور

متخصص بیماریها و بهداشت کودکان از لندن

میدان ۷۱ - جنب ریشبانان آذربایجان

پژوهی سینه و دستپوشه در تحت تربیت چهار بار دانشجو (۱۳۷۱ تا ۱۳۷۴)

دختر بیگناه

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

دختری بنام پائول دل بهر ژان بسته قرار است باهم ازدواج کنند ژان شیفته ثروت بیوه ثروتمندی بنام لورا شده به عشق پائول پشت پا میزند ، یکشب در شیفت خانه لورا جریان را به پائول اعتراف میکند پائول دلشکسته و ناامید خانه لورا را ترک کرده جاو خانه با اتومبیل مردی بنام آلن تصادف میکند . آلن او را به بیمارستان می‌رساند . هماتشب دختری بنام سابین بدست پل بقتل میرسد . پائول که بیخبر مجلس جشن را ترک کرده منته بقتل سابین میشود. در بیمارستان مورد بازجویی پلیس قرار میگیرد، ژان ولورا ازدواج میکنند. پائول زندانی میشود. آلن که خیرنگار جوانیست برای کشف حقیقت دست بکار میشود .



من تمام جوانب این حادثه اسفناک را مطالعه کردم صدر صمصامش شاهام که عدهای تازه کار در این حادثه دست داشته‌اند .

۹۳



سارقین کهنه کار بین المللی اینطور ناشیانه عمل نمیکنند . بهمین دلیل باید جواهرات را در همین شهر بفروش رسانیده باشد . خیال میکنم بتوانم نشانه‌ای از آنها بدست بیآورم .

امیلوارم موفق شوید .

۹۴



سلام اوگوست ، مرا بخاطر میآوری ؟

۹۵



سلام آلن ، چطور ممکن است شما را فراموش کرده باشم. هرگز فراموش نمیکتم که شما با انتشار رپورتاژهای داغ مربوط به جواهرات خانه دوشس واندا عامل دستگیری متضررین حقیقی و تیره من شدید.

۹۶

این بار هم باک چنین قصصی درباره بیگناه دیگری دارم صورت این جواهرات را تماشا کن .



اوگوست صورت جواهرات را بدقت میخواند . فراموش نکن که یکبار انسانهای دیگری برای نجات تو بین کفایت کردند و این بار نوبت تو است.

۹۷

من خودم را مدیون شما میدانم آقای آن . هرگز کسب و فداکاری شما را فراموش نمیکنم .



بعضی قطعات از جواهرات این لیست بنظر من آشنا میآید مثلا این دستبند . تقریبا دو ماه پیش آنرا برای فروش پیش من آوردند.

۹۸

اوگوست . کسی که این دستبند را میخواست بفروشد اسمش چی بود ؟



آلن از من توقع زیادی داری . در محیط کار ما آدم باید جلو زبانش را نگهدارد و گر نه جانش را مفت از دست داده .

۹۹



اوگوست من حتی بدون کیم توهم میتوانم آنها را بدام پلیس بیندازم . اما مواظب باش اگر نخواهی باین همکاری کنی میتوانم است پای توهم بمیان کشیده شود و در این صورت نباید توقع کیمت از من داشته باشی .

۱۰۰

اوه ! نه نه ، صلاح من نیست دوستی شما را از دست بدهم آن.



تحت فشار آلن ، بالاخره اوگوست زبانش باز میشود .

۱۰۱

یقین دارم یکسری نخواهی گفت که من با تو همکاری کرده‌ام . همکاری با تو اطمینان بخشی و لذت آور است آن ، بخصوص اینکه سارقین این جواهرات آدمهای سابقه داری نیستند . آنها تازه وارد کار شده‌اند . بهمین دلیل جواهرات را بدون تغییر شکل برای فروش آورده بودند .

در ساعت موعود . پل انتظار اوگوست را میگذرد

۱۰۴



(این رویه پیر باز چشمتش ای دارد)

آن بلافاصله برای پیدا کردن پل حرکت میکند . اوگوست باعجله به پل تلقن میزند .

۱۰۳



پل خودت هستی ؟ من اوگوست ... باید تو را ببینم . خیلی فوری ... به همان جای همیشگی ...

۱۰۳



خودم حلس میزدم اوگوست . خوب حالا ممکن است اسمشانرا بین بگویی ؟

بنظرم آنها معتقد بودند که باهم کار میکردند . همچنان از خانوادههای مشخص باظاهری آراسته . رئیس آنها جوانی بود نام پل !

اوگوست بدون اینکه زیاد توقف کند، ضمن عبور حرفش را میزند.

خوب مواظب باش ، جوان روزنامه نویسی نام آن در تعقیب تو میباشند.

۱۰۵



چه جور آدمی است ؟

اوگوست باسرعت دوز میشود .

۱۰۷



به این ترتیب پل هرگز نسبت بین سوغتن پیدا نخواهد کرد .

آدم خطرناکیت . او را دست کم نگیر .

۱۰۶



هیچ غلطی نمیتواند کند . در هر صورت متشکرم ادرجریان گذاشتی.

پل سوار اتومبیلش میشود . او بعد از قتل ساین آرامش خیال نداشت حالا دیگر افکارش بیشتر او را ناراحت میکند.

۱۰۸



(اگر ساین زنده بود، اگر او را نکشته بودم حالا افلا میتوانستم برای آرامش روحم به آغوش او پناه ببرم)

۱۱۰



زندگی مادونفر بهسرگرمی پیوند آبدی خوردم .

تو چقدر خوبی ... تنها آرزویم اینستکه باهم ازدواج کنیم و تو پدر بچههای من باشی .

پل همچنانکه به گذشتهها و بساین فکر میکند . زندگی گذشته مثل فیلم سینمایی در خاطرش نقش می بندد . ساعات خوبی را که باساین داشته بخاطر می آورد . او شی را یاد می آورد که با تورو هیجان آغوش گرم ساین را در اختیار داشت.

۱۰۹

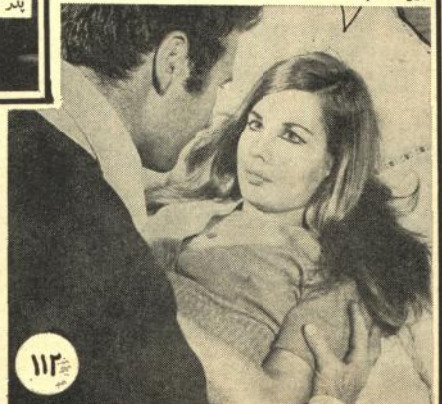


پل ، ترا دوست دارم ... باتمام وجودم ... گاهی که فکر میکنم ممکن است ترا از دست بدهم دلم میخواهد ببیرد .

آتش هم مثل همشب لبهای پرخوشان رویم فشار آورد ... شب دلدادگان شب پرشور و حرارتی بود .

پل ، تو اولین مردی هستی که بقلب من راه یافته ای ... اولین مردی که روح و جسم مرا در اختیار دارد . اگر ترا نداشتم هیچ چیز نداشتم .

۱۱۳



۱۱۱





ساین بالاخره سؤالی را که او را وسوسه میکرد طرح میکند .

۱۱۳

بل ، تو چرا نمیخواهی کاری برای خودت پیدا کنی ؟



۱۱۴

همیشه فکر میکنم وقتی ترا نشناختم بودم ، وقتی ترا نداشتم و هیچ چیز نداشتم .

ترا دوست دارم ساین ... باور کن دوست دارم . باید با هم ازدواج کنیم .



بالایطور کارها هیچوقت آدم نروتمند نمیشود ساین ... من میخواهم آنتدر پول دریاورم که سرتاپای ترا طلا بگیرم . خواهی دید که آخرش به این آرزو خواهیم رسید .

۱۱۵

بل ترا خیلی دوست دارم ... خیلی . هر کار کوچکی که هم که داشته باشی در نظر من بزرگ و قابل احترام است .



کارهای ساده و سیاه بدر من نمیخورد . من نمیخواهم یک عمر بازحمت توان فرسا و زندگی محقر سر کنم . من آرزوهای فشنگی نوی زندگی دارم .

کار ویزتوری داروهای شرکت دارویی کار بی نبود بل



۱۱۶

بدنسانی هائیکه اخیرا آوردم تقریبا مرا به خاک سپاهانده ، مقدار زیادی بدهی سر رسیدار پیدا کرده ام و تمام مطالباتی که در مقابل داشتم سوخت شده .



برای چی آنتدر به خودت فشار مآوری و کار میکنی اگر وضع کارم خراب نشده بود اصلا نمیگذاشتم تو کار کنی .

۱۱۷

من کار را دوست دارم ژان . برای من ناراحت نباش .



ساعتی بعد ساین و بل به رستوران همیشگی خودشان برای شام خوردن میروند با پول و ژان ، دوستانشان را می بینند .

۱۱۸

عزیزم امشب خیلی خسته بنظر میرسی .

امروز کارم زیاد بود . پنجاه صفحه تمام ترجمه کردم . با پول



۱۱۹

خیال میکنی بابک دیلم میتوان صاحب همه چیز در زندگی شد . نه ... آدم باید تو زندگی شانس یابورد . دیلم دانشگاهی هم هیچ دردی را دوا نمیکند .

دنباله دارد



با ساین صحبت میکردیم متوجه گذشت وقت نبودیم ... میدانی ژان برای مرد موفقیتی مثل تو خیلی حرفها هست که اصلا ارزش گفتن ندارد . مثلا تو نمیفهمی وقتی یک مرد عاشق میشود و بیگانه و کمدر آمد است چه دردی را تحمل میکند .

توهم بل ، اگر دانشکده را تمام کنی خیلی زود میتوانی کار مناسبی پیدا کنی .

۱۲۰



بل و ساین به میز ژان و با پول نزدیک میشوند .

شب بخیر کبوترهای فشنک و عاشقپیشه .

شب بخیر ... امشب تمام عشاق جمع هستند . چرا امشب آنتدر دیر آمدید ... نزدیک بود از آمدن شما مایوس بشوم .

شاپروی طبی استیل بیان

درمان کننده - ریزش شدید موها - موخوره - چربی و شوره

در سالن رقص

بقیه از صفحه ۵۰

بطرف نشان بدهید که زن بدون حامی نیست و مقابله با او را شکل مودب و متمدنی عملی کنید، هم منظور شما حاصل شده و هم از سروصدا جلوگیری کرده‌اید. زنها هم میل ندارند که بخاطر آنها در ملاء عام زدوخورد شود.

● در هر جا باید لباس مخصوص آنجا را پوشید. رعایت لباس از جمله واجبات است زیرا باعث محبوبیت شما در میان جمع می‌شود، مثلا در جایی که باید اسکوئینگ پوشید، پوشیدن یک کت و شلوار معمولی بی‌جوجه‌شایسته نیست. خانمها مخصوصا باید متوجه لباس پوشیدن خود باشند. مثلا در یک مهمانی ناهار خودمانی پوشیدن لباس «دکولته» بی‌جوجه شایسته نیست.

راحت بخوابید

بقیه از صفحه ۵۱

تمام عضلات بدن خود را بشناسید. حتی می‌توانید با دست خود صورت خود را لمس کنید و ببینید کدام عضله هنوز شل نشده است تا آنرا هم رها کنید. بخصوص دقت کنید که عضلات گردن شما شل و راحت باشد. سر خود را تکان دهید تا ببینید در کدام نقطه عضلات گردن شما راحت‌تر است. وقتی احساس راحت کردید بخوابید.

حالا فکر خود را متوجه بازوها کنید. بعد عضلات سینه و شکم خود را رها کنید. کم‌کم احساس می‌کنید که سنگین شده‌اید و شکم و کمر شما در تشک فرو رفته است. انگشتان خود را تکان دهید تا ببینید چقدر راحت و شل شده‌اید. کم‌کم سنگین‌تر می‌شوید دیگر نمی‌فهمید چه می‌گذرد چون بخواب می‌روید.

باید بگویم که حتما لازم نیست شما از سر شروع کنید و به باها برسید لم این کار فقط همان فکر کردن درباره استراحت است. بنابراین می‌توانید از هر جایی که می‌خواهید شروع کنید. مثلا اول گردن و بعد دست و پا و بعد سینه و پشت و صورت و سر و بعد خود شما بخواب می‌روید.

بچه‌ها گوش دارند

بقیه از صفحه ۵۱

آنوقت باید در تعبیر دادن آن بکوشند.

آغاز این تغییر کمی مشکل ولی بسیار مشغول کننده است. بعنوان مثال پدر می‌تواند در سرمیز غذا موضوعی را مطرح کند که دیگران بتوانند در مورد آن حرف بزنند. در این موقع خود او همسرش و بچه‌ها نظریات و پرسش‌های خود را در میان می‌گذارند و موضوع از تمام جوانب مورد بحث قرار می‌گیرد و اگر ممکن بود نتیجه‌ای نیز حاصل می‌گردد. بدین ترتیب طرز صحبت خانواده خود بخود مسیر دیگری پیدا می‌کند و به طرز صحبت خانواده‌های روشنفکر نزدیک می‌شود.

خانواده‌ای که طرز صحبت خود را تغییر می‌دهد بعد از مدتی متوجه اثر این تغییر در افکار و روحیه افراد می‌گردد.

یکی از دانشمندان گفته است: « آنچه از دهان بیرون می‌آید مهم‌تر از آن چیزی است که از دهان فرو می‌رود. » در واقع انسان بخاطر صحبت کردن، از حیوانات ممتاز شده‌است. تغییر و بهتر ساختن طرز صحبت هر خانواده در تغییر و

بهرتر شدن آن خانواده مؤثر است. البته نمی‌توان تضمین کرد که این کار، فرزندان نیکو و با فکر و نیکو سیرت ببار خواهد آورد، اما می‌توان گفت که این کار به آنها فرصت می‌دهد که زندگی نوین و بهتری بوجود آورند. آنها از این فرصت می‌توانند برای بهتر کردن و بهتر فهمیدن و فهماندن اصولا بهتر زندگی کردن استفاده کنند.

این کار حتی برای خود والدین نیز فرصتی است تا زندگی و محیط خانواده خود را تغییر بدهند.

خانواده خود را تغییر بدهند.

سالن زیبایی و آرایش شیرین

تحت نظر دکتر فیزیوتراپ با وسایل مدرن و جدید

روزولت میدان ۲۵ شهروور آماده پذیرائی میباشد. تلفن ۶۲۶۰۲۴

آموزشگاه عالی خیاطی لوین



کلاس خصوصی متد گرلاوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس می‌دهد. (کلاس یکماهه دایر است). تهران، خیابان ایرانمهر مقابل پارک خیام

در آموزشگاه آرایش زینت

کلید متد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان عباس‌آباد سراه آبادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنر جو می‌پذیرد لشگر خیابان غفاری تلفن ۹۵۲۳۴۰

دکتر نوری متخصص

پوست و مو

خیابان قدیم شمیران باغ صبا ایستگاه سلیم پذیرائی ۴ تا ۶ باتعمین وقت قبلی تلفن ۲۳۴۷۳۲

درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کپنهاگ درمان فلج‌ها - دردهای عصبی - عضلانی و رماتیسم - سیاتیک تخت‌چشمید چهارراه بهار کوچه آفتاب

شوهرم ، جاسوس قرن ...

بقیه از صفحه ۲۷

بگیر و از خودت دفاع کن ! هر چه پول لازم داشته باشی ، برایت خواهم فرستاد ! « فردای روز چهارم ژوئیه که عید ملی آمریکا بود ، دو مامور اف.بی.آی برانگام آمدند. هر دو لباس تیره‌ای پوشیده بودند و جوان کرده بود ، نخستین سؤال آنها چنین بود :

— خانم فیلی ! ما علاقه داریم بدانیم که شما و شوهرتان در مسکو کجا زندگی میکردید ، و آدرس دقیق خانه شوهرتان چیست ؟

بیاد آن گورستان و پارک و آن خانه قدیمی افتادم ، و درسی را که یاد گرفته بودم ، دقیقاً یادادم . مامورین اف.بی.آی ، سؤالات دیگری هم کردند که پاسخ همه آنها را قبلاً از کیم و سرگی یاد گرفته بودم . حتی حالا که در آمریکا بودم ، شوهر اولم مخالفت میکرد که دخترم برای گذراندن تعطیلات با من به کالیفرنیا بیاید. بهرحال مجبور شدم که مراقبت و نگهداری قانونی از دخترم را با اختیار شوهرم بگذارم. در همان روزها بود که خبر نگاران کنجکاوی روزنامه‌ها ، آدرس و محل اقامت مرا کشف کردند . سبلی از خبرنگاران در تعقیب من بودند ، و وکیلیم توصیه کرد که حتماً با یک اسم مستعار به کالیفرنیا بروم تا از دست خبر نگارها راحت بشوم . همراه دخترم به کالیفرنیا رفتم و شوهر اولم سروصدای زیادی براه انداخت و بخبر نگارها گفت که من دخترم را زردی‌هام تا او را با خودم بشوروی بزم ! از طرف دیگر خبر پیدا کردم که مامورین سیا و اف.بی.آی آمریکا بسیاری از نامه‌های مرا که برای کیم نوشته بودم ، سانور کرده‌اند و با اصلاً نفرستاده‌اند . همه این گرفتاریها باعث شده بود که علاقه به نامه نوشتن را از دست بدهم و این مساله کیم را شدیداً ناراحت ساخته بود . در یکی از نامه‌هایش نوشته بود : « در عرض شش هفته ، تو فقط چهار نامه برای من فرستادی ، در این سکوت تو مرا رنج میدهد ! ». برعکس من ، کیم تقریباً هر روز نامه میفرستاد : نامه‌های مفصل و محبت آمیز . در این نامه‌ها او جزئیات زندگی روزانه‌اش را در غیاب من ، برایم شرح میداد : «الثنور عزیز من ! در غیاب تو باز بعد از سالها ترمین آتیزی برداختام. میدانی که در این مورد آدم بی‌استعدادی نیستم . دیروز گوشت گوساله با خردل پخته بودم . امروز جوجه و کاری پخته‌ام. جای تو در کنار من همیشه خالی است. آنا کلفت‌مان هم دلش برای تو تنگ شده است . روزهای تعطیل هفته را در ویلای ملک‌لین و ملیندا میگذرانم ... راستی پرنده‌های تو ، قناریها و طوطی‌ها ، همه سالمند و دارند جاق میشوند ، طوطی‌ها ، مدام اسم ترا بر زبان می‌آورند . من سعی میکنم خودم را با کتاب و موزیک و فیلم سرگرم کنم . راستی دیروز کتاب «جاسوسی که از سدیسیر آمد » اثر «ژان لوکاره» را خواندم . بیشتر بیک کمدی خنده‌آور شبیه است تا جاسوسی واقعی ... « در یکی دیگر از نامه‌هایش کیم بی‌آنکه اهمیتی بدین مساله داده باشد ، نوشته بود که : « دیروز سوم سپتامبر ناهار را تنها با ملیندا خوردم ».

وقتی دوباره دنیویورک بازگشتم. همه تلاش خود را بکار بردم که پاسپورتم را از دولت آمریکا پس بگیرم . اکنون که دخترم را دیده بودم ، دلم برای کیم تنگ میشد. بعضی شبها فکر او و تصویر میرانش

بایک نگاه به دورنمای آینده



متوجه احتیاج خود میشوید



بانک اعتبارات تعاونی توزیع

علاوه بر جواز سالانه حساب پس‌انداز در هر ماه برای ده نفر صاحبان حساب پس‌انداز که موجودی آنها بیش از سه هزار ریال باشد بقید قرعه

ده خانه مدرن میسازد

- ۱- قیمت خانه بین سیصد تا یکصد و پنجاه هزار ریال میباشد که با تسهیلات موجودی دارنده حساب از طرف بانک تسهیل و تعویل میشود.
- ۲- بر وجه کلی هر یک ده سال اعتبار میسر میکند و با پرداخت اقساط ماهیانه.
- ۳- این خانه‌ها حداکثر سی اتاق خواب از آنرا به کنی تعویل خواهد شد و در صد از قیمت خانه ظرف شش ماهه باقی‌مانده باید پرداخت شود و پنج درصد در صد در موقع تعویل و طبق قرارداد معاف بود در صورت هر دو طرف بانک از طرف بانک وصول خواهد شد. چنانچه در مدت آن طرف بانک از طرف بانک وصول نمیشود و حق بهره از طرف بانک پرداخت خواهد شد. بعد از آن در صورت بروز حادثه تا یکی ماهه باقی‌مانده از طرف بانک وصول خواهد کرد.
- ۴- تمامی کلیات چنانچه آنها اسباب میکند، میسر خواهد شد تا اینکه خانه ساخته و برای آنها خریداری گردد. در اجرت و باقی‌مانده در صد از قیمت خانه نقد در وجه بانک و باقی‌مانده در وجه بانک خواهد شد.
- ۵- اشخاصی که ملزم به پرداخت اقساط هستند و فرجه تمام آنها اسباب میکند نقد داده و اسباب خواهند نمود.

بانک اعتبارات تعاونی توزیع

همراه ده خانه مدرن جایز میدهد

در تابستان امسال

برای فرزندان خود چه برنامه‌ای تنظیم کرده‌اید ؟

- ۱- کلاسهای تقویتی - ادبیات - ریاضیات - زبان خارجی، بوسیله معلمان خارجی
 - ۲- برنامه شناخت نظر سمعی
 - ۳- برنامه فیلم‌های آموزشی و تفریحی و استفاده از کتابخانه
 - ۴- کلاسهای نقاشی و مجسمه سازی
 - ۵- قسمت شبانه روزی موسسه مانند گذشته آماده پذیرش کودکان است. کایه کودکان میتوانند از ناهار مخصوص آتوسا استفاده کنند .
- ثبت‌نام صبح از ساعت ۸:۳۰ تا ۱۲ و بعد از ظهر از ساعت ۴ تا ۶ برای رزرو جا جهت فرزندان خود با تلفن ۳۰۳۴۴۳
- خیابان منوچهری کوچه ژاندارک موسسه تربیتی آتوسا**

تا صبح خواب از چشمانم میرود. سماجت عجیبی برای بازپس گرفتن پاسپورتم خرج میدادم ، ولی بعد از مدت‌ها انتظار دریافتم که پیش از پایان انتخابات ریاست‌جمهوری هیچکس جواب قطعی من نخواهد داد . سیا و اف.بی.آی میخواست اول بدانند که از جانسون و گلدواتر کدامیک رئیس‌جمهوری آمریکا خواهد شد و چه دستوری در مورد من خواهد داد . وزی اسفارت شوری نیز روز ۳۱ اوت پایان مبیافت و مجبور بودم آنرا تجدید کنم . کیم در

بقیه در صفحه ۷۴

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۲۲

کارولین مثل اینکه داشت باخودش حرف میزد گفت :

— تصمیمان عوض شد . ما با شما نمی آیم .

ملوان یکه‌ای خورد و پرسید :

— پس بارتان چه ؟ تکلیف آنهمه چیزهایی که دیروز خریدید و بکشتی آوردید چه میشود ؟ کاپیتان حتما کفرش درمی آید . با آنها چه باید کرد ؟

در آن اثنا بارکاس لنگر انداخت ، کارولین با تصمیمی ناگهانی روبه سوکو کرده گفت :

— هرچه در کشتی دارم مال تو .

— چه ؟ چه گفتید ؟ گفتید مال ما ؟

کاپیتان که قادر به غلبه کردن بر تعجبش نبود و بعد غرغرکنان افزود :

— امیدوارم اقلا بینشان چیز بدرخوری وجود داشته باشد .

— حتما چیز بدر خوری پیدا میکنی ... از ... از قول من به روزاری و استرلا سلام برسان .

وقتی مردها توی بارکاس پریدند کارولین احساس آرامش کرد . حالا دیگر میتوانست با افکارش تنها باشد . حالا دیگر مجبور نبود به سؤال این

و آن پاسخ دهد . ملوانی که سکان بارکاس را بدست داشت پرسید :

— پس بقیه کو ؟ فقط خودمانیم ؟

و ملوان کوتاه‌قد جواب داد :

— بله ، فقط خودمانیم . یااله ، راه بیفت .

بارکاس اندک‌اندک از ساحل فاصله گرفت . سوکو بطرف ساحل دادکشید :

— خیلی ممنون !

کارولین روی موج‌شکن بیحرکت ماند . برایش حتی دست‌هم تکان نداد . بارکاس در حالیکه سینه دریا را میکشافت با سرعت دور شد و موجود تنها

مانده‌ای را پشت‌سر باقی گذاشت .

حتی بعد ها هم کارولین نفهمید ، چند وقت آنجا ایستاد ، بدریا خیره ماند و به خاطرات درهم‌پرویش جولان‌داد . حتی متوجه نبود که بانو اصرار

عجیبی داشت بایماء و اشاره توجهش را بسوی جلب کند . اما ناآهی کشید ، اشکی فشاند ، و پشت بدریا کرد ، دوک بلوغ‌رادی که پشت سرش ایستاده‌است .

دوک با همان حالت سهل‌انگارانه همیشگی‌اش به دستک چوبی موج‌شکن تکیه داده بود . دوک از دستک چوبی جدا شد ، جلورفت ، چنانکه گویی هیچ اتفاقی

نیفتاده بود برایش سر فرود آورد ، بازویش را به او تعارف کرد و گفت :

— عجب صبح زیبایی است

کارولین گیج‌تر و حیران‌تر از آن بوده که بتواند جوابی بدهد . آرامشی که حتی بنظر خودش هم عجیب می‌آمد روح و جانش را در خود غرق کرده

بود و این آرامش سنی بود در برابر هجوم گذشته‌ها و آرامش شکست‌ناپذیری بود قبل از طوفان .

کالسه‌ای چهار اسپه و روسته ، کنار کالسه روباز چهارنفره متعلق به کنتس اوری که کارولین را باخود به بندر آورده بود منتظر ایستاده بود ،

کارولین دست در بازوی دوک انداخت و راه افتاد . کالسه‌چی که منتظر بود ، در کالسه روسته را گشود . کارولین پرسید :

— کجا ؟

— هر جا که شما بخواهید .

— پس خواهش میکنم مرا به روزامبو برگردانید .

کارولین از اینکه دوک سؤالی نمپرسید یا گوشه و کایه‌ای نمیزد ، ممنون بود . سوار شدنش طوری بود که گویی داشت سوار کالسه‌ای غریبه

میشد . در آن لحظه همه در نظرش غریبه بودند . آن گیجی و عدم تفاهم سابق دوباره گریبانگیرش شد و شبیه یات‌دواریش‌های بین او و دیگران حائل شد .

وقتی کالسه او را رو بسوی (پوآتیه) ترک کرد و بیک جاده جنگلی پیچید خورشید هنوز غروب نکرده بود . کارولین سربلند کرد . دوک

بلومر که راست رو برویش نشسته بود لبخند زد و مهربانانه گفت :

— تا روزامبو ، راه دور است . باید اسب عوض کنیم . از آن گذشته نشان

داند (بل بوآ) بشما آرزوی همیشگی من بود .

کارولین بطور مهمم این نام را بیاد آورد . این همان قصر شکاری بود که فیلیپ در راه فرارش بآنگلستان کمی در آنجا اطراق کرده بود . جاده سربالائی

ملاهی بود . اندک‌اندک جنگل پس نشست و کالسه وارد دشت سبز و خرمی شد که ظاهرا جزو محدوده یاک پارک بود و کمی بعد دورنمای قصر شکار ،

با پنجره‌های براق سبزرنگش پیدا شد .

وقتی کالسه وارد محوطه قصر شد چندین پیشخدمت او نیفورم پوش پیش دویده درهای کالسه را گشودند . بلومر از کالسه پائین پرید و

کارولین شگفتان در داخل قصر هدایت کرد .

در سررا به گیس‌سفیدی برخوردند که فوری با احترام برابر کارولین زانو زد . دوک دستور داد :

— ماتورین ، لطفا میز را توی گلخانه سالن بچینید .

زن مکتی کرد و گویی میخواست چیزی بگوید . دوک پرسید :

— کاری داشتی ؟

زن قبل از دور شدن با نگاهی پراز کنجکاو کارولین را ورنانداز کرد و جواب داد :

— نه قربان ، عرضی ندارم .

دوک بلکنانی ماریج را نشان داد و گفت :

لطفا ورق بزیند

زیباترین کیسوی خارجی بدون ریزش
وارد شد

فقط ۴۵ تومان

آی . بی . اس

سازنده بهداشتی ترین کیسوی بانوان در ایران
نیان پهلوی جنب شاهراستمان کی . بی . اس



I
B
S

به کلیه علاقمندان فرارفتن گیتار الکتریک گیتار کلاسیک آکوردئون
و جاز ارائه دهنده این مجله

چهار جلسه موسیقی مجانی

و بدون دریافت شهریه تدریس میشود

این بهترین و عالیترین آزمایشی است که شما میتوانید آموزشگاه

موسیقی خود را انتخاب و سپس اقدام به پرداخت شهریه نمائید .

کلیه وسائل موسیقی مجاناً در اختیار شاگردان این موسسه

گذاشته میشود .

مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده

خواهد شد .

فقط تا آخر این هفته میتوانید از این فرصت استفاده نمائید .

تالار شهزاد بیچ شمشیران شاهرضا ۷۴۲۲ تلفن ۷۵۹۱۰۰

موفقیت یكدانشجوی ایرانی

آقای هوتن تقوی که در دانشگاه

دیزرت ایالت کالیفرنیا آمریکا تحصیل

میکند در سال تحصیلی جاری در رشته

فیزیک و علوم فیزیکی در بین کلیه

دانشجویان آمریکائی و خارجی دانشگاه

مذکور رتبه اول را حائز گردیده و

در حضور مجمع سالیانه دانشجویان به

دریافت دو جایزه مفتخر شد و نامش

در جرید امریکا درج و مورد تشویق

قرار گرفت .

ش ۹۴۵



استخر شنای اخگر

مخصوص دوشیزگان و بانوان و استخر شنای کودکان

زیر نظر : خانم ایرن مرپی ورزش دانشگاه

تعلیم شنا توسط : سرگن دانیال - قهرمان اول شنای کشور

ذوالفقاری قهرمان اول شیرجه کشور

با آب تصفیه شده - محیط مفرح

Curve Aquaslide

سر سره آبی ماریچی

داینوو ترامپ Dive-6-Tramp تاب - سالن پینگ پونگ

در محل دبیرستان اخگر - امیرآباد شماره ۱۱۶ تلفن ۴۱۳۶۲

برای دانش آموزان بلیط مخصوص در نظر گرفته شده است

چرا هیچ کدام از شیر پاک کن های موجود قابل مقایسه و رقابت با شیر پاک کن داگر انمی باشند ؟ زیرا

- ۱- شیر پاک کن داگرا دارای PH اسیدی است
- ۲- شیر پاک کن داگرا بهیچ وجه تولید آلرژی
بر روی پوست نمی کند
- ۳- شیر پاک کن داگرا الک صورت را درمان میکند
- ۴- شیر پاک کن داگرا برای انواع پوست ها تهیه
شده است
- ۵- شیر پاک کن داگرا برای پوست های جوش دار
تهیه شده است
- ۶- شیر پاک کن داگرا آرایش صورت را خیلی
سریع پاک میکند

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاهها

گل سرخ و شمشیر

— حتما میل دارید سر و رونی صفائی بدهید . اجازه بدهید شمارا به اتاقتان راهنمایی کنم .
 از بلهها بالا رفتند . بدبویهای گالری که بر آنها کاغذ دیواری ابریشمی خاکستری رنگ چسبانده شده بود ، تابلوهای نفیس و بسیار گران-قیمتی آویخته بود . ازدیری گذشته ، وارد سالتی مجلل و سبزرنگ شدند . ناگهان دری باز شد و یک پیشخدمت زنی را که در صندلی چرخ دار نشسته بود توراند . بتوتی ابریشمی ونازک روی پاهای زن افتاده بود . او در حالیکه بازوهایش را به دسته های صندلی تکیه داده بود راست نشسته بود . کارولین نگاه پرش آملیزی به دوک انداخت . زن با صدای گرفته ای گفت :
 — سیریل ، نمیخواهی اورا بین معرفی کنی ؟
 زن نسبتا خوب مانده بود . اما سش را نمیشد تخمین زد . درقیافه اش فقط درد ورنج اثر گذاشته بودند . دوک خونردیش را زود بست آوردند کارولین را نشان داد وگفت :
 — کتس کارولین دولاروم آلری
 وبعد خطاب به کارولین :

— اجازه بده مادر بزرگم (ملانی) را بشما معرفی کنم .
 کارولین با بیحوصلگی مقابل پیرزن زانو زد . کتس ملانی گفت :
 — به قصر شکار خوش آمدید ، دخترم . درباره شما خیلی چیزها شنیده بودم . اما اکنون اعتراف میکنم که شما زیباتر از همه تعریفها هستید . هر وقت سیریل این جا باشد اسم شما از دهانش نیفتد واین را هم اضافه کنم که او خیلی بندرت اینطرفها پیدایش میشود . مگر نه سیریل ؟
 دوک گفت :

— ملانی ، ملانی خواهش میکنم ...
 پیرزن اشاره دوستانه ای به کارولین کرد . آنگاه پیشخدمت اورا از اتاق بیرون برد . ثانیه ای بعد دوک هم اورا تنها گذاشت . کارولین پای پنجره رفت . دره سبزی که از پای قصر شروع میشد با تپه های پر موج تا کرانه دریا امتداد می یافت . یک کشتی با بادبان های برافراشته در اقیانوس دریا داشت دور میشد . آهی کشید و در دل گفت :

— همه کشتیها بی من میروند . آیا این بدان معنی نیست که سرنوشت قوی تر از اراده من است ؟ این بدان معنی نیست که ما در دست سرنوشت بازیچه ای بیش نیستیم ؟ این بدان معنی نیست که خوشبختی را برای اینکه ناپودش کنند بسا هدیه میکنند ؟ وحالا باید منتظر ضربه بعدی بنشینم ضربه بعدی کی وارد خواهد شد ، خدا میداند ؟
 از پنجره جدا شده بطرف میز توالد رفت . موهایش را مرتب کرد . دستهایش را شست و به میج دستهای کمی عطرزد . ولی وقتی میخواست کپسولش را از روی میز بردارد یکه خورد . جعبه ای از چرم براق قهوه ای رنگ وسط میز قرار داشت . روی جعبه علامت گل سرخ و شمشیر نقش شده بود . کارولین مات و میهوت جعبه را برداشت . مگر ممکن بود از یک جعبه دوجور وجود داشته باشد ؟

وقتی در جعبه را بالا زد حدسش مبدل به یقین شد . سینه ریز مادر بزرگش که دیروز به دوراند فروخته شده بود در آغوش جعبه روی بستری از مخمل خوابیده بود . با سر انگشتانش بر لبان مادر بمالید نوازش داد . هرچه فکر کرد نتوانست کشف کند جعبه جواهر چطور از آنجا سر در آورده بود . این بیک معجزه میمانست .

کارولین سری به رخت کن زد . قفسه ها را پراز لباسهای اندازه خودش دید . ولی آنچه که بجا رختی طرف چپ آویزان بود چه بود ؟ کارولین وقتی جلوتر رفت ، مثل برق گرفته ها خشک شد و بیک خرقة رهبانی زل زد . خرقة ؟

خاطره ای دور در ذهنش زنده شد . خاطره روزهای اقامت در سن دیزیه ، حمله قزاقان ، و راهب ناشناسی که بکمکش شتافت و قزاق مهاجم را کشته بود .
 خدایا آیا ممکن بود ؟ پس ... پس ناشناس مرموز ... ونجات دهنده خودش و پدرش ... همین ... همین ...

کارولین جلو رفت . بیخه خرقة را لمس کرد و مدتی بی حرکت ایستاد و افکارش را پرواز داد . هنگامیکه میخواست از رخت کن خارج شود پاکت کوچکی که به آستین خرقة سنجاق شده بود توجهش را جلب کرد . با عجله پاکت را برداشت . پاکت محتوی نامه ای آبی رنگ و معطر بود مضمون نامه چنین بود :

«پیشنهادی را که سال گذشته در مالزون بشما دادم یکبار دیگر تکرار میکنم . روی پانختی کنار تخته خوانتان یک تلسرخ و یک شمشیر قرار دارد . اگر پیشنهادم را پذیرفتید تلسرخ را لب پنجره قرار دهید و در غیر آن صورت شمشیر را . اعضاء — راهب ناشناس»

موجی از شادی بغلب کارولین هجوم آورد . به اتاق برگشت . لب تخت نشست مدتی مدید به تلسرخ و شمشیر خیره ماند . متوجه شد که سعادت و بدبختی ، غم و شادی ، خوبی و بدی ، عشق و نفرت همه و همه اینها اجزاء زندگی بودند و به معجزه های زندگی تعلق داشتند آری کارولین هم درس آغاز یک معجزه جدید قرار گرفته بود .
 آهسته از جا برخاست ، تلسرخ را برداشت ، بوکرد ، و آنوقت با قدمهایی آهسته بطرف پنجره رفت ، آن را لب پنجره گذاشت

پایان



Astor
 بالوازم آرایش
مارگارت آستور
 زیباتر شوید
 روژلب جدید صدنی مارگارت آستور در انواع رنگها رسید .

لوازم آرایش مارگارت آستور
 برای زیبایی بیشتر خانها

وستندواج مشهورترین ساعت درخاورمیانه



فروشگاه صادقی ، پودرچری سری ایصال شمس ۲۹۰۸



قبلا

فکر دیگه زودپر
سب
 کرده اید که زندگی آرام و خوشی داشته باشید



معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زندروز» شما را با موسسات طی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا میکنند.

حل یک

مشکل جدید

این دو به‌بترین نحوی تولید میگردد.

مایع ظرف‌شوئی ریکا و پودر تمیزکننده کف.

داروگر مفتخر است که توانسته است مدت ۴ سال

همواره در خدمت بهداشت مردم باشد و تنها فکر کارکنان

این موسسه راحتی و اقتصاد مردم و راهنمای آنها در امر

بهداشت و زیبایی باشد. یک قاشق سوپخوری

مایع ریکا را که برای شما کمتر از ده‌شاهی تمام میشود

در ظرف‌شوئی بریزید و شیر آب را روی آن باز کنید تا

کف فراوانی ایجاد شود و بعد ۳۰ تکه ظرف را بر راحتی

در آن بشوئید و ببینید که با یک مرتبه زیر آب گرفتن

شفافیت و تمیزی بی‌سابقه‌ای پیدا خواهد کرد.

در مورد شستن کف، دست‌شوئی و وان هم‌همینطور.

مقدار کمی پودر کف را در آب حل کنید و شروع به شستن کنید و ببینید چقدر

تمیز و درخشان میشوند.

زند و در ضمن پودر لباسشوئی دارای مواد شیمیائی است که

اصولاً پوست دست لطمه فراوانی میزند و همانطور که

میدانید این پودرها معمولاً برای ماشین‌های لباس‌شوئی

ساخته شده است. همگی ما پس از شستن

ظرف‌هایمان با پودرهای لباسشوئی متوجه این امر

شده‌ایم که مدتها باید با ظرف کلنجار برویم تا اثر لیزی آن

را از بین ببریم و خوب میدانیم که با این عملمان

چقدر باقتصاد خانواده لطمه زده و وقت خود را بهدر

میدهیم. اگر این اصل را

می‌پذیرید باید یادتان باشد که استعمال پودر لباسشوئی برای

شستن ظرف کار مناسبی نیست دستشوئی و وان را با

صابون نباید شست. ظرف را با مایع ظرف‌شوئی می‌شویند و

وان و دستشوئی و کف و راهروها را با پودر مخصوص

آن که خوشبختانه در ایران

شستن ظرف‌ها از گل‌دم‌باغچه و خاکستر و حداکثر از چوبک استفاده مینمودند.

شاید همگی ما این دوران را بخاطر بیاوریم که

با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکردیم علاوه بر اینکه

ظرف‌ها پاک نمیشدند، بانواع و اقسام میکربها اجازه نشوو

نما و تکثیر میدادیم و اولین پایه بهداشت را نادیده

میگرفتیم خوشبختانه در حال

حاضر انواع و اقسام پودر رختشوئی و مایع‌های

ظرف‌شوئی و کف‌شوئی در بازار موجود است و خانمها از

ناراحتی‌های سابق در این امر خلاصی یافته‌اند ولی ... اکثر

خانم‌های ایرانی اشتباهاً ظرف‌هایشان را با پودر

رختشوئی می‌شویند. و باین موضوع توجه ندارند که

کارخانه‌های سازنده این نوع پودرها توجه مخصوص دارند

که قدرت تمیزکنندگی این پودرها به ایلیاف پارچه لطمه

زده و وقت خود را بهدر

خانم عزیز همه ما به مشکلات

فراوانی در موقع خانه‌داری برمیخوریم که هنوز پس از

سائها تلاش نتوانسته‌ایم آنها را بر طرف نمائیم، چون واقعا

نخواستیم راه حل صحیح آنرا بررسی نمائیم.

باین مسئله همگی ما اذعان داریم که اگر برای

هر کار از وسیله‌ای استفاده شود که مخصوص بآن تهیه

شده زودتر و بهتر نتیجه خواهیم رسید.

معمولاً خانمهای خانه‌دار که تجربیاتی در امر خانه‌داری

دارند یکی از مسائل مهم خانه‌داری را نظافت میدانند.

چون سلامتی افراد خانواده، وقت و اقتصاد در این امر مهم

دخالت تام دارد. در قدیم الایام که هنوز

وضع بهداشتی مردم باین درجه نرسیده بود و در ثانی

خانمها نمیتوانستند وسائل و موادی که لازم دارند از بازار

خریداری نمایند، برای

يك صفحه آز آلبوم مد ترویرا



برای گذردن از فصل بهار این لباس ساده و شیک زرمه ترویرا بویسه مزون مشهور آلمانی لفسورانس طرح شده است

بر رنگرین و مزونهای جهان در تهیه مدلهای اختصاصی از ترویرا استفاده میکنند. شما هم برای تهیه لباسهای نو و بدردن خود ترویرا را انتخاب کنید چون ترویرا در انواع موناگون و باب هر نوع سلیقه: شیک و خوشبوش است. اطو نگهیدارد جمع و چروک نشود. سبک وزن و متناسب با هر آب و هوا است.



شیک و ظریف و زیبا بر ازنده شما

ترویرا - علامت ثبت شده کارخانجات فابورکه هوخت آ.ک فرانکفورت الیا فست که نتیجه تحقیقات چندین ساله این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات فوق العاده میباشد.

تلیفات فزی

زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۲۹

يك يالله گفت و خطاب بمن اظهار داشت :
- خب . باشو بریم خونه مون. دنگه
رفع زحمت کنیم.

مدبر و همسرش پیش پای او برخاستند.
خاله دوید و بقیه مرا آورد و دستم داد .
آنها سرگرم خدا حافظی بودند که من بقیه
را زیر چادر پنهان کردم . دوست نداشتم
بینند که من چه چیز بهای بخانه اش میبرم.
دوستا پیراهن وصله دار ، يك پیراهن نو .
يكی هم به تن داشتم . دوتا شلوار سیاه
کرباسی که يكی از آن دو سرزنواش
وصله شده بود . يك چادر نماز نبریده و
ندوخته و بالاخره يك جفت جوراب نخی
که نه متعلق به خانم که باشه و سرنجه اش
را با تکه جورابی رنگ دیگر وصله کرده
بودم .

آنوقتها وصله کاری خیلی رواج داشت.
شاید نود و پنج درصد مردم ، بخصوص
شهرستانها ، چند وصله به جوراب یا لباس
خود داشتند لیکن حالا هیچ زنی وصله کردن
را بلد نیست و هرگز ندیده ام کسی لباس
وصله دار بیوشد . اکنون مردم مرفه و پولدار
شده اند لباسی که کهنه و پاره میشود دور
میاندازند و یا قاب دستمال میکنند و در
آشپزخانه بصرف میسازند .

حاجی با مدیر و زنش خدا حافظی
کرد . حالا نوبت من بود . بغض گلویم را
گرفته بود و نمیتوانستم بدرستی حرف
بزنم . آنها دوطرف من قرار گرفتند و
همسر مدیر دستش را روی شانه من نهاد
و گفت :

- مبری بانو ؟ خدا بيمرات .
باز هم قصد نداشتم جواب او را بدهم .
میخواستم بدون خدا حافظی از آن خانه بروم
اما نمیدانم چه شد که گفتم :

- بله . مبرم . از شما متشکرم .
خیلی متشکرم .

خیال میکرد واقعا تشکر میکنم و یا
از لحن تلخ سخن من میفهمید و بروی خود
نمیآورد . بهر حال گفت :

- او ا . من کاری نکردم . این بخت
خودت بود که سراغت اومد . هر کسی
به قسمتی داره . اینم قسمت تو بود . سفید
بخت شدی و واسه خودت به بجای رسیدی .
از کجا دختر ناز پرورده من خوشبخت تر از
تو بشه ؟ هیچ معلوم نیست .

از شدت خشم دندانهایم را بهم فشردم
و غریبم :

- بخت بسراغم اومد ؟ بفرمالین

ببری .

حاجی سری تکان داد و گفت :

- اوه راست میگی . خوش بین
نیس . چراغو بده . میدم فردا برات بیارن .

چراغ را حاجی بدست گرفت و پیشاپیش
راه افتاد و من نیز بقیه بغل بدنبال ارباب
جدید خود حرکت کردم . حرکت بطرف
يك زندگی تازه . يك دنیای ناشناخته و

براز ایهام و سؤالیهای بی جواب . بسوی
دنیایی که هر گوشه اش هزار دندان هر آگین
برای فرو رفتن در قلب و تن من آماده بود .
بطور مبهم میدانستم مردم دنیا بد هستند
و نافرمانی میکنند اما از همان ایام شجاع
بودم ، نمیترسیدم و در نهایت شهامت و
شجاعت باستقبال حوادث میرفتم و همیشه
هم بیروز میشدم . همین شهامت ذاتی باعث
بیروزی من میشد .

۳- نه ، درست نیست . اگر شما با
احتیاط و بمقدار کم شکر مصرف کنید ،
میتوانید در تمام مدت حتی زمانیکه در حال
رژیم لاغری هستید بصرف آن ادامه دهید .
میدانید که در يك قاشق چایخوری شکر فقط
۱۸ کالری وجود دارد .

۴- بله ، درست است . بیشتر زنان
عقیده دارند در صورتیکه وزن شما دائمی
در تغییر است و بهیچوجه نمیتوانید در وزن
دلخواه خود باقی بمانید ، بهتر است تحمل
يك یا دو کیلو اضافه وزن را داشته باشید ،
و هر تریا در حال رژیم گرفتن نباشید . البته
در صورتی که اضافه وزن بدن شما زیاد و
غیر قابل تحمل باشد ، میتوانید تحت رژیم

رموز تناسب اندام

بقیه از صفحه ۴۶

۲- نه ، درست نیست . خانهداری و
انجام کارهای روزانه میکست شمارا لاغرتر
و خوش اندامتر کند . اما نمیتواند اندامی
ایده آل برای شما بوجود آورد . شما میتوانید
درجه انعام این کارها ، تا حدودی
زیبایی اندامتان را حفظ کنید . مثلا اگر
خم میشوید که چیزی را از زمین بردارید ،
 سعی کنید از خم شدنشود ، در عوض
زانوهایتان را خم کنید ، کمی پاها را از
هم جدا بگذارید و شیبی مورد نظرتان را
از زمین بردارید و دوباره راست بایستید
این عمل باعث خواهد شد که باسن چاق
شما کمی لاغرتر شود .

هنگام اتو کردن سعی کنید در برابر
مژنه ای ، کشیده بایستید تا کمی ماهیچه
های پائین محکم شود . همچنین هنگام

بگیوان خود فرم دلخواه بیدید

ایورین اسپسیال

نیز اسپی با ایورین اسپسیال
وقت کتری بگیرد و دوام آن بیشتر شود

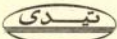


ایورین در دو نوع مختلف

ایورین اسپسیال برای برای چرب موها

ایورین مخصوص برای موهای خشک رنگ شده

Schwarzkopf



۹- درست نیست . دکترها عقیده دارند که نه تنها ورزش در سنین بعد از چهل سال نیز مفید است ، بلکه واجب میباشد . حتی اگر قبلا باین کار عادت نداشته باشید چیزی که اهمیت دارداست که ورزش را بطور ناگهانی باحرکات سنگین وناراحت کننده شروع نکنید ، بلکه اول با حرکات خیلی نرم و سبک بدن را آماده سازید وبعد رفته رفته بر شدت و سنگینی تمرینها بیفزائید وسیع کنید هرگز خودرا خسته نسازید .
۱۰- درست است . خیلی اززنهای باردار بدین ترتیب جلو تنوع و حال بهبه خوردگی صبحانه خودرا گرفته اند . شاهم در صورت نیاز میتوانید ازاین روش پیروی کنید .

لطفاً ورق بزیند

این را گفت و راه افتاد . راستی خوشحال شده بود که يك زن مسلمان واقعی گرفته و بخانه آورده . خندهام گرفته بود . جادر را روی دهانم فشردم و بدنالمش رفتم . او میگفت جوانها نماز را غلط میخوانند درحالیکه من اصلا نماز بلد نبودم از اصول و فروع دین وسائل مذهبی بیهیچوجه خبر نداشتم . آخر کسی را نداشتم که با این مسائل آشنایم کند و از دین و خدا و پیغمبر با من حرف بزند .

درچوبی سنگین پاشته داری بود . حالا درها لولا دارند و ظریف ساخته میشوند درآن زمان درها را سنگین میساختند و کوم و پاشنه تعبیه میکردند و روی در میخ پرچهای برنجی بزرگ و وزین میگویندند و پشت در کلون چوبی میگذاشتند . درخانه حاجی نیز چنین دری بود با يك چکش بزرگ بشکل سر شیرکه زبانش را درآورده بود . چکش را بسدا درآورد . صدای پانی در هشتی شنیده شد و بعد در روی پاشنه چرخید و باز شد . زن میان سال بلند قدی که چارقد وال سفید بسر داشت خود را کنار کشیده راه را باز کرد و گفت :

— سلام حاج آقا . مبارکه . مبارکه . تشریف آوردین . ایثالا بسلامتی . وارد هشتی شدیم هشتی سدس شکل سنگفرشی بود که در هر ضلع آن يك درگاه آجری دیده میشد . در ضلع جنوب غربی درخانه و بعد از آن يك دالان شش هفت متری و بالاخره سه پله تا كف حیاط . معارفه داخل حیاط انجام گرفت .

حاجی گفت :
— کوکب خانم زن مهربونیه . تورو مثل مرحوم دختر خودش دوست داره . بساط این خونرو من واسه کوکب خانم بیه زدم . دانستم اسمش کوکب خانم است . زن بلندقدی بود اما نه خیلی لاغر . صورت گرد و چشمان درخشان و براق و ابروهای پریش و وسه کشیده داشت . چهل و دو سه ساله بنظر میرسید ولی خودش را مثل زنهای هشتاد سال پیش آرایش کرده بود . او دست بگردن من انداخت و گفت :
— فردا باهم بیشتر حرف میزنیم . حجله شما حاضره . شمع و چراغ روشن کردم . عطر و گلاب زدم . حالا بیاین شوم بخورین بعد بسلامتی برین حجله . مثل همه خانه های قدیمی حیاط بزرگی بود با دو ردیف ایوان و اطباقهای متعدد تودرتو . کوکب خانم ما را به سفرخانه هدایت کرد . سفره را گسترده و شام آورد .

ناتمام

ازآغاز شب ، شهر خلوت میشد . معازدها بسته ، کوچدها تارک . همه اهالی مثل مرغ بخانه پناه می بردند و اگر آشوب برپا میشد تا فردا صبح سراز دربیرون نمیگردند . تک تک رهگذری از کنار ما میگذشت وبدقت من و حاجی زاورانداز میکرد . يك زن جوان بدنبال يك پیرمرد سیدموی . حلس میزدند پدر و دختر هشتیم . چه مسخره . ما زن و شوهر بودیم . بقول خانم مدیر او بخت من بود . بختی که بسراغم آمده و در خانه ام را کوفته بود . در راه که خیلی طولانی نبود حتی يك کلمه باهم حرف نزدیم من چیزی برای گفتن نداشتم و ظاهرا او نیز بیش از حرف زدن برای رسیدن به حجله تعجیل داشت . با گامهای بلند راه میرفت و من مثل برده بدنالمش میدویدم .

من شهر را بلد نبودم . محلات را نمیشناختم . فقط تشخیص دادم که از بازار رد شدیم . بازار با طاقهای ضربی سوراخ دار و دکاکین و حجره های بسته وفضائی تارک که بوی ادویه ، بوی پارچه نو ، بوی چرم ، بوی هل و گلاب و هزار بوی دیگر میداد . از جلو هر دکان در بسته که رد میشدم بوی تازه ای بشام میرسید . انتهای بازار که طاقها تمام شد به کوچهای در سمت چپ پیچیدیم . آنجا حاجی که در طول راه گوش بصدای پای من بود ایستاد تارسیدم آنگاه گفت :

— اینجاس . اون خونه روبرویی ته کوچه .
— بخود جرئت دادم و پرسیدم :
— من اینجا تنهام ؟
— نه . نه . مادر اون زن مرحومم اینجاس . نیگرش داشتم . آخه بعد از دخترش دنگه کسی رو نداشتم . دلم رضا نداد که اون بره و توی این دنیا بی کسی و کار و سرگردون بنه . گفتم همینجا بونه . هم خونرو نیگرم میداره و به لقمه نون میخوره ، هم فکر کردم اگه دست یکی رو بگیرم بیارم مونسش میشه . بدکاری که نکردم ؟
— نه . کار ازاین بهتر نمیشه . اجر دنیا و آخرت داره .
— مرچبا . توام به آخرت عقیده داری .
— اوا . مگه میشه آدم به آخرت و روز قیامت عقیده نداشته باشه .
— آخه جونوای این دوره و زمونه دین و ایمنو درستی ندارن . نمازو غلط میخونن . اصول دین بلد نیستن و از مسئله ها سردنمایان .
— من مثل اونا نیستم .
— خوشحال شدم . خوشحال شدم . اینجور زنها برکت میارن توخونه آدم .

۷- درست نیست . مقدار کالری موجود درمیوه ها متفاوت هستند . مخصوصا اگر میوه بصورت خشک شده مصرف شود . مثلا يك خوشه انگور تازه در حدود ۷۰ تا صد کالری دارد ، در حالی که يك کینجان کشمش در حدود ۵۰ کالری دارد . يك هاوی بزرگ تازه بدون هسته در حدود ۶۵ کالری و يك فنجان برکه هلو در حدود دویست کالری دارد .

۸- درست نیست . هیچ دلیل مثبتی وجود ندارد که ثابت کند در صورت داشتن وزن اضافی ، شخص دچار حمله قلبی خواهد شد . خیلی از آدمهای لاغر هم دچار حمله قلبی شده اند . البته چاقی مفراط همیشه باعث عوارض مختلف از جمله مرض قلبی میشود . اما این دلیل آن نیست که شما دائما تصور کنید که یکی دو کیلو وزن اضافیتان شمارا دچار حمله قلبی خواهد کرد .

يك دكتر متخصص چاقی خودرا درمان كند .
۵- درست است . همانطور که جدس زده اید ، هرچه سن انسان بیشتر میشود و فعالیت بدنی کمتر ، بمقدار کالری کمتری احتیاج پیدا میشود . مثلا دختر ۲۵ ساله ای که در حدود ۵۵ کیلو وزن دارد ، محتاج بمصرف ۲۸۰۰ کالری درروز میباشد تا تعادل وزنش برقرار باشد . در صورتی که همین زن در ۶۵ سالگی در حدود ۲۲۰۰ کالری احتیاج دارد .

۶- درست نیست . تقلات بی ضرر دربین ساعات دوغذا باعث کم کردن اشتهای شما میشوند . اگر بین هر دوغذای کامل ، کمی میوه یا بسکویت نخورید موقع ناهار ویشام با اشتهای بیشتری غذای خود را صرف میکنید ومعمده شما از مقدار کالری زیادتری انباشته خواهد شد ودر نتیجه چاقتر میشوید .

کرم داگرا DAGRA هر نوع چین و چروک صورت و بدن را خیلی سریع درمان میکند

رموز تناسب اندام

بعضی از رموز و مطالبی که شما تصور میکردید بدن آگاهید کاملاً برعکس بوده است .
اگر نمرات شما کمتر از ۵۰ باشد ، متأسفانه در تاریکی و اشتباه هستید. هر چه دیگران بگویند با چشم و گوش بسته باور میکنید و هرگز در پی یافتن حقیقت نیستید. شما باید بیش از این مواظب سلامت و تناسب اندام خود باشید . ■

حالا بھریک از سؤالات مثبت خود ۱۰ نمره بدهید و آنها را جمع ببندید . اگر نمرات شما بین ۸۰ تا صد باشد، شما زن هوشیار و گوش‌بزرنگی هستید و واقعا از چگونگی نگهداری اندام و حفظ سلامت خودتان آگاهید .
در صورتیکه نمرات شما بین ۵۰ تا ۷۰ باشد باید بگویم کمی حواستان پرت است.

اطلاعیه - ثبت نام

آموزشگاه های البرز با همکاری مجربترین استادان و کلاسهای مجهز به گولر جهت دوره های جدید و کلاسهای تابستانی شامل خیاطی ، گلسازی ، آرایش ، طبخی ، ماشین‌نویسی، تجدیدی و تقویتی همه روزه صبح و عصر با تضمین موفقیت ثبت‌نام مینماید.
البرز غرب تهران چهار راه سرچشمه تلفنهای ۳۰۴۳۳۷ و ۳۳۲۰۵۴
غربی تلفن ۹۵۲۶۹۲

دبستان و کود کستان نوآوران

مجهزترین موسسه تعلیم و تربیت است - فرا گرفتن زبان انگلیسی - انجام تکالیف زیر نظر مربیان کار آموزه در محیط مدرسه - استفاده از تمام امکانات موجود برای آموزش و پرورش صحیح موسسه نوآوران را برای فرزندان شما محیطی اطمینان بخش مینماید . وسیله رفتو آمد فراهم است . نام نویسی از پنجم تیرماه همه روزه صبحها - عصرها - روزهای زوج تلفن ۶۳۳۳۴۴
نشانی : خیابان دیا (بین فرح جنوبی و روزولت) شماره ۸۳

شوهرم جاسوس قرن! بقیه از صفحه ۶۷

بسیار متنوع و گاهی خنده‌آور : مقدار زیادی نوار چسب - چند شیور - مقداری کاغذ برای نوشتن نامه - چند کلاسور برای کیم - مقداری خودکار آمریکائی برای دوستان کیم - دودست لباس برای آناب - لباسهای گرم زمستانی برای مقابله با سرمای وحشتناک مسکو - کیم در یکی از نامه‌هایش یک آسیاب سبزی خردکنی هم برای ملیندا خواسته بود ...

نامه‌ای که روز ۱۴ سپتامبر برایم فرستاده بود ، نوشته بود که خودش در مورد تجدید ویزا اقدام خواهد کرد . روز ۱۴ سپتامبر برای من و کیم ، روزی فراموش نشدنی بود . در چنین روزی بود که هشت سال پیش برای نخستین بار یکدیگر را در بار «سن-ژرژ» دیده بودیم . کیم با وجود غیبت من تصمیم گرفته بود که این روز را باشکوه تمام جشن بگیرد . فردای آنروز کیم در نامه‌ای مفصل ، شرح این جشن را برای من نوشته بود : « مک‌لین و ملیندا در خانه من بودند . سرگی برایمان شراب گرجی و ودکای روسی آورده بود . من دوسه‌نوع غذا و حتی یک کیک پخته‌بودم. کاش بودی و میدیدی که کیک چقدر لذیذ شده بود . در تمام جشن که تا دوساعت بعد از نیمه شب طول کشید ، همه فقط از تو صحبت میکردیم . ملیندا با صمیمیت هبیشگی اش میگفت که : « کیم والتور ، خوشبخت‌ترین زن وشوهری هستند که من بعمرم دیده‌ام » .

ملیندا ؟ ملیندا ؟ این اسم بطوریهیمی مرا شوش میساخت . ناگهان یاد یکی از نامه‌های کیم افتادم که وقتی بدستم رسید، مرا ناراحت ساخت ، ولی بعد فراموش کردم . نامه را پیدا کردم و ده‌بار خواندم. تاریخ نامه روز ششم نوامبر بود ، یعنی یک هفته پیش از اینکه من پاسپورتم را از دولت آمریکا پس گرفتم .
برخی از سطور نامه که مرا ناراحت میکرد ، چنین بود :

« عزیزم ! این روزها من سعی میکنم خود را با فلسفه و منطق راضی و قانع‌سازم که مشکلات فعلی زندگی من و تو بهر حال قابل پیش‌بینی بود و ما باید منتظر بنامیم تا این مشکلات از بین بروند . من نمیتوانم ترا از اینکه با آمریکا رفتی ، سرزنش کنم . فکر دیدن دخترم ، برای تو و سوسه‌ای شده بود . من نمیتوانم از این جهت تراسرزنش کنم ، برای اینکه پیش از آنکه بشوری بیانی ، بتو قول داده بودم که هر وقت دلت خواست میتوانی به آمریکا برگردی . خیال میکنم که بیش از آنچه کردم ، نمیتوانستم اصرار کنم که حتما در شوری بمانی . بدین ترتیب ، عشق من ، من و تو هم مثل میلیونها انسان دیگر قربانی شرایط زندگی شده‌ایم . ولی من و تو دست‌کم میدانیم که این مشکلات بنوعی رفع خواهد شد ، و ما خواهیم توانست دوباره زندگی



شامپو چیک چیک بایروم

شامپو بایروم جهت پیشگیری بهتر از بیماری میکند بایروم حاوی زرده تخم مرغ باعث تقویت ریش و مو میشود شوره سر و رهم چنین آندیش میچالوگیری میکند

گواهی میشود دوشیزه الهه بلوریان دانش‌آموز کلاس دوم دبستان فتحیه تهران با معدل ۱۹٫۵۶ مقام اول را بدست آورده و جزء شاگردان ممتاز دبستان شده است.
مدیره دبستان فتحیه - مینو جلایر

نخشبه و جمعه کنار در یاد رمتل پر

فقط ۵۴ تومان - جمعه ۳۳ تومان پانسیون کامل رفتن و برگشتن پی ۰۱ - تی ۳۳۳۶۷۸ - نشانی متل پر ۱۲ کیلومتری چالوس به شهسوار

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله زن روز ۳۳۶۹۰۱



AVON

تئاتر

برای اینکه... زیبا تر جلوه کنید



تئاتر، زندگیت

بقیه از صفحه ۲۵

در آرتزمان با آنها شروع بکار کردم. در ۱۳۱۴ با «نوشین» ازدواج کردم و کار تئاتر را با او ادامه دادم. یک سال بعد طی دعوتی به فستیوال تئاتر مسکو رفتم. یکسال هم در پاریس مطالعاتی در زمینه تئاتر داشتم. در بازگشت به ایران دوباره شروع بکار کردم. سالهای بعد دوباره به پاریس و سپس به مسکو رفتم و سالها آنجا ماندم و بطور مستمع آزاد دوره عالی تئاتر آکادمیک مسکو را دیدم. چهار سال است که به ایران برگشتم و درین مدت سه نمایشنامه را کارگردانی کرده‌ام و روی صحنه آورده‌ام: «گناهکاران بیگناه» - «ماجرای شبانه» و «ازدواج بسبک ایتالیایی». در هر سه این نمایشنامه‌ها نیز بازی کردم. اخیرا هم چند برنامه تلویزیونی داشتم. اما باید بگویم که کار تلویزیونی مرا راضی نمیکنند، زیرا تماس با تماشاگر بیشتر می‌تواند آکتور را اغشاء کند. - خانم لرتا، مدتی است کار تازه و چشمگیری از شما روی صحنه ندیده‌ایم. در این زمینه ممکنست توضیحی بدهید؟

- خوشحالم که این سؤال را کردید، چون در هر کاری، بخصوص کارهای هنری، دشواریها و موانعی وجود دارد که دیگران از آن آگاه نیستند. میدانید گذشته از جنبه هنری کار تئاتر، باید دید عملا یک پیس چطور روی صحنه می‌آید، و اوقیت اینست که «هنرینه تئاتر» در ایران خیلی گران است. ما سالن نداریم. تالار ۲۵ شهریور که مخصوص کارهای ایرانی است و سالنی های انجمن‌ها که اکثر گروههای آماتور در آن کار میکنند ازین نظر کم‌کم موثری نیست، زیرا گرچه خرچش کمتر است، ولی من نمیتوانم پیسی را که سه چهار ماه روی آن کار کرده‌ام فقط پنج شب بگذارم، اکثرهای خوب دستمزدشان گران است. دست کم هفت هشت هزار تومان خرج اولیه است، لاقلا باید سالن دولتی باشد تا با اجازه مختصری بتوان کار کرد. با اینهمه، این مشکلات نمیتواند مانع از ادامه کار باشد، تئاتر زندگی من است و بدون آن من مرده‌ای هستم. کوشش من اینست که در کارم امانت‌دار و عمیق باشم و کار نیم‌ساعته تلویزیونی را یکماه کار میکنم و با تمام اینها آنچه دلخواه منست نمیشود. بهرحال اگر امکانات لازم بوجود بیاید «باغ آلبالو» را خیال دارم کار کنم و به صحنه بیاورم.

- از بین درام‌نویسها کدامیک را بیشتر می‌پسندید، و چرا؟
- «جخوف» را خیلی می‌پسندم.



شاپوشم مرغی

محصول کمپانی بین‌المللی نستله آمریکا

تیش از آن مرغ نازده لمیتین، پرتوفین و اولان مراد تقویت‌کننده
شاپوشم مرغی نستله را اندازه بزرگ ۷۰ ریال و اندازه متوسط ۲۵ ریال
محصولات دیگر نستله:
شانه‌نگینی نستله، فلیک تورتستله، مش پوری و فلیک تورتستله

اندام هر خانم و یادختر خانم اگر بامایوی خوش‌طرح و رنگ‌پوشیده شود در زیباتر ساختن او نقش مهمی را دارد.
ماوهای جدید فروشگاه شانزلیزه شماره ۱ در بین دوستانان جلوه‌گر خواهد نمود.
فروشگاه شانزلیزه - خیابان تخت جمشید ترسیده چهارراه بهجت آباد

نمیدانند و در جواب میمانند. البته تظاهر، متأسفانه گریبانگیر نوع خاصی از تماشاگر ایرانی است. - شما که در زمینه کار تئاتر تجربه کافی دارید ممکنست بگوئید چطور میشود بازیگران خوب تربیت کرد و تئاتر واقعی بوجود آورد؟
- در درجه اول باید قبول کرد که تئاتر کاری است در ردیف سایر هنرها و حتی آنطور که در کشورهای دیگر هست در ردیف علوم، باین ترتیب باید مدرسه و دانشگاه تئاتر داشت

نمایشگاه

بقیه از صفحه ۲۵

با ارائه ۸ اثر تازه دبستیگی و شیفنگی خود را با همان طبیعت شاعرانه و صمیمی که قبلا در آثارش دیده میشد معلوم کرد. گرچه در بعضی از تابلو های سپهری در این نمایشگاه بازفرمهای هندسی بیچشم میخورد، ولی این باز نقشهای هندسی برای بیان بهتر و کمک به مفاهیم کارها بکار برده شدهاند مثل سری تابلوهای «مرغ با آواز هندسی».

«بهمن محمص» با ۱۲ تابلو در این نمایشگاه شرکت کرده بود. نشان دادن حالتها و روابط خاص انسانی و غلو کردن در حالات و فرمهای آن، ویژگی نقاشیهای محمص است.

«پرویز تناولی» با مجسمه های مسی خود گرچه در «بند نقش ایوانست» ولی در ارائه تکنیکی قوی و مبانسی شاعرانه از موضوع موفق. و خانم «معمومه سیحون» با خالی کردن سطوح رنگ روی بوم، با نقاشات و تصادفات در عرصه نقاشی اجازه خودنمایی داده است. و باید گفت متأسفانه فلسفه «هرچد پیش آید خوش آید» فضای فکری عده ای از نقاشان ما را تسخیر کرده است ... ■

(ی)

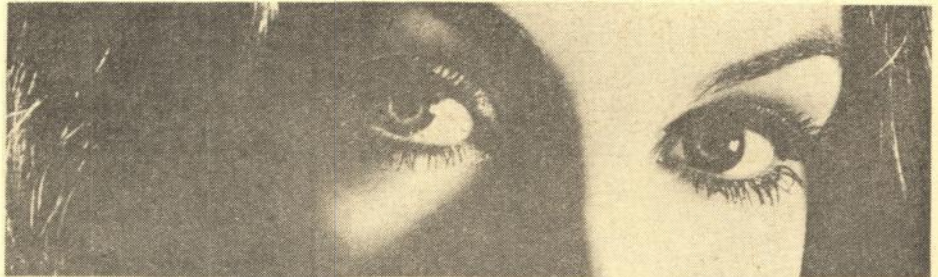
تئاتر زندگیست

زبان نمیدانند. تئاتر امروزه آتقدر وسیع است که بمطالعه و علم تئاتر نمیشود اکتفا کرد، ورزش بدنی و نرمش هم لازم است. در اینجا گناه نمیشود فهمید که آکتور چه میگوید. بیشتر حرفهایشان را میخورند. هنرپیشه برای بیان و انتقال مفاهیم بزرگی که در پیس آمده، ابتدا باید خودش آنها را بفهمد و بعد بفهماند. کار تئاتر از خودگذشتگی میخواید. بهر صورت با جنبشی که در زمینه بالا رفتن هنر تئاتر انجام میشود باید

کمک مادی دولت هم اضافه شود. حیف است که تئاتر ببرد. همانطور که استاد یوم ورزشی لازم است سالن تئاتر هم مورد احتیاج است. فقط با بودن این شرایط ما خواهیم توانست کم کم هنر تئاتر یعنی واقعی داشته باشیم. — بعنوان آخرین پرسش و پاسخ، اگر صحبت ناگفته ای داشته باشید

میتوانید بگوئید.
— بله، دونکنه هست که دلم میخواست یادآور شوم — یکی نقش زنهای ما در پیشرفت کلی جامعه

بدخش



MAX FACTOR

حالا انعکاس درخشش اشعه یابری با لوازم آرایش چشم سانسپیشنال

ماکس فاکتور

تقدیم میشود

محصولات جدید... بارنگهای جدید... و روش جدید آرایش چشم



- ۱- آی دویت - مخلوطی از خط چشم و سایه چشم در ۱۸ رنگ انتخابی
 - ۲- سایه چشم جدید - در رنگهای آبی روشن- آبی سیر- سفید ابری
 - ۳- خط چشم آبی سیر - مایع و جامد - درخشان
 - ۴- ریفل جت گری - خاکستری - مژه ها را زنده میکند
- آرتا بزرگس مخصوص بکار برید.

©1988 MAX FACTOR & CO. ALL RIGHTS RESERVED UNDER INTERNATIONAL COPYRIGHT CONVENTIONS

فندق شکن

بقیه از صفحه ۲۵

و خطوط چهره اش و حرکات بدنی او وجود داشت.

در همین رقص «آواک آبراهامیان» خلایق چندانی نداشت، بلکه بیشتر بصورت عامل کمکی «پارتیز» ش بشمار میرفت و خود به تنهایی فاقد هر گونه بار هنری بود.

«اصغر ویل» و «جمشید سقایی» در قسمت رقص چهار نفری، گرچه حرکاتشان درست و هماهنگ بود، ولی هیچگونه وحدت عاطفی در رابطه حرکات آنها با موزیک محسوس نبود، بخصوص سقایی که از نظر «بانویم» ضعیف بود و در بعضی لحظه ها تصاویری از حرکات ورزشی، مثلا ژیمناستیک در اذهان ایجاد میکرد. این دلیل آن است که بالین به نفس حرکت توجیهی ندارد، بلکه حرکت را بطور عینی فرا میگیرد و عمل میکند «یرجانیک مارتکیان» در قسمت سلوی روسی موفق بود. خیلی راحت و موزون میرقصید و تنها نکته در خور تذکر، عدم رعایت تیپ یا روحیه ملت رقص بود. در این رقص جنبه نشاط و ظرافت موزیک خوب تفسیر شده بود.

بطور کلی رقصها از نظر طرح و از نظر اجرا نسبت به برنامه های قبلی ضعیف بود و اینطور استنباط میشد که تاجدودی عجولانه و سرسری کار شده. ستونیم رقصها نیز دچار نوساناتی میشد که حاکی از ضعف «کرونوگرافور» است. و کاملا آشکار بود که «رابرت دووارن» (طراح رقصها) طرح خوش را با طرحهای بالتسازان بزرگ امثال «فوکین» آمیخته است. این دوگانگی در طرحها کاملا محسوس میشد. «شهاب»

معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زن روز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید التاسیس در شهر آشنا میکنند.



اتوبوس‌ها و مینی‌بوسهای ایران در رومانی

از این پس توریست هائیکه به کشورهای اروپائی ، بخصوص اروپای شرقی مسافرت میکنند ، در اتوبوسها و مینی‌بوسهای ساخت کشور ایران بگردش خواهند پرداخت . زیرا کشور رومانی تعداد زیادی اتوبوس و مینی‌بوس از کارخانجات ایران - ناسیونال خریداری کرد .

روز شنبه ۲۵ خردادماه اولین پارتی صادراتی اتوبوسها و مینی‌بوسهای ساخت ایران - ناسیونال عازم کشور رومانی شد. این صادرات که تحت توجهات خاص شاهنشاه آریامهر انجام گرفت افتخار بزرگی برای صنایع ملی ایران بخصوص کارخانجات ایران ناسیونال محسوب میشود . درعکس بالا قسمتی از کاروان اتوبوسها و مینی‌بوسهای فروخته شده به کشور رومانی دیده میشود.

ندامت . . . بقیه از صفحه ۲۳

چندین بار . صورتم ورم داشت . دیدگانم یغ کرده بود بهمین علت نمیتوانستم از خانه بیرون بروم . اگر چند ساعت استراحت میکردم و دوش آب سرد میگرفتم ورم پای چشمم میخوابید مناسبانه موقعیتی برای استراحت بدست نمیآید . وقتی او از خانه بیرون میرفت غرق خاطرات گذشته میشدم و در حسرت سعادت ازدست رفته میگریستم و چون بازمیگشت مثل آتش ورنه دردم میگریتم و شعله‌ای میافروختم که هر ساعت نهب آن بیشتر میشد . بیشتر و بیشتر سوزنده تر .

نخواستم چراغ اطقرا روشن کنم . آدم گناهکار همانقدر که از حقیقت وحشت دارد از روشنائی نیز میترسد . من نیز از نور بیمناک بودم بخصوص اینکه آئینه میز توالت روبرویم قرار داشت و از همانجا ، روی تخت خواب که نشسته بودم میتوانستم چهره تکیده خود را ببینم و غصه بخورم . پس نور چراغ روشنائی برای چیست ؟ در تاریکی بهتر میتوان فکر کرد . چشمهایم را بستم . طاقباز خوابیدم و بفکر فرورفتم

اکنون که سرگرم نوشتن هستم از خود می‌پرسم که برای چه و برای که می‌نویسم . چه لازمی هست که شما از گذشته من باخبر شوید . مشکل من چنان نیست که شما مهربانان با راهنماییهای خویش بتوانید نگرفتم . یکراه بیشتر ندارم . طلاق . او ، نه ، نه ، نه . من با فرهاد متارکه نخواهم کرد . از او بیزارم . از روزاول نیز دوستش نداشتم اما با او بودن را بر

را نداری . نداشتی . تو آغوش مردان شهوتران و سینه جوانان هوسباز را باغوش و سینه ما ترجیح دادی . حالا با چه جرئت بوی ما میآئی . بروی ما لبخند میزنی و باچه حق به عکس مانگام میکی و در خیالت . در دلت مارا فرزندان خود می‌نامی ؟ برو . دور شو .

باز عکس را در کتو می‌نهم و سر را میان دودست میگیرم و زار میزنم . از خود سؤال میکنم که این نامه را برای چه می‌نویسم ؟ برای رسیدن بکدام هدف ؟ از شما مهربانان چه میخوایم ؟ مرا راهنمایی کنید ؟ نه . راهنمایی شما ، دلسوزی شما ، نامه‌های مهرآمیز شما مشکل مرا آسان نمیکند . راست میگویم .

من اصلا شایستگی محبت را ندارم . پس برای چه می‌نویسم . برای اعتراف . اعتراف بارگناه را سبک میکند . از اندوه میگذرد و از این گذشته . می‌نویسم تا شما از زندگی من . از سرنوشت من عبرت بگیرید . من یکی از زیباترین دختران تهران بودم .

اگر پنج دختر فوق‌العاده زیبا میتوانستید در این شهر سه میلیون نفری بیابید و من نفر من بودم . با آن زیبایی خیره‌کننده امروز چنین سرنوشتی دارم . در اطراف خود می‌بینم که بسیار دختران زشت خوشبخت هستند . حیات سعادت‌مندان و پرلطف و صفائی را میگذرانند اما من ! زیبایی کجا رفت ؟ نیکبختی چقدر ؟ فکر میکنم که زیبایی عامل قابل اتکالی برای تحصیل سعادت نیست . خوشبختی قصری است که بر پایه‌های محکم بشماری بنا شده . یکی از این پایه‌ها زیبایی است . فقط یکی و بشمارند پایه‌های دیگر که قصر طلالی سعادت را بر خود استوار میدارند . شما زیبا هستید ؟ این نوشته را بخوانید . عبرت بگیرید و چنانچه به نیم راه سقوط

رسیده‌اید بازگردید . به نقطه مبداء بازگردید . راه را تغییر دهید . فراموش کنید زیبایی تحسین‌انگیزی دارید و از راه مستقیم اخلاقی و عفت نسوی آینده روشن بنازید و مطمئن باشید که خیلی زود باین هدف میرسید . هدفی که من کم کردم و هرگز نرسیدم .

در پشت پلکهای بسته ام سیمای او را میدیدم . مرد عوققی که بادستیر ، با گردنی افراشته . با آینده‌ای روشن و با چهره‌ای خندان و مطمئن بخوابم آمد و ازدواج کردیم . سیمای (ناصر) را میدیدم . خودش را در تاریکی پشت پلکهای مشاهده میکردم که روبرویم نشسته بود و از صمیم قلب میگفت :

— فریبده دوست دارم . خیلی دوست دارم . سالها می‌گفتم تا تو رو پیدا کردم . تو بنظر من بهترین نمونه هستی . همون دختری که ندیده ، نیافته ، نشناخته عاشقش بودم . تو فرشته رؤیاهای من بودی . عاشقش بودم . تو فرشته رؤیاهای من بودی . تو رو میدیدم ، بظرف میومدم اما دستم بهت نمیرسید . مثل رؤیا میگریختی . حالا میتونی حساس بزنی که چقدر خوشحالم . خوشحال از اینکه بالاخره تو رو پیدا کردم . درست همین کی که عشقش میگفتم . (فریبنده) بیا باهم عهد بندیم بیا برای هم قسم بخوریم که تا زنده هستیم کنار هم باشیم . من تو رو تنها ندارم تو امانتو رها نکنی . . . باو گفتم :

— لازم نیست زن و شوهر برای هم قسم بخورن . معنی عقد همینه دیگه ! بیزن و شوهر پیش خدا ، زیر آسمون خدا

بقیه در صفحه ۷۹

تله گونی بقیه از صفحه ۱۸

پیدا کرده است!

بزرگان همین مورد عجیب را «تله گونی» میگویند، و معتقدند که تأثیر عشق نخستین نیز در مورد کودکانی که با یک زن از مرد دیگری پیدا میکنند همین است. یعنی زن چنان عاشق نخستین مردی است که دیده، و چندان او را دوست دارد، و همیشه در فکر اوست که فرزندی را فراموش کند، پیدا میکند، در عمل شباهتی به نخستین عشق او پیدا خواهد کرد!!

ملکه سیاه!... و فرزند سفید!

«هلیودور»، رمان نویسی قرن سوم میلادی در یونان، در کتاب خود بنام «حبشی‌ها» به مورد عجیب‌تری اشاره میکند: روزی «پرسینا» ملکه حبشه کودکی پیدا آورد که سفیدتر از سفیدپوستان بود و حال آنکه پرسینا و نیز شوهرش «هیدایس» هردو سیاهپوست بودند: کاملاً سیاه!

میشود تصور کرد که در دربار امپراطور حبشه چه غوغائی برپا شد. والیته طبیعی است که همه ملکه را به خیانت محکوم می‌کردند، آخر چطور ممکن بود فرزند زن و شوهری سیاهپوست، کاملاً سفید از آب درآید؟! ولی ملکه با وجود همه اعتراضات فریادمیکشید که: «من زنی وفادار بشوهرم هستم! من هرگز با مرد دیگری نبوده‌ام!»

در گذشته ملکه تحقیقات فراوان کردند، و معلوم شد که همه اجداد دورو نزدیک او، سیاهپوست بوده‌اند. همچنین این تحقیقات نشان داد که هیچ مرد خارجی، هیچ مرد سفید پوست، از چند ماه قبل از آبدستی ملکه، او را ندیده‌است. پزشک و حکیمی دانشمند، بیاد آورد که دوسال پیش از تولد کودک، یک مرد سفید پوست وارد دربار حبشه شده بود، و کاملاً طبیعی بود که ملکه حبشه که هرگز مرد سفید پوستی ندیده بود، بادیبت این مرد، فریفته او گردد. ولی شکی نبود که آن مرد، دوسال قبل از تولد کودک، از حبشه رفته بود، بنابراین فقط میشد گفت که عشق ملکه با آن مرد سفید پوست چندان بوده است که کودک را نیز شبیه اوست ساخته است!

در تاریخ از این موارد بسیار دیده شده است، چندانکه دانشمندان بالاخره همین موارد را یکجا جمع کردند و بعد از مطالعه دقیق بروی آنها، دانش جدیدی بنام «تله گونی» را بنیان نهادند. این کلمه را باید ارن بردن در فاصله زمانی دراز نامید، و تعریف دقیقی آن چنین است: تأثیر و نفوذ یک مرد، بروی کودک آنزنی که در تکوین نقطه آنها، خود این مرد دخالتی نداشته است!

می بینید که بدینسان یک رابطه نخستین، یک عشق نخستین که بنظر بسی اهمیت می‌آید، حتی سالها بعد، بر روی کودکان یک زن تأثیر میگذارد.

دانش مدرن امروزی، هنوز بطور کامل «تله گونی» را قبول ندارد. ولی در عین حال نمیتواند مواردی را که شردیم، از نظر علمی توجیه کند. خیلی ساده باید گفت که: «حقیقتی وجود دارد که ما هنوز قوانین آنرا کشف نکرده‌ایم، ولی حقیقت را بچشم خود می بینیم، و نمیتوانیم آن را انکار کنیم!» علم پزشکی میگوید که: «سلول‌های جنسی مرد که وارد رحم زن میشود، و حامل صفات ارثی هستند، اگر منجر به بسته شدن نقطه یک بچه نشدند، بیش از دویاسه روز زنده نمیمانند، و ممکن نیست که زنی، دوسال بعد از نزدیک

یک حقیقت علمی وثابت شده است که: نخستین عشق نه تنها اثرات پاک نشدنی در قلب یک زن میگذارد، بلکه حتی میتواند سالها بعد، بروی کودکانی که این زن از مرد دیگری خواهد داشت، تأثیر بگذارد. «برناردشو» نویسنده معروف انگلیس همیشه می‌گفت: «زنانی که زمانی با من بوده‌اند، هرگز نخواهند توانست مرا فراموش کنند، برای اینکه بسیاری از آنها، حتی وقتی سالها بعد ازدواج کردند، کودکانی که بدنيا آوردند، شبیه من بودند نه شبیه پدران واقعی‌شان!!»

اگر بچاست که در این سخن نویسنده شوخ طبع انگلیس شك کنیم، در عوض نمیتوانیم در گزارش صدرصد علمی پروفسور «هنری لافوانت» شك کنیم. او که یکی از متخصصین مشهور بیماریهای زنان و زایمان است، و سالها در الجزایر کار می‌کرده، چندسال پیش گزارشی منتشر کرد که در آن کشف بزرگی اعلام شده بود: گزارش پروفسور لافوانت براساس مطالعه در مورد زندگی و کودکان شش زن قرار دارد که هر شش تا ازدواجهای عاشقانه‌ای داشته‌اند، یعنی اول عاشق شده، بعد با مرد محبوب خود ازدواج کرده‌اند. اما مناسفانه هر شش زن، بعد از چند سال که از ازدواج آنها میگذشت، صاحب بچه نشده بودند. آزمایشهای دقیق نشان داد که شوهران این زنها عقیم هستند. پس تصمیم گرفتند که با عاقبت شوهرها، دست بعدل تسلیح مصنوعی بزنند، یعنی نقطه یک مرد دیگری بزنند تا تلقیح کردند و هر شش زن مادر شدند. اما وقتی بچه‌ها بدنيا آمدند، همه با تعجب دیدند که بچه‌ها به پدر واقعی‌شان (مردی که بچه‌ها از نقطه او پدید آمده بودند) شباهت چندانی ندارند، ولی در عوض شباهت زیادی به پدران غیر حقیقی خود دارند: یعنی همان شش شوهر که زناشان عاشق آنها بودند، ولی مناسفانه مرد ها عقیم بودند!

مساله بسیار عجیب بود، زیرا می‌دانیم که مساله شباهت کودک به مادر یا پدرش یک مسئله صدرصد علمی و مربوط بقانون وراثت است، و این قانون هرگز عوض نمیشود، و محال است که یک کودک بیدرواقعی خود شباهتی نداشته باشد، و در عوض یک مرد بیگانه که در تولد او هیچ نقشه نداشته، شبیه باشد. ولی تجربه پروفسور لافوانت نشان میداد که در این مورد، حتی قوانین وراثت، نفع پدرهای اسمی، از بین رفته است! البته دیده شده است بچه‌هایی که معمولاً زن و شوهر بی فرزند، آنها را بفرزند خواندگی قبول میکنند، وقتی بزرگ شدند، از نظر ژنت و حرکات و حرف زدن شباهتی به پدر خوانده و مادر خوانده خود پیدا میکنند، و این کاملاً طبیعی است، و نتیجه تأثیر محیط خانواده است. ولی در شش موردی که گفتیم شباهت بچه‌ها از روز اول تولد وجود داشت، و علاوه بر این صحبت از ژنت و حرکت نبود، بلکه صحبت از شباهت هائی بود که فقط آنمی از پدر واقعی خود بارت میبرد، یعنی خطوط چهره، رنگ چشمها، و غیره. خوب، این معما را چگونه باید حل کرد؟ پروفسور لافوانت و بعد از او پزشکان دیگری مطالعات بسیار کردند و بدین نتیجه رسیدند که: در این شش مورد، چون زنها عاشق شوهران عقیم خود بوده‌اند، و حتماً میخواستند بچه‌ای از شوهران خود داشته باشند، با آنکه نقطه مرد دیگری بدانها تلقیح شده، خواست و تمایل و عشق مادرها، سبب شده است که بچه‌شان به همان شوهران عقیم‌شان، شباهت

برنامه آینده سینما

گلدن سیتی

اثری مورد تحسین همه - شاهکاری مافوق عالی

برنده ۳ جایزه اسکار

- ۱- جولی کریستی (بهترین بازیگر زن برای این فیلم)
- ۲- بهترین داستان و سناریو - ۳- بهترین طراحی لباس

جولی کریستی
(برنده جایزه اسکار)

لورنس هاروی
درک بوگارد

در فیلم

دارلینگ

بکارگردانی: جان شلزینگر "Darling"

در تمام طول تاریخ سینما تاکنون هیچ اثری تا این حد تحسین تماشاگران و منتقدین را بر نبینگیخته است.

برنامه امروز سینماهای

اونیورسال - ایران - الوند
تهران - نپتون - لیدو - ژاله
پاسارگاد - مونت کارلو
و آستارا (تجریش)

اثری بزرگ که چون گوهری تابناک بر تارک شاهکارهای سینمای هند میدرخشد و (دلپ کومار) هنرمند ارزنده بخاطر بازی در آن برای هفتمین بار بدریافت جایزه مشهور (فیلم فیر) نایل گردید.

دلپ کمار
 جزنده جایزه . فیلم فیر . برای اولین بار نمایشگر دو تیب متضاد در فاج

را او خام
 رنگی استمنکار

با شرکت
وتیده رحمان
ممتاز
پران



کارگردان :
چانکیا
 موزیک از :
نو شاد
 تهیه کننده :
ناجی ردی

ندامت .. بقیه از صفحه ۷۷

بیمان می‌بندن که نسبت بهم وفادار باشن و همیشه کنار همدیگر بمونن . در آن زمان این مطالب را از بن‌دندان میگفتم . بان معتقد بودم بهمین سبب او نیز پذیرفت و اعتماد کرد . در کنار ناصر زندگی دلپذیری را آغاز کردم . او نه تنها دوستم داشت بلکه بمن عشق میوزید و با بخشندگی و بلند نظری خواسته‌های مرا برمی‌آورد . هر چه میخواستم و آرزو میکردم فراهم بود اگر چه بهائی گرفتار داشت .

پدر و مادر ناتمامی از بیگگی به من تلقین کرده بودند که پول بزرگترین عامل خوشبختی است . ناپدیری و نامادری من که آنها را بابا و مامان می‌نامیدم و راستی بقدر پدر و مادر واقعی خود دوستان داشتم با پول بیش از عواطف و احساسات و اصول آدمیت آشنا بودند و طبعاً مرا نیز بدلبخواه خویش تربیت کرده‌وشاید قبل از گفتن بابا و مامان تلفظ صحیح کلمه پول را به من آموخته بودند . با این طرز فکر من میخواستم شوهری داشته باشم که مرا در پول غرق کند و ناصر در آغاز چنین مردی نبود لیکن خیلی زود دیوار بزرگ شیشه‌ای که تصویر آرزوهای دور دراز خویش را بر آن کشیده بودم شکست و فرو ریخت . یعنی (ناصر) در جریان حوادث مملکتی از کاربرد کنار شد و درآمدی که داشت قطع گردید

از آن تاریخ ناگزیر شد از محل پس‌انداز خود آرزوهای من را جامه عمل بپوشاند و به هوسهای کودکانه ام جواب دهد . اگر در همان ایام بابا و مامان آسوده‌ام میگذاشتند کار با اینجا نمی‌کشید و من امروز دچار چنین سرنوشت شومسی نمی‌شدم .

بخاطر دارم که مامان میگفت :

— تو خیلی خوشگلی . خیلی زیاده . نمیدونم خودت میدونی یا نه ؟ باید از این زیبایی استفاده کنی . باید خوشبخت بشی . تو خیلی بیشتر از (مریم) و (فاطمی) لیاقت داری . چرا باید او را همه چی داشته باشن و تو با این مرد بیکار زندگی کنی ؟ چرا ؟

اما (ناصر) با اینکه بیکار شده بود و محل درآمد معینی نداشت فعالیت میکرد زمین و خانه میفروخت و پول آن هارا بیای من میریخت . سعی میکردم بمامان ثابت کنم که (ناصر) چقدر مهربان است و تا چند دوستم دارد . اما او قیافه‌ای تلخ میگرفت و میگفت :

— من خر شدم با این ازدواج موافقت کردم . درسته که الان برات خرج میکنه اما فردا چی . فردا دوباره بهیست خوب پیش

میدن
 — اشتباه میکنی . دیگه به ناصر کار نمیدن . اونو گذاشتن کنار . پسر و نده مفصلی براش درست کردن . باین زود دنیا نمیتونه دامن خودشو از اتهام پاك بکنه اونوقت این پول تووم میشه . دیگه چیزی نداره بفروشه . بعد از یکی دوسال باید لباس چیت بپوشی . باید مثل دخترهای طبقات پائین راه بری . باید سوار اتوبوس بشی و دوستانت با اتومبیل بیان از جلو صف اتوبوس رد بشن و بیعت لیخند بزنی . چرا ؟ چرا حماقت میکنی و میخواهی زندگی خود تو بخاطر این مرد تباه کنی . چشمتو و از کن . الان مرادی زیادی هستن که تورو باطلا وزن میکنند . دلار و لیره بیات میریزن و سوسه‌های مامان سر انجام کار خودش را کرد و اختلاف بین ما شروع شد . در این

خانمهای بازاریاب «زن روز»
شمارا باهوسات طی، فرهنگی
واجتماعی و بازرگانی جدید -
التاسیس در شهر آشنا میکنند

معرفی و آشنائی

خانم دکتر مایل متخصص زیبایی

در کنگره متخصصین زیبایی پاریس



بانو دکتر مایل توسط رئیس کنگره از ایران بحضار معرفی میشوند



بانو دکتر مایل در تریبون کنگره متخصصین زیبایی پاریس

و بدیهی است هر يك از متخصصین که بکشور خود باز
میگردند ، ره آورد آنها برای بانوان آن کشور بكار بردن
تازه ترین روش زیبا ساختن و حفظ جوانی و زیبایی است.
انستیتو زیبایی دکتر مایل - بلوار - خیابان میکده - کوچه
دیا شماره ۵۹ تلفن ۲۲۲۳۵۱

هر سال متخصصین زیبایی دنیا که هر يك در كار خود
تبحر و شهرت کافی دارند در پاریس کنگره ای تشکیل میدهند،
امسال از بانو دکتر مایل برای شرکت در این کنگره دعوت
بعمل آمد و این فرصت بسیار مناسبی بود برای آشنائی با
آخرین متدها و پیشرفتهائی که در امر زیبایی حاصل شده است

و بعد قضات برای شور جهت صدور رای
رفتند . وقتی جلسه دوباره رسمیت یافت
مثنی دادگاه حکمرا باصدای رسا اینطور
قرائت کرد :
سر جیو ساکو متهم شماره يك بدو
سال و هفت ماه ، و گراسیلا آماری متهم
شماره دو به چهار سال و نهمه ماه حبس محکوم
میشوند . البته دادگاه با درخواست دادستان
که ۲۴ سال حبس برای متهم شماره يك و سال
حبس برای معشوقه اش بود موافقت داشت .
اما با در نظر گرفتن علل مخففه و با توجه
به اینکه گراسیلا معشوقه سر جیو طی يك
ماه اقامت در قفسه لباس حامله شده بود ،
رای خود را شرح بالا صادر کرد .
لایبشما مایلی بداند «الویرا» یا زن
خیانت دیده و مجروح شده ، چه روشی پیدا
کرد . هیچ . او بسر جیو قول داد تا پایان دوره
محکومیتش بوی وفاداری بماند و چشم بر ازش
بندیدند و هفته ای دوبار در زندان بملاقاتش
برود

شندیم . صدای سر جیو را فوری شناختم .
در حالیکه خون در عروقم منجمد شده بود
پاورچین پاورچین بطرف «مخفیکاه» عضو
دایم رفتم و ویکو در را باز کردم از آنچه
دیدم خشمگین زدم . در قفسه باز بود ، سر جیو
و گراسیلا توی بغل هم بودند . سر جیو
تا مرا دید بهتش زد دست بطرف لباسهایش
دراز کرد . اما گراسیلا با نهایت
وقاحت بروم زدم و گفتم : «ای سرخ
اکبیری!» آنوقت از جا پرید ، از توی
قفسه هفت تیری برداشت و دو تیر بطرفم
شلیک کرد .
رئیس دادگاه گفت :
- خوشبختانه گلوله فقط خراش
سطحی وارد آورد . اگر اشتباه نکنم اسلحه را
متهمه شب فرار از پدرش دزدیده بود .
گراسیلا داد زد :
- من آدمکش نیستم . این سر جیو
بود که مرا برای کشتن زنت تحریک کرد ...
جلسه دادگاه سماعت ونیم طول کشید

معشوقه توی کمد لباس بقیه از صفحه ۲۱

بیرون میفرستادی تا با من تنها بمانی ؟
مگر تو نبودی که گفتمی اگر الویرا حامله
نمیشد و کار به افتضاح نمی کشید محال
بود او را بزنی بگیرم ؟ رئیس دادگاه به
گراسیلا اخطار کرد که نظم دادگاه را
رعایت کند . دوتن از پلیس ها او را بزور
روی نیمکتش نشاندند .
رئیس به الویرا هوسر سر جیو گفت :
- بقیه ماجرا را تعریف کنید . تعریف
کنید که بالاخره چگونه ماجرا کشف شد ؟
الویرا پستانک بدهان بجهان گذاشت ،
بلند شد و گفت :
- ماجرا بر حسب تصادف کشف شد .
روزی سر زده بخانه برگشتم . وقتی میخواستم
به اطاق خواب بروم خشمگین زدم . زیرا اطاق
مجاور صدای خنده و شوخی يك زن و مرد را

چرا بزنت خیانت کردی ؟ چرا
زن بیگانه ای را بخانه بردی و در جوار
اطاق خواب پنهان کردی ؟
سر جیو جواب داد :
- حقیقت اینستکه من زن و بچه ام را
دوست دارم ، اما گراسیلا تهدید کرده
بود که اگر او را نزد خود نیم اول
آبروی مرا میریزد و بعد خودش را می کشد .
تنها راه چاره همین کاری بود که کردم .
من گراسیلا را دوست نداشتم ، از ترس او را
بخانه راه دادم . گراسیلا فریاد کشید :
- ای بیشرم دروغگو . مگر همین تو
نبودی که بمن پیشنهاد فرار دادی ؟ مگر
همین تو نبودی که بمن قول دادی عجالتا
کجدارو مریم کنم تا الویرا را طلاق دهی ؟
مگر تو نبودی که زنت را با بانه های مختلف

شوهرم جاسوس قرن بقیه از صفحه ۷۴

وقتی وارد مسکو شدم و کیم فهمید که
ویسکی بهمراه خود ندارم ، خیلی ناراحت
شد . پیرحال وقتی در کینهاک هواپیمای ما
چند دقیقه توقف کرد ، دوبطری ویسکی
خریدم ، و با خوشحالی و شادی بسوی
مسکو پرواز کردم . روز ۲۸ نوامبر ۱۹۶۶
بود ... مطمئن بودم که کیم استقبال گرمی
از من بعمل خواهد آورد . ولی گاهی در
ذهنم ، يك کلمه چهره ناراحت کننده خود
را نشان میداد : ملیندا ! ملیندا ؟
دنباله دارد

میوست . کیم .
روز ۱۹ نوامبر : اسکاتلند را فراموش
تکن . روی يك بال پرواز تکن ! منتظرم!
میوست ! کیم .
تلگراف سوم را نمی فهمیدم . « اسکاتلند
را فراموش تکن !» یعنی چه ؟ بعد از ساعتها
تفکر بالاخره فهمیدم که مقصود کیم از
اسکاتلند ، ویسکی اسکاتلندی است !
« روی يك بال پرواز تکن !» یعنی :
يك بطری نه ، بلکه دوبطری ویسکی
اسکاتلندی بیاور ! یادم آمد که سال پیش

تمام شده است ، و باید آنرا بعنوان يك
واقعیت بپذیریم ؟ آیا کیم کم کم خود را
به غیبت من راضی میساخت ؟
در اواسط نوامبر سه تلگراف از طرف
کیم ، این اندیشه های سیاه مرا موقتا از
میان برد .
روز ۱۷ نوامبر : تیرك برای پاسپورت -
زنده باد دختر شجاع ! منتظر جزئیات
هستم . میوست . کیم
روز ۱۸ نوامبر : هیجان دلپذیری
دارم - تبریکهای دوباره - جشن گرفتیم .

سعادت مندانه خود را شروع کنیم .
آنچه در این نامه مرا ناراحت میساخت ،
این بود که در آن اصراری از طرف کیم
در مورد بازگشت من بشوروی نمیدیدم ، و
حال آنکه در نامه های قبلی اش ، سر هر
سطر در مورد بازگشت فوری من اصرار
داشت . آیا کیم میخواست بگوید که من
هرگز نخواهم توانست گذرنامه ام را از
دولت آمریکا بگیرم ؟ و هرگز نخواهم
توانست بشوروی بازگردم ؟ آیا کیم
میخواست بگوید که زندگی مشترک ما دیگر

آی بچه. انگشت را.. بقیه از صفحه ۱۹

باعث میشوند بچه‌ای که قوه تشخیص خوب وید ندارد از محیط زندگی ترسد، آگراه پیدا کند ، اندک‌اندک بر خود فرورود و در نتیجه انگشت بنگد .

انگشت مکیدن بچه‌های از دو سال بالا نشانه شروع اختلال اعصاب در آن‌هاست و بطور کلی می‌توان اینطور تعبیر کرد بچه برای اینکه ترس را از دنیای اطرافش پنهان کند و ناخودآگاهانه علیه اتفاقاتی که باب میلش نیستند اعتراض نماید، انگشت می‌مکد .

لازم است همه بدانند که با توپ و تش و دیگر اقدامات غیرعقلانه نمی‌توان بچنگ یاک عادت ناشی از اختلال اعصاب و حالات اعتراض ناخودآگاهانه رفت. از منع کردن عادی ، دعوا کردن، کتک‌زدن، سوزن زدن و مجازات کردن‌هم فایده‌ای بیار نمی‌آید . بهین مناسبت هم بود که من عکس مرد قیچی بدست را از اتاقم برداشتم زیرا عکس ترس‌آوری را که ماه خنده و سرگرمی ماست بچه‌ها آنرا جدی میگیرند و در نتیجه ترسشان زیادتر میشود و از آنجایی که خود ترس یک علت انگشت‌مکیدن است سر بارشیدن ترس‌های دیگر ، وضع بچه را وخیم میکند .

آنچه بچه برای ترک عادت نیاز دارد محبت است . باید سعی در جلب اعتماد او کرد. وقتی مادری دست بچه‌اش را میگیرد و برای چاره‌جویی بین مراجعه میکند من با مادر بیشتر از بچه صحبت میکنم . سعی میکنم باو بنهانم و بقولانم که روابط گرم‌تر و پر محبت تری با بچه داشته باشد . سعی‌کنند عکس‌العمل‌های طفل را بشناسند و بچسایش احترام بگذارند .

یک توصیه :

به مادران توصیه میکنم که : بچه‌را بجال خودش رها نکنید، وسایل سرگرمی‌اش را فراهم سازید ، زیرا احساس کالت‌و خستگی نه تنها بچه‌را کم‌رشد بار می‌آورد ، بلکه باعث میشود بخاطر سرگرمی دنبال پیهانه‌ای بگردد و چه پیهانه‌ای بهتر از انگشت مکیدن . اگر مادر و دکتتر تمام مساعی‌شان‌را بکار بردند و نتیجه نگرفتند باید افلاکاری کنند که طفل بجای مکیدن انگشت شصت ، انگشت وسطی یا انگشت اشاره‌اش را بیکد زیرا خطر این دو انگشت در زمینه دفورمه کردن فلک‌ها خیلی کمتر است .

وقتی مادر موفق به جلب اعتماد بچه شد نوبت به برداشتن قدم دوم میرسد. یعنی باید شیئی انگشت‌های دست بچه‌را درجوشانده رقیق سنبل تیب فرو کند و درشبهای بعد به نسبت برغلظت جوشانده بیفزاید . از آن جائیکه انگشت بدطم میشود ممکن است اندک عادت از سر طفل بیفتد .

البته می‌توان چیزهای تلخ دیگری هم با انگشت مالید ، یادست بچه‌را بست ، یادستکش بدستش کرد . اما همه این تمهیدات فقط و فقط وقتی مؤثر واقع میشوند که ناراحتی‌ها و ترس‌های روحی کودک برطرف شده باشند .

توصیه دیگر :

به مادران باز توصیه میکنم : شما نباید بچه‌جاتان دروغ بگوئید ، اورا تهدید کنید و اسرارش‌را بروز دهید یا انگشت روی نقطه ضعفش بگذارید . برخی از مادران اصلا این چیزها را نمی‌فهمند و بچه‌را بایک حیوان عسوی

میگیرند ، درحالیکه معتقدم اگر با حیوان هم عاقلانه رفتار شود و روش تربیتش صحیح باشد ، اورا هم می‌توان رام کرد . چندی پیش خانمی پسرش سه‌ساله‌اش‌را که عادت به مکیدن انگشت داشت نزد من آورده بود. پسرک که زیر دست مادر بزرگش بزرگ شده بود ، ابتدا محجوب بود و مثل بچه‌های کوچولو خودش‌را در حضور غریبه‌ها به ساد لوحی میزد . اما اندکی بعد کم‌کم وقرا بر گرداند و زبان به رجز خوانی و خودستائی گشود . از جمله گفت که قصد دارم وقتی بزرگ شد فضا نورد بشود . ناگهان مادرش بی‌آنکه برای خیالی‌های او احترام قائل باشد توی ذوق او زد و گفت :

— آگه آروم نشینی و بخوای بازم خانوم دکترو اذیت کنی بهشون میگم شیها چیکار میکنی .

این تهدید مثل سطل آبیضی بود که روی بچه خالی کرده باشد . طفل برق‌آسا عوض‌شد و در جلد کودکی و حجت زده و بی‌پناه رفت این عکس — العمل بخاطر آن بود که مادرش روی نقطه ضعفش انگشت گذاشته بود . البته بی‌آنکه مادر توضیح بیشتری بدهد فهمیدم که این طلاف نه تنها انگشتش را می‌مکد بلکه شیها رختخوابش را هم خیس میکند . معمولا انگشت مکیدن و رختخواب خیس کردن مکمل یکدیگر هستند ، زیرا هر دو از یک چشمه آب می‌خورند و هر دو علت واحدی دارند . پروفوسر «اولریش کلوکتر» نوشته است :

«نوزاد برای این قنداقش‌را تر

میکند که بر دستگاه دافه خود کنترل ندارد. این وضع تا مغز بیاید و کنترل انقباض و انبساط روده‌ها و مثانه‌را بدست بگیرد یکی دوسال طول میکشد . از دوسالگی ترس یا خوشحالی زیاد جایش‌را ترکند. اما اگر از دوسالگی ببعد تر کردن جا کار هریش باشد باید قضیه‌را جدی تلقی کرد.

زیرا این عادت یاناشی از ضعف عضلانی است یاناشی از اختلالات روانی و ترس‌های ناخود آگاه . در هر صورت نباید بیکار نشست ، بلکه باید در اولین فرصت به پزشک متخصص یا روانشاس مراجعه کرد. معمولا اگر علت روانی باشد ، از پسکوب — ترابی نتیجه خوبی گرفته میشود . برخی از روانشاسان بوسیله هیپنوتیزم بچه‌را ترک‌عادت میدهند .»

مهم اینست که پدر و مادر باید با دکتتر همکاری کنند و صما بدانند: حتی رختخواب خیس کن‌ها هم به محبت احتیاج دارند. آنها باید بدانند اگر انگشت‌مکیدن ارادی نباشد ، جاتر کردن غیر ارادی تر است — و با کمک و تهدید نمیتوان رفع علت کرد . در درجه اول باید کاری کرد که بچه شیها مباحثات زیاد ننوشد . از خوردن غذاهای آبیکی ، سببزمینی و میوه‌به‌کودک خود داری کنید . زیرا مقدار آرشان زیاد است . خوردن نان ، و خشکبار تجویز میشود .

علت لکت‌زبان و تته پته کردن بچه‌ها را نیز باید در روحشان جست‌وجو کرد ، تقریبا دوتاسه درصد بچه‌های دنیا باین عادت مبتلی هستند . یعنی قادر نیستند کلمات و جملات‌را آظتوری‌که دلشان می‌خواهد ردیف کنند . اکثر والدین ، علت‌را نوعی اختلال در دستگاه گویائی تصور میکنند و آنقدر خوش‌باورند که بخود نوبه میدهند علم طب قادر برع آنتست . آنها عاقل

مژده به بانوان و دوشیزگان

ساکن خیابانهای ایران مهر — آقبال — صفا — شهناز

آموزشگاه آرایش فیروزه

با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش بزودی در این محل افتتاح میشود



دوشیزه نیلوفر ساجدی که با معدل ۱۸٫۶۳ بین کلیه دانش‌آموزان سال دوم دبستان گلشن دروس شاگرد اول شده است .



آقای کیومرث غنار تهرانی شاگرد کلاس دوم دبیرستان پایدار که مابین کلیه دانش‌آموزان رتبه اول را حراز نموده است .



دوشیزه سوسن طلوع داش آموز سال پنجم دبستان مهستی آمل بین ۴۷ نفر با معدل ۱۶٫۷۳ رتبه اول را حازر شده است .

از این هستند که از نظر عضوی، علتی برای اینگونه اختلال‌ها وجود ندارد و تازه اگر هم وجود داشته باشد نقش اساسی بازی نمی‌کند .

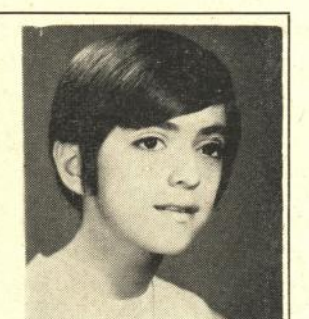
برای کشف علت اول باید سراغ دنیای روحی طفل رفت. هیچ بعید نیست که این نقص‌مدتها پیش‌براش شوکی بزرگ، یا حادثه‌ای مهم در کودکی بوجود آمده باشد. بیشتر پدران و مادران اگر خوب فکر کنند و در گذشته‌ها بکاوند ، ممکن است یادشان بیاید که بعد از فلان شوک یا فلان حادثه بوده که بچه‌شان به تته پته افتاده است .

معمولا پدران و مادرانی که بچه‌های اینجوری دارند سعی میکنند زبان گرفته طفل‌را بوسایل مختلف باز کنند. اورا وادار بخواندن بحرطوبل ، یا فلان کتاب می‌کنند، یا مجبور میکنند شعر بخواند و یا با دیوار حرف بزند . اثر اینگونه نسخه‌ها موقت است ، یعنی بسمحض اینکه طفل دستور والدینش را اطاعت کرد ، دوباره از همان راهی می‌رود که سابق می‌رفت و باز از ردیف کردن کلمات و جملات عاجز میماند .

برخی از پدران و مادران هم هستند که عقیده دارند ، لکت زبان بچه‌را نباید مهم گرفت ، زیرا خود بخود از بین میرود. درحالیکه این طرز تصور نوعی خودفریبی است . نباید بیکار نشست ، باید هم علت روحی‌را برطرف کرد و هم طفل‌را فوری به متخصص نشان داد .

امروزه توجه باین عارضه آنقدر اهمیت پیدا کرده که اکثر کلینیک‌های دانشگاهی گوش و حلق و بینی بخشی‌هم برای کسانیکه لکت زبان دارند یا تته پته میکنند دایر کرده‌اند .

تجربه نشان داده است که در دوران تحصیل ، نفوذ معام روی طفل رفع رفتگی زبان خیلی مؤثر میباشد . ضمنا کسانی که طرف خطاب و گفت‌وگو با اطفال هستند باید آنقدر عاقل باشند که رفتگی زبان او را برخش نکشند و روح او را دچار عقده حقارت نکنند ■



دوشیزه نیلگون ساجدی دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان گلشن دروس که با معدل ۱۸٫۱۷ شاگرد اول شده است .

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت‌های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود:

- ۱ — پوستیتر تولید موسسه بلا ۶۵ تومان
 - ۲ — بافت پوستیتر ۴۵ تومان
 - ۳ — شستشو و میز آمپیلی پوستیتر ۱۰ تومان
- نشانی : خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۴۱۱۴۶۹

سپیده ناسوتی با معدل ۱۹٫۱۸ شاگرد اول کلاس اول و آزاده ناسوتی با معدل ۱۸٫۴ شاگرد اول کلاس دوم دبستان کمال می باشد.
 بدینوسیله از زحمات خانمها مرضعی و حکیم معلمین و اولیاء دبستان تشکر می کنم.
 مشتاق ناسوتی



سپیده ناسوتی



آزاده ناسوتی

تله گونی بقیه از صفحه ۷۸

شدن با مردی، بازم در درج خود، نطفه های زنده آن مرد را داشته باشد. از نظر علمی، این کاملا درست است. ولی اینهم حقیقتی است که گویا زن قادر است سالها صفات ارثی سولول جنسی مرد را در خود حفظ کند، و سالها بعد این صفات را بچه دیگری بدهد. شاید هم صفات ارثی آنطور که ما فکر میکنیم مربوط بسولول های جنسی مرد نیست، بلکه بخواهد دیگر شیمیائی نیز که همراه سولول جنسی مرد را در رحم زن ریخته میشود، مربوط باشد. و شاید که این مواد شیمیائی عمر درازتری دارند...

بهرحال، خواه ماچرا را «نخستین ملاقات، با نخستین عشق» بنامیم، در هر حال این ریسک وجود دارد که کودکمان

آینده يك زن، تحت تاثیر این نخستین عشق قرار بگیرند، و شبیه نخستین مردی باشند که او در زندگی خود دیده است، و نه شبیه پدرشان. بنظر می آید که طبیعت در این مورد عجیب نیز خواسته است قانون ابدی و ازلی را در آورد و فاداری ز شوهر بیکدیگر اجرا کند: انسان چون آگاه و مسؤول است، حتی باید به روابط گذشته زندگی خود نیز بیندیشد، زیرا بار این روابط را همیشه بردوش خود میکشد. افسانه دروغین است که میگویند نخستین ارتباطهای جنسی گویا اعمالی بی اهمیت هستند. هیچک از اعمال انسانی بی اهمیت و بی نتیجه نیست، از جمله روابط او با نخستین عشق خودش! روابطی که اسرار عجیب آن کم کم کشف میشود.

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۱۵

پس از دوسال رفوزه شدن در کالج دولتی و اخراج، بیک کالج خصوصی رفت، اما در آنجا هم نتیجه ای نگرفت. این هم شکست بی دریی او را عصبانی کرده بود تا جائیکه يك روز درس و مدرسه را رها کرد و در يك گاراژ به میمیکری پرداخت. پدرش از شنیدن این خبر خیلی عصبانی شد و ماهانه او را قطع کرد.

در این ماهها بود که روابط ماجدی تر شد. با لایحه اتفاقی که نتیجه ی تجربه ای های جوانی است رویداد وین چهار ماه بعد با کمال وحشت متوجه شد که حامله هستم. مطبلرا با همایون در میان گذاشتم. سخت عصبانی شد و از آن روز تا دوهفته با بن قهر کرد. در منتهای یاس و ناامیدی تصمیم گرفتم بچهار بعضی تولد پرورشگاه بسپارم. در این کشور بچه های بی پدر زیاد هستند، اما موسسات خیریه همه نوع کمک به دخترهای احمق می مانند و می کنند تا بچهار سالم بر زمین بگذارند و سقط نکنند. پیر حال چند روز بعد همایون بدیدن آمد و اظهار پشیمانی کرد، گفت که دستمزدش در گاراژ کفاف زندگی سفره مارا میدهد و پیشنهاد کرد که هر چه زودتر ازدواج کنیم.

ازدواج ما به سادگی برگزار شد. در یک محله ارزان قیمت آپارتمانی اجاره کردیم و ائانه مختصری به اندازه رفع احتیاج کرد آوردیم. من با وجود بارداری تا آخرین ماه حاملگی به کارم ادامه دادم و برای مخارج زایمان مقداری پس انداز کردم. تولد دخترمان مینا مارا با سختی بیشتری روبرو کرد.

دستمزد همایون در گاراژ کفاف زندگی مارا نداد. کرایه آپارتمان عقب افتاد، برق و گاز قطع شد و روی همه اینها همایون شروع به بد رفتاری کرد. حتی يك شب بن گفت که برای این بامن ازدواج کرده است که یوزی اقامتش تمام شده بود و اگر ازدواج نمی کرد مجبور بود به تهران برگردد. این وضع ادامه داشت تا اینکه پدر من فوت کرد و قریب چهل هزار تومان برای من ارث باقی گذاشت. یعنی حق بیمه عمر او بن کاتنها فرزندش بود رسید.

بعد از این جریان رفتار همایون تغییر کرد. دوباره شوهر نمونه و پیر زمان شد و پیر کلکی بود نیم بیشتر پول از من گرفت و صرف خرید يك اتومبیل کرد. از آن بعد شها مرتب بخانه می آمد. اغلب رفقایش و محصلین ایرانی را بگردش میبرد و نیمه شب یا نزدیک صبح مست بخانه می آمد و تازه دنبال پیهانی برای دعوا و مرافعه میگشت. وقتی رفقایش را بخانه می آوردیم منظون بود بدون هیچ دلیل میگفت که من هرزه و بی بند و بار هستم و همیشه بن با داور میشد و سرزنش میکرد که قبل از ازدواج آبتن شدم. غافل از اینکه خود او نیز در این اشتباه و لغزش بامن شریک جرم بود.

بعد از یکسال، ادامه این وضع را غیر قابل تحمل دیدم، با مختصر پولی که برام باقی مانده بود این آپارتمان را اجاره کردم. خانه و زندگی را برای او گذاشتم و با تفاق مینا موقتاً از او جدا شدم. پس از سه ماه او مرایدا کرد، شروع به درخواست

و اظهار پشیمانی کرد. حتی گریه کرد. ناچار دوباره آشتی کردم، همین وقت بود که متوجه شدم اتومبیل را فروخته است و با پول آن همراه عده دیگری محصل چند مادر در پاریس گذرانده و حالا که بی پول و بی کار است بیاد من و پنهان افشاده است. با اینهمه تصمیم گرفتم شانس دوباره ای به او بدهم. يك جای دیگر پاریس کار پیدا کردم و پناه هر چه چیز را فراموش کردم. این مرتبه برای بار دوم حامله شدم. مدب من کاتولیک است و جلوگیری از آبتن را گناه میداند. چاره ای جز تحمل این وضع نبود. همایون دوباره شروع به بد رفتاری کرد. حتی شك داشت که بچه مال اوست. بعدها متوجه شدم که خیلی از مردهای ایرانی بعثت هرگز و چشم چرانی و شهوت پرستی زیاد خودشان اصولا بهرزنی مشکوک هستند. در این وضع پر آشوب دختر دوم ما زیبا متولد شد.

چهار ماه بعد يك روز تلگرافی دریافت کردیم حاکی از اینکه مادر همایون در لندن است و میخواهد او را ببیند. به او پیشنهاد کردم که مادرش را به بیرنگام بیاورد. گفت صلاح نیست چون خانواده اش اطلاع ندارند که او ازدواج کرده و صاحب دویچه است. گفتن بهرحال این مطلب را برای همیشه نمیتوانی از فامیل خودت مخفی نگاهداری. گفت، چه کسی خبر دارد. مادرم زنی ساده لوح و قدیمی است و سر در نمی آورد.

باری همایون یک هفته برای دیدن مادرش به لندن رفت و يك روز نزدیک ظهر به اتفاق خانم من و چاقی بخانه آمد که او را بعنوان مادرش بن معرفی کرد. مادر همایون زن مهربانی بنظر رسید که غرق در جوهر و لباسهای گران قیمت بود. با فرجایی دست و پا شکسته ای که یاد گرفته بود سعی کردم با او صحبت کنم ولی نتیجه ای نداشت. هیچکدام حرف دیگری را نفهمیدیم. چند ساعت بعد همایون با تفاق مادرش از خانه بیرون رفت، اظهار کرد که باید او را به ایستگاه قطار برساند. وقتی دوباره بخانه برگشت از ما سؤال کرد: آیا مادر قضیه ازدواج مارا می داند؟ با خوسردی گفت:

نه...
 به او گفتم که تو صاحب خانه من هستی و شوهرت در نیروی دریائی است. مادرم خیال میکند که هنوز در دانشگاه هستم. برای همین است که کمس لیره بن پول داد و قول داد که اگر سرخوبی شوم و بایردم آشتی کنم سال آینده مرا به امریکا بفرستد.

گفتم:
 پس تکلیف من و بچه ها چه میشود؟
 خندید و گفت:

— احق جان، چه کسی خیال رفتن دارد. پول بایط و خرج رفتن امریکا را در اینجا میگیرم. پوخرج میکنم و بعد میگویم خدا بدهد برکت!

پس از مدتی من دوباره شروع بکار کردم. دستمزد کفاف خرج من و بچه ها را با هر زحمتی بود میداد. به همایون پیشنهاد کردم که اگر پشیمان است دوباره به کالج برگردد و به درش ادامه دهد. و من با کار کردن هزینه تحصیل او را فراهم میکنم. پیشنهادم را قبول کرد و چند ماهی روزها برای رفتن بکالج از خانه بیرون میرفت. اما خیلی زود فهمیدم که کالج رفتن هم دروغ است و روزها در خانه يك محصل ایرانی با تفاق چند محصل دیگر به قمار میروند.

اختلاف ما دوباره شروع شد تا جائی که

من تصمیم گرفتم تقاضای طلاق کنم. همایون که میدانست اگر سر کارش بدادگاه بیفتد مجبور بپرداخت نفقه و مخارج طلاق است، هر طور بود مرا معصرف کرد. بعد از آن دوباره يك شوهر نو نه نشد. مرتب بخانه می آمد. کار جدیدی پیدا کرد و بطور کلی سر برآه شده بود. من روی تجربه های گذشته میدانستم سر برآه شدن او حتمالاً بی نازده است. اما از قضیه سر در نمی آوردم. تا اینکه انتظارش ماندم وقتی از او خبری نشد، تازه متوجه شدم لباسها و چیتهای او را بخود برده است. حتی از توی آلبوم عکسها، عکسهای خودش را قیچی کرده و در آورده بود.

چند ماه منتظر برگشتن او یانامه و خبری از طرف او بودم. حتی تمام گاراژها و هتل های بیرنگام را جستجو کردم، و نتیجه ای نداشت. بدوستان ایرانی اش مراجعه کردم آنها هم گفتند که اطلاعی ندارند. یکی گفت که با یاران برگشته، دیگری گفت که به امریکا جونی رفته است. سفارت ایران مراجعه کردم آنها هم نتوانستند کمک کنند. به نوسه ای که مخصوص پیدا کردن شوهرهای فراری است مراجعه کردم. تحقیقات در این مؤسسه بچائی رسید.

حالا از این وضع خسته و مایوس و نگران هستم. بچه ها اغلب گرسنه می مانند. خودم قادر به کار کردن نیستم، چون در خانه کسی را ندارم که مواظب آنها باشد. از مجله «زن روز» باین وسیله استمداد می کنم و از پدر و مادر همایون تقاضا میکنم با خواندن این مقاله و دیدن عکس بچه ها برای تعیین تکلیف آنها کمک کنند. حقیقت این است که من قدرت نگاهداری آنها را ندارم و تصمیم دارم هر دو را به پرورشگاه بسپارم. این البته در صورتی است که پرورشگاه آنها را قبول کند. زیرا به پرورشگاه سپردن بچه های پدر و مادر دار کار مشکلی است. اگر از این کار نتیجه نگرفتم خیال دارم در روزنامه ها آگهی بدهم و خانواده خوب و ثروتمندی را که حاضر بسرپرستی هر دوی آنها باشد پیدا کنم و بچه ها را به این خانواده بسپارم.

.....
اینها نقل قول (جولی) است .
صحت داشتن یا تنها بقاضی رفتن آن مورد بحث ما نیست . آنچه واقعا انسان را متاسر میکند ، سرنوشت این دو دختر خردسال است ، دو انسان کوچکی که هیچ دخالتی در بوجود آمدن خودشان نداشته اند و کوچکی و ناتوانی شان مانع از این است که از سرنوشت خود دفاع کنند و متاسفانه پدری لائالی و مفقود و مادری انتقام جو و ناتوان دارند .

ابراهیم خله بقیه از صفحه ۱۷

آتش زد و بدود کردن آن پرداخت . یونس در کنار ابراهیم نشسته بود . حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چیق را دارد و نقشه بدی در سر نمی پروراند . ابراهیم که او را خوب می شناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد .

یونس چیق را خالی کرد و به کدخدا پرس داد ولی کجا ؟ در جیب کت ابراهیم بیچاره . چند دقیقه ای که گذشت دود بلند شد . همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست ؟ دود را مشاهده میکردند بوی دود را استشمام می کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد . بی هدف داد میزد و دشنام میگفت و میدوید . ابتدا بحیاط قهوه خانه رفت و برگشت . اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد مناسبانه آنقدر دستپاچه شده بود که ایستار را نکرد . با آتش به

قریه رسانید و درحالی که بشکن میزد و تن خود را تکان میداد به بیرون آوردن لباسهای خویش مشغول گردید . ابراهیم خوشبخت و مبرقه دیوانه شد و در میان اهالی قریه به (ابراهیم) شهرت یافت .

یکسال و یکی دو ماه از روزی که ابراهیم دیوانه شده بود میگذشت . آنروز هم از خانه اش بیرون دود و راه میدان قریه را درپیش گرفت . صبح یونس جهنمی اولین کسی بود که درخانه اش را کوفت و برای صدمین و هزارمین بار گلی را طبیعی یک انسان ناقل را نداشت خنده احتمالی کرد و گفت:

— نمیدم . دخترمو بتو نمیدم .
— چرا نمیدی ؟ بین ابرام . من دیوونه ات کردم اگه بازم پافشاری کنی میکشمت .
— تو نمیتونی منو بکشی چون همین امروز میمیری .

قهوه خانه مراجعت کرد و بسوی درخروجی شتافت . آنجا با یک نیمکت تصادف کرد . چند استکان و نعلبکی را شکست . سماور پراز آب جوش و آتش را واژگون ساخت و خود را بکوچه انداخت .

عده ای پشت سرش دویدند . او فریاد می کشید و تعقیب کنندگان و در این میان یونس جهنمی میخندید و قهقهه میزد و خوشحال بود . چند دقیقه بعد او را گرفتند و آتش را خاموش کردند اما چند صد تومان اسکناس ، مقداری از قیوض و اسناد داخل جیب ابراهیم و چند نقطه از بدنش سوخته بود .

یکهفته برای معالجه سوختگی بستری شد . زخم تنش التیام نیافت ، غصه پول را نیز از یاد برد لیکن ریش دل و جراحت روحش التیام پذیر نبود . آنروز ، یکی از روزهای اوائل پائیز بود که ابراهیم بدنبال یک مشاچه لفظی با (یونس جهنمی) فریاد زنان و رقص کنان خود را بمیدان

آتش زد و بدود کردن آن پرداخت . یونس در کنار ابراهیم نشسته بود . حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چیق را دارد و نقشه بدی در سر نمی پروراند . ابراهیم که او را خوب می شناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد .

یونس چیق را خالی کرد و به کدخدا پرس داد ولی کجا ؟ در جیب کت ابراهیم بیچاره . چند دقیقه ای که گذشت دود بلند شد . همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست ؟ دود را مشاهده میکردند بوی دود را استشمام می کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد . بی هدف داد میزد و دشنام میگفت و میدوید . ابتدا بحیاط قهوه خانه رفت و برگشت . اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد مناسبانه آنقدر دستپاچه شده بود که ایستار را نکرد . با آتش به

— گلی رو بمن نمیدی ؟
— اولیختنی زد و درپاسخ گفت :
— نه که نمیدم . چرا بدم . تو آدم نیستی . بعلاو امروز میمیری .
یونس عصبانی شد و اظهار داشت :
— هی میگه میمیری . این دیگه چیه امروز یاد گرفتی ؟ لابد مثل زلزله های است که خبر میدی ؟
— امروز زمین لرزه ام میاد . تو میری زیر هوار و خفه میشی . حالا می بینی . دوسه ساعت دیگه بیشتر نمونده . دوسه ساعت دیگه زلزله میشه .
یونس که از شنیدن این مطالب کاملاً بخشم آمده بود سبلی محکمی بگوش مرد بیچاره زدو گفت :
— خنوفه پدرسگ دیوونه . چی چی رو میمیرم ؟
(ابراهیم خله) در مقابل سبلی وحشیانه یونس نتوانست تعادل خویش را حفظ کند ، ناله ای کرد و عقب عقب تا دیوار خانه روبرو رفت و آنجا بزمن افتاد . بیپوش نشد اما سرش را بلند نکرد . شاید میگریست . یونس دشنام گویان راه خود را گرفت و رفت و ابراهیم را آنجا باقی گذاشت . بچه ها که منظره کت خورند او را دیده بودند دورش جمع شدند . باهه بچگی آنقدر عتقلشان میرسید که او را آزار نکنند . در موارد مشابه از خندیدن و سر سر گذاشتن با او دریغ نمپوریدند اما آنروز فقط با ترجم نگاهش میکردند . یکی که بزرگتر بود جلو رفت و گفت :
— ابرام آقا . میخوای برم خونه یکی رو خبر کنم ؟
او سر برداشت به صف نیمدایره بچه ها نگاهی کرد و چیزی نگفت . یکی دودقیقه بهمین حال باقی ماند . غفلتا مثل کسی که مار دیده باشد از جای جست . بطوریکه بچه های کوچه ترسیدند و خود را کنار کشیدند و گر بختند . حالت دیدگانش بشکل وحشت انگیزی برگشته بود . عضلات صورتش منقبض شد . لبهایش را بهم میفشرد . با هر دودست ابتدا دیوار را گرفت و آنگاه روی زمین خم شد و فریاد کشید و گفت :
— آئی مردم . زلزله اومد . مردم زلزله . از خوناهاتون فرار کنین . طاق روستون خراب میشه . زمین میلرزه . زمین میلرزه . آئی مردم . خودتونو نجات بدین . فرار کنین و گر نه همه میمیرین . و شروع کرد بدویدن . بچه ها نیز سر بدنبالش نهادند . او فریاد میکشید و آنها دست میزدند و میخندیدند . زنها از خانه ها سر بیرون میکردند . مردان ، رهگذران میایستادند و باپوزخند نگاه خود را بیدر قه (ابرام خله) میفرستادند . سه چهار نفر نیز در دسته گودکان وارد شدند و همان مسیر را پیمودند که مرد دیوانه میرفت . یعنی بسوی میدان قریه . هیچکس

ماشین لباسشویی

سالا

لباشوئی سالا تمیز تر از هر ماشینی لباسوئی دیگر می شود چون از نظر فنی کاملترین آنها است .
لباشوئی های سالا مناسب با احتیاجات و بودجه های مختلف

۱۳ مدل سالا سوپر پرفورمانس
۱۳ مدل سالا اسپرین
۱۳ مدل سالا کتین

فیگور تریمر

Figure Trimmer



آیا در فکر سلامتی و زیبایی خود و فرزندانان هستید ؟

آیا مایلید چربیهای زائد بدنتان از بین برود ؟

آیا مایلید با صرف کمترین وقت اندامتان موزون و متناسب شود ؟

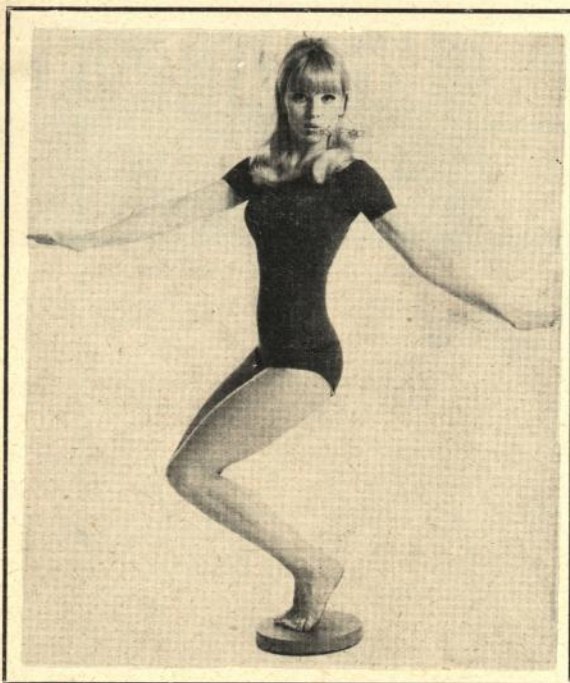
آیا مایلید اندامتان را سالمای بنحوی دلپسند و زیبا نگاه دارید ؟

آیا مایلید همیشه شادابی و نشاطزبانی احساس کنید ؟

فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر

پاسخگوی تمام خواسته‌های شما در این مورد دستگاه فیگور تریمر است که از آخرین اطلاعات در زمینه تناسب اندام و زیبایی است. امروزه این دستگاه مدرن و ارزان مانند تمام لوازم ضروری زندگی در اختیار خانواده‌ها است و تمام افراد خانواده حتی کودکان از این وسیله تفریحی و قابل حمل برای شادابی و تندرستی بیشتر استفاده میکنند.

برای دریافت اطلاعات بیشتری در این زمینه مضمنی است کوبن زیرا را پر کرده و به آدرس: تهران خیابان ولایت خیابان ارک شماره ۶۴ شرکت انسی ارسال فرمائید. و یا با تلفنهای ۴۵۹۹۹ و ۶۱۳۴۴ و ۶۹۴۴۸ تماس بگیرید.



مضمنی است شخصا روی دستگاه قرار بگیرید و نتیجه را آزمایش کنید.

شرکت انسی بعلت استقبال بی سابقه خانواده‌ها از این دستگاه شرایط تغییر را بسیار آسان کرده است و در داروخانه‌ها و فروشگاههای بزرگ زیر بعضی فروش گذاشته است:

فروشگاه بزرگ ایران. فروشگاه فردوسی. ایران سوپر. داروخانه - های تخت جمشید. رامین - باسکال - پارس و تخت طاوس.

نام خانوادگی

آدرس

شماره تلفن

نرسید. کسی حرف او را باور نکرد ولی ایندفعه چنان بود که سخانش تأثیر دیگری داشت.

بمیدان قریه که رسید با کدخدا و شریک خودش آسیابان و دونفر شهری که برای خرید محصول بده آمده بودند روبرو شد. هراسان و وحشتزده راه را برایشان گرفت و گفت:

— کدخدا. بخدا داره زلزله میاد. حرف منو باور کن. کدخدا. من صدای خراب شدن خونه‌هارو میشنم. صدای زنها و بچه‌هارو که جیغ میزنن. صدای فریاد مردهارو تشخیص میدم. همه‌تونو می‌بینم که دارن می‌دوین.

شهری‌ها که سابقه‌ای از کارهای او نداشتند به کدخدا نگاه میکردند و باین نگاه از او می‌پرسیدند که تا کجا پیشگویی و بچه‌ها داره. کدخدا خندید. شانه‌های ابرام‌خله را گرفت و با مهربانی گفت:

— نه ابرام جون. زلزله نمیداد. پیشگویی تو هیجوقت حقیقت پیدا نمیکند. بروخونه استراحت کن. بنظرم باز یونس دیوولوات کرده ؟ هان ؟

(ابرام خله) متضرعانه حرف او را برید ؟

— کدخدا. باور کن. زلزله داره میاد. من صداتو میشنم. خیلی نزدیکه. ببین. همین‌جاس. همین نزدیکی. همین جا .. اینجا.

زمین را با انگشت نشان داد. چنانکه راستی صدای زلزله را می شنید و صدای فرو ریختن دیوارها و لرزیدن زمین را. کلمه (اینجا) را تازه بر لب آورده بود که

که خود خرابی تازه‌ای بیار می‌آوردند. بزودی آرامش برقرار شد. ساعت ده صبح زلزله خرابی بسیار بار آورده بود اما مرگ نداشت. کشتار نکرد. یکی دو نفر مجروح و یک نفر هم پایش شکسته بود. در آن ساعت مردان دردشت و زنها در حیاط و یا در کوچه بودند بهمین علت کسی زیر آوار نماند مگر یک خانواده. خانواده ابرام خله. زن جوان و دختر زیبایش هر دو زیر آوار مانده بودند.

خبر سرعت پخش شد و کدخدا و مردان دیگر بیل بست خود را به محل حادثه رسانیدند. جوانها گریه میکردند و مردان مسن آنها را دلداری میدادند. بیشتر دلشان برای گلی زیبا و ناکام میسوخت. (ابرام خله) گوشه‌ای ایستاده، دستهارا صلیب‌وار روی سینه نهاده بود و به منظره اطاق ویرانه‌اش می‌نگریست. کوهی از گچ و خاک و تیر شکسته که جسد گلی و نامدریش را زیر خود پنهان میکرد. (ابرام خله) نه حرف میزد، نه میگریست و نه جنبشی نشان میداد. ساکت و خابوش و آرام بود.

یونس جهمی نیز خود را با دو چرخه با آنجا رسانید. پیاده شد، دو چرخه را بگوشه‌ای پرت کرد و از این و آن پرسید چه شده ؟

— مردن ؟ نوموشد ؟ بدرک. پدرسگ سقش سیاه بود. اونقدر گفت زلزله میاد، زلزله میاد که بالاخره زلزله اومد اما حسش اینه که فقط آسپیش بخوشش وارد شد. این بلا سر خودش اومد و بدیگران ضری نزد. الهی شکر. بدرک

ناگهان زمین زیر پای ایشان تکانی شدید خورد بطوریکه همه فریاد کشیدند و هر یک بطرفی رفتند و نقش بر زمین شدند. صدای الله اکبر برخاست. زمین یکبار جنوب لرزید و متوقف شد.

سه یا چهار ثانیه بیشتر طول نکشید اما همین مدت اندک کافی بود که محشری عظیم برپا کند. صدای جیغ زنها و بچه‌ها از همه جا قریه برخاست. فریاد الله اکبر مردان. چند نفر از صداهای مختلف از چند نقطه قریه بیات بلند اذان گفتن را آغاز کردند و در این گیرودار صدای مهیب و موحش فروریختن دیوارها و شکستن شیشه‌ها. همه این حوادث در چند ثانیه اتفاق افتاده و بعد اذان و بانگ الله اکبر. جیغ و گریه زنها و بچه‌ها ادامه یافت و فضای محدود قریه را پر کرد.

آنها که در خارج از خانه بودند برای اطلاع از حال متعلقان خویش بسوی خانه میدویدند و آنها که درون خانه‌ها بودند برای فرار از مرگ و وحشتناک حاصل از زلزله خود را به حیاط و بعد به کوچه می‌رسانیدند. چه غوغائی. در این میان (ابرام خله) نیز دوان دوان در حالیکه با هر دو دست بر خویش میکوفت راه خانه خودش را پیش گرفت. بفاصله پنج دقیقه یکبار دیگر زمین لرزید. چند طاق و دیوار دیگر فرو ریخت و شیشه بسیاری از خانه‌ها شکست ظروف روی رف‌ها و طاقچه‌ها ریخت و بام‌غلطان‌ها از روی بامهای گاه‌گلی غلتیدند و بوسط حیاط‌ها افتادند. بام‌غلطانهای سنگی سنگین

که گلی و نامدریش مردن. دیگری که واسه من نجوشه سر سگ توش بچوشه. این جملات را بصدای بلند گفت. کدخدا و جمعی دیگر بخشم آمدند و بطرفش پورش بردند اما چند ریش سفید مانع شدند. یکی از آنها فریاد کشید و گفت:

— چرا هیاهو می‌کنین ؟ چرا کمک نمی‌کنین اونارو دریارین ؟ آخه شاید زنده باشن. چند نفر تا حالا از زیر هوار زنده بیرون اومدن ؟ یادتون نیس. زلزله هشت سال پیش احمدآباد یادتون رفته ؟ یا الله. مشغول شین.

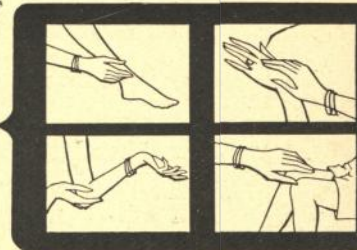
خودش اولین بیل را زد و دیگران نیز بفعالیت پرداختند. دهها بیل بدست. دهها کلنگ‌دار. خانه (ابرام خله) و خانه مجاورش بکلی خراب شده بود. دیوارها تا نیمه فرو ریخته و سرتیرها از زیر خاک پیدا بود. جوانها اشک در چشم آورده بودند. زنها میگریستند و بچه‌ها متاثر بودند و مردان از بیروچوان فعالیت میکردند و خاک را پس میزدند.

(ابرام خله) گوشه‌ای ایستاده بود. همانطور مات و مبهوت و ساکت. (یونس جهمی) از پشت جمعیت خودش را زیر سایه دیوار باو رسانید و کنارش ایستاد. پشت سر آنها دیوار بلندی بود که یک باغ تعلق داشت. باغ روبروی خانه ابرام خله آنطرف کوچه. تنها مردی که کار نمیکرد یونس جهمی بود. تنها کسی که از این حادثه متاثر بنظر نمیرسید یونس جهمی

لطفاً ورق بزنید

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سیه‌غریبی-چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۶۸

دکتر محمد عابدی پور
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک
خیابان ثریا - شماره ۵۴



Pretty Feet

کرم جدید پرتی فیت سلولهای مرده و زائد پوست بدن شما را فوراً از بین میبرد و اندامی نو و براق زنده در شما بوجود میآورد

ابرام خله ..

بود. همه به (ابرام خله) تسلیم میگفتند، تنها کسی که زخم زبان میزد یونس چهنی بود. او لیخنه زنان خود را کنار مرد بیچاره رسانید و گفت: «دیدی؟ دیدی زلزله او آمد و من زنده موندم. عوض زن و دختر تو بدرگه واصل شدن. حالا برو اون دنیا عروسی کن. برو اون دنیا به به مرد پولدار شوهرش بده. تو ببیری چون بدتر همه چهنی‌ها صف کشیدن و منتظر تو و دخترت هستن.»

(ابرام خله) این جملات دردناک را می‌شنید اما هیچ جوابی نمیداد. چنان وانمود میکرد که اصلاً نمی‌شنود. نیت‌ساعتی گذشت. هنوز او زیر گوش مرد سوگوار لاطافان میگفت و با سخنان خود مثل خنجر قلبش را سوراخ میکرد که ناگهان صدای الله اکبر برخاست. چه شده؟ مردان فریاد زدند: «برخاست»

است برگزیده است خدای ابراهیم. بزرگ است خدای ابراهیم. الله اکبر. ابرام خله گردن کشید و در کمال تعجب مشاهده کرد که زن و دخترش را زنده و سالم از محفظه زیر تیرهای سقف بیرون می‌آورند. هر دو چادر نامزاد بر سر داشتند و مثل اینکه از سفر آمده بودند گرد راه از خود می‌سپردند؟ چطور چنین چیزی امکان دارد؟ اما امکان یافت. وقتی سقف فرو ریخت تیرهای هفت‌گانه روی دیوار خرابه افتادند و در زیر کوهی از خاک و گچ و بویا و نگاه فضائی ایجاد کردند. از بخت نیک گلی و نامادریش هنگام وقوع زلزله در همان نقطه از ترس یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و همانجا در همان فضای اندک محبوس میشوند. آنجا آفت‌زده‌ها بود که آنها یکی دوساعت زنده بمانند اما اگر دست بدست میکردند و بازمه تاخیری بوجود می‌آمد حتماً خفه میشدند.

خوب. معجزه‌های بوقوع پیوسته بود. زنی، از پیروچوان بورش بردند و چادر نماز و لباسهای گلی و نامادریش را بعنوان

داشتند که ناگهان صدای مهیبی برخاست. باز صدای فرو ریختن يك دیوار شکسته. گردوخاک چشمه‌ها تیره و فضا را اشباع کرد. چه شده؟ چه شده؟ همه می‌پرسیدند چه شده کسی نمیتوانست جواب درستی بدهد. دسته جمعی مردان بطرف محل حادثه دویدند و وقتی گردوخاک برطرف شد در کمال حیرت مشاهده کردند که دیوار شکسته باغ فرو ریخته و ابرام خله و یونس چهنی را زیر خروارها خاک پنهان کرده است.

باز فعالیت برای نجات آغاز گردید اما بی نتیجه بود زیرا نیت‌ساعت بعدجد له شده یونس چهنی و جسم بی‌جان (ابرام خله) را بیرون آوردند. هر دو مرده بودند. یونس را در قبرستان بیرون شهر و ابرام خله را در صحن امامزاده قمری مجاور دفن کردند و باین ترتیب ماجرای دیوانه‌ی آزار و عاقل مردم آزار خاتمه یافت اما یاد آنها هنوز در خاطر مردم آن نواحی زنده است و از جمله من. من که خوششاهد این حادثه بودم ■

ندامت ..

بقیه از صفحه ۷۹

يك ایرانی چهل و چند ساله بود که ثروت بیکران و نام و شهرت چشم‌گیر داشت. اینجا من اورا (پیروز) می‌نامم. پیروز در ایران مالک عمده و معتبری بود. مشاورانش کار میکردند و همه ماهه از درآمد املاک و مستغلات و سود سهامش مبالغ قابل توجهی به حسابهای او میریختند. او چنان مردی بود که میتوانست همه‌عمر در اروپا، در شهرها و کشورهای مختلف، دنباری تین هتلها و گردشگاهها باشد و دنباری از سرماه‌اش کاسته نشود. اگر او با من ازدواج میکرد واقعا خوشبخت میشدم. آشنائی ما آغاز گردید. خانه مرا تغییر داد و يك آپارتمان لوکس و مجهز برای من کرایه کرد. چند روز بعد يك پالتو پوست کادو فرستاد و هفته بعد يك کاپ مینگ. بگوش خود می‌شنیدم که تمام محافل ایرانیان پاریس صحبت‌از من و زیبایی خیره‌کننده من است بخصوص پس‌از پوشیدن لباسهای شیک و گرافتیمت و آرایش در بهترین آرایشگاهها. پیروز برای من خوب خرج می‌کرد. دوسه ماهه که گذشت زمزمه ازدواج را آغاز کردم. او آتش حرفی نزد ولی روز بعد یادداشتی برای من فرستاد و رفت. اونوشته بود: «فریبده‌جان. من نتاسم که بی‌خبر به لندن میروم. منتظر من باش. شاید از لندن راهی تهران شوم و نتوانم بیاریس بازگردم. موضوع ازدواج که مطرح کردی بنظم شوخی جلوه‌کرد. شاید راستی شوخی می‌کردی؟ من زن و فرزند دارم. تو هیچوقت سؤال نکردی که حقیقت را بگویم.»

متمول بودم که طوق زناشویی را بگردنش بینگم. بخاطر دارم. آنشب يك ایرانی مهمان من بود. از سه هفته پیش با او آشنا شده بودم و در طول این هفته لاف‌دهار به آپارتمان آمده و شب‌ها صبح رسانیده بود. زیرگوش زمزمه ازدواج را سردام. خندیدم و گفتم «چشم‌فردا» شام خوردیم و خوابیدیم. يك شب پرگاه دیگر. دمدمه های صبح که بیدار شدم خود را روی تخت خواب تنها یافتم. او لباس پوشیده و رفته بود. باتوش و آندوه باطراف خود تگرستم. روی بالش، جانی که او خوابیده بود چشم به کاغذی افتاد که سنجاق شده بود. سنجاق را کشیدم. قطعه کاغذ را برداشتم. يك یادداشت و يك قطعه چك مبلغ دوهزار فرانک فرانسه بود. او بطور خلاصه نوشته بود: « عزیزم. آنچه‌که من از تو گرفتم » به همین مبلغ میارزد که بهای آنرا « طی چك ضمیمه تقدیم میکنم. هشیار. باش. دیگر با دوستان از ازدواج « حرف زن زیرا بلافاصله ترا تنها » میگذازند. »

این چك و آن یادداشت ضربه‌ای شدید به شخصیت و غرور من وارد آورد. چشم بازند و اطرافم را روشن‌تر دیدم. در حقیقت من بدون اینکه بخواهم یلیکن بدکاره میل گردیده بودم. وای چه مصیبتی. مدتی خود را کنار کشیدم و از موقعیتی تقریباً مشابه من‌داشت. آپارتمان گرانقیمت را تخلیه کردم و با او هم‌اطاق شدم که خرج کمتر باشد تا مجبور نشوم باین و آن روی آورم. يك شب دوستم‌به‌من گفت: « تو کاربردی میکنی که با ایرانیان

یکسال و نیم گذشت. بروی هر کس لیخنه میزد با اشتیاق بطرفم می‌آمد اما نه برای ازدواج بلکه بمنظور عیاشی و هوسرانی. من یا احق بودم یا خیلی‌ساده و زودباور. سادگی و زودباوری نیت‌ساعت حقاقت است. فکر میکردم این مرا می‌گیرد و خوشبخت میکند. میخواستم وقتی در کنار شوهر میلیونرزم بهیران بازگشتم دوستان و شوهر سابق مرا ببینند و انگشت تحیر بدندان بگزند. میخواستم بهم مردم ثابت کنم که اگر از ناصر طلاق گرفتم محق بودم. به سوی خوشبختی مطمئنتی رفتم و امروز در کنار مردی زندگی میکنم که هاشته من است و من نیز هاشته زندگی با او را دارم. میخواستم همه قبول کنند که اشتباه نکرده‌ام ولی حیف‌که‌چه سخت تاوان این اندیشه غلط را دادم. همه برای هوسرانی بسوی من می‌آمدند نه ازدواج و من احق هنوز بدنبال يك مرد

حقیقت اینست. از این بابت آزرده نباش چند ماه من در کنار تو لذت بردم و در عوض چیزهایی تقدیم کردم که بی‌ارزش نبود. پس‌نه‌من بتو دینی دارم و نه‌تو بمن مدیون هستی. حسابان تصفیه است. پس با‌تو خداحافظی میکنم. » این یادداشت را با عجله از فرودگاه اورلی نوشته فرستاده بودم لذا موقعی بدست من رسید که او روی دریای مانش بود. چند روزی گریه کردم و افسوس خوردم. خبر شکست را برای امان امان نوشتم. جواب داد « فکر میکنی بلال که مردان گوی دیگری نیست؟ » مقصودش را فهمیدم. فرصت نداشتم به بچه‌ها و شوهر سابقم فکر کنم. راست بگویم جوانان عیاش و ایرانیان پولدار تقسیم پاریس اجازه نمیدادند که من ساعتی با خود باشم و فکر کنم. برنامه پشت‌نامه، گردش بدنبال گردش و خوشگذرانی در بی خوشگذرانی دیگر.

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۸۲

آماری که من از موسسات مختلف بدست آورده‌ام نشان میدهد که در سال گذشته در شهرهای صنعتی شمال انگلیس، رو بهم رفته صد و بیست مادری که بچه‌های نامشروع بدنیا آورده‌اند پدر بچه خود را يك محصل ایرانی معرفی کرده‌اند که پدر بودنش را انکار کرده و یا مفقودالانتر شده‌است. این آمار و داستان بالا باید به پدران و مادرانی که خیال میکنند پسرهای دسته گلشان در خارج از وطن تنها دنبال درس خواندن و تحصیل هستند، بیدار باش بدهد و خانواده‌ها را متوجه‌کند که فرستادن يك پسر جوان بکشور آزاد بیگانه خطراتی متوجه‌او میکند که ناشی از نداشتن سرپرست است و این بی‌بندوبارها جوانان را از ادامه تحصیل باز می‌دارد و مسیر زندگانی آنها را بی‌رحمانه تغییر میدهد ■

سوء ظن

بهبه از صفحه ۱۵

طرح دوستی میریزی ، اینها همه یکدیگر را می‌شناسد و موضوعی نیست که از هم پنهان کنند . اینها حاضر بازواج میشوند مگر مغز خرخورد باشند . چطور مردی حاضر میشود با زنی ازدواج کند که میداند با عدای از همسایگان خوش معاشرت نزدیک داشته است ؟ بهتر است تو خارجیا را انتخاب کنی . آنها زودتر تن به ازدواج میدهند . خارجی پولدار هم در پاریس کم نیست . از زیبایی تو نیز کاسته شده . بنظر من خیالی زود میتونی یک عاشق انگلیسی یا اسپانیولی یا آلمانی پولدار پیدا کنی . »

پیشنهاد بدی نبود . من به عقیده مامان و بابا میخواستم شوهر پولداری پیدا کنم . به عشق فکر نمی‌کردم . پول میخواستم و شوهر . از فردا درخت خارجهای مقیم پاریس اقدام وبه کلوییا و محل اجتماع آنها سرزدم . به پنهانهای مختلف . در یکی از این کلوییا بود که با یک دکتر یهودی اهل شمال آفریقا آشنا شدم . تصمیم داشتم آنقدر او را تشنه نگهدارم که پیشنهاد ازدواج بدهد . در این نقشه موفق شدم . دوسه ماهی که گذشت دکتر که در کشور خودش موقعیت مهم و ثروت قابل توجهی داشت عاشق من شد و پیشنهاد ازدواج داد ولی بدبختی اینک گفت بزودی مادر و خواهرش برای دیدن عروس آینده خود به پاریس می‌آیند . از پیشنهاد ازدواج او خوشحال شدم اما از خبر ورود خواهر و مادرش ترسیدم . زنها کجاکو و باهوش هستند . اگر پای آنها به پاریس میرسد کار ازدواج ما بهم مخورد . برای ابر از این مصیبت نامه‌ای بنامان نوشتم و همه چیز را شرح دادم وبعد دکتر را مجبور کردم که با من به تهران بیاید . او ابتدا قبول نکرد و کارهای فراوانش را پنهان میکرد اما بالاخره او را راضی کردم و دوتائی سوار هواپیمای شدم و سوتی تهران حرکت کردیم . در تهران ماندم و بابا استقبال نداشتند . از ما کردند . مامان با زرنگی دکتر را تحت تاثیر قرارداد و با اجرای یک نقشه جالب او را واداشت که مرا عقد کند . در واقع او را دوره کردیم تا با یک تارکین داد . باطن راضی نبود . تردید داشت و شاید مترسید . ازدواج یک ایرانی با یک یهودی ، در تهران صورت قانونی ندارد مگر اینکه شوهر مسلمان شده باشد . دکتر بیهوشه حاضر نمیشد تغییر مذهب بدهد . یهودی شدن من نیز ناممکن داشت و نه بعقل درست می‌آمد . به راه حل باقی ماندن آن اینکه مجدداً پاریس برویم و آنجا درکنس یهودیان عقد دیگری بنام من و او ثبت شود . آنقدر سقرا تاخیر انداختم که مادر و خواهرش از پاریس بروند و لسی متاسفانه آنها قصد اقامت طولانی داشتند . قصه مفصلی است . خلاصه میکنم . وقتی پاریس رسیدیم باطوفان روبرو شدیم . مادر و خواهر و سایر خویشان دکتر همان لحظه ورود علیه من قیام کردند و پسر جوان و متول خوش را مورد سرزنش و شماتت قراردادند . غری حرف میزدند و من نمی‌فهمیدم اما تشخیص میدادم که چه می‌گویند و صحبت در اطراف چشم . گناه از زنان ایرانی مقیم پاریس بود که در غیبت من خیلی مطالب با آنها گفته بودند بطوریکه آنها نسبت بین چنان بدبین شده بودند که حتی قلمزد در خیابان را کنار من زشت میدانستند . اختلاف از همان ساعت اول شروع شد و زیاد طول نکشید . سه شب بعد دکتر بیاری خواهر و مادر و سایر خویشانش مرا باخفت و خواری از خانه بیرون کردند .

چه فهمیده‌ای ؟ چرا این قیدوبند و اسارت را از دوروبر زندگی من برنمیداری . در جواب میگوید زن باید محفوظ باشد و تحت حمایت شوهرش باشد . من هم نمیخواهم تحت حمایت او نباشم بلکه میخواهم او مثل یک انسان با من رفتار کند . نه مثل یک مستعمره تحت الحاصیه ! مگر من اراده ندارم . عقل ندارم . چرا باید او مثل یک ارباب که مرا قبض کتیز خودش است تا فرار نکند شب و روز چهار چشمی مرا بیاید ؟ شوهرم عقیده دارد که اجتماع خراب است و مردها دنبال زنها هستند در حالیکه من یاد ندارم مردی با سماجت دنبال من باشد . لابد خواهید گفت علت آنستکه شوهرت مراقب بوده است . نه بخدا . زمانیکه دختر بودم و آزادتر و زیبایی و ظرافتم همه صد برابر حالا بود چرا کسی دنبالم نیامد . نجابت زن دست خودش است و تا خود نخواهد محال است مورد تجاوز قرار بگیرد . نمیدانم چکنم و با چه رفتاری

این سوء ظن او را از بین ببرم . هرچه بیشتر مطابق میلش رفتار میکنم بدتر است . تصمیم گرفته‌ام مدتی تغییر رویه بدهم ، مترسم دیوانه‌شود با اینکه دست‌باعمالی غیر انسانی بزند که عاقبت آن نصیب خودم بشود . ضمناً شوهرم مرد خوش قیافه‌ای است و خیلی از تشنگان است و در حقیقت من باید نسبت با او داشته باشم ، نه اونست بین . بامید راهنمایی شما هستم . هرچه بگوئید رفتار خواهم کرد تا بلکه موفق شوم ریشه این سوء ظن را دور او بکنم .

با تقدیم احترام یک زن محدود در چهار دیواری خانه

بقیه در صفحه ۹۱

ندارم . یکبار بوسیله نامه از شوهر اولم تقاضا کردم که اجازه دهد بچه‌ها را ببینم . او در پاسخ من نوشت :
« البته اجازه میدهم اما تو چگونه بدو جرات میدی که این جنایت را نیز فوق جنایات سابق انجام دهی . می‌آیی ، آنها را ببینی ، می‌بوسی و میروی . پس از آنکه رفتی من با آنها چه جواب بدهم . بگویم چرا آمد و چرا رفت ؟ بگویم مادران کجاست ؟ چه میکنند ؟ و چرا مثل مادران دیگر در کنار شما نیست ؟ این درست همان است که به مرد تنه‌های جام پر از آب یخ را نشان بدهند و بعد جام را بر زمین بیافتند و او را تشنه باقی بگذارند . و باین وصف اگر بازم می‌خواهم بچه‌های یگانگام را ببینی و بیازاری بیا ؟
با مطالعه این نامه ساعتها گریستم . عسکری را که از هر سه نفرشان داشتم مقابل خود نهادم و زار زدم . زاری کردم و گریه‌کنان خود را روی فرش اطاق افکندم و تقریباً از شدت تالم روحی از حال وهوش رفتم . پشیمان شدم و آرزوی دیدار و بوسیدن بچه‌ها را هرگز مادر لایقی برایشان نمودم از دل بیرون کردم ولی آرزوی این آرزو اذدل من بیرون می‌رود ؟ نه . هرگز .
استناد دارم که بزودی من و فرهاد ازم هم جدا می‌شویم . این زندگی قابل دوام نیست با جدایی از فرهاد یکبار دیگر دنیای کتیف‌گشته برویم لیکن خواهاندره تیز خواهند نمود . چکنم ؟
در آرزوی زندگی با فرزندانم هر شب هزار بار می‌میرم و زنده میشوم . (ناصر)
برندگی خوش سروسامانی داده موقعیت گذشته‌ا باز یافته‌است . خبر دارم که بچه‌ها در بهترین مدارس شانروزی هستند و بهترین پرستاران را دارند . من بطور ! من لیاقت مادری نداشتم و حق ندارم حتی با آنها و عسکانش نگاه کنم . بله حق ندارم .
باین فکر اقدام که وقتی فرهاد مرا رها کرد و باز پاریس نزد مادرش رفت نزد ناصر بروم و خود را روی دست و پای او بینگنم و عذرگناه بخواهم . او از گذشته من خیر دارد . هرگز شرافتش اجازه نخواهد داد که بر عوانا هسر و مادر بچه‌هایش بخانه راه دهد ولی آیا آنقدر بزرگواری دارد که دل‌وزترین خدمتکاران و پرستاران یعنی مرا ، به خدمت فرزندانش بگمارد ؟
نمیدانم چکنم ؟ در مانده‌ام و میدانم که دل‌وزی و نامه‌های مهر آمیز شما نیز نمیتواند گره کور زندگی مرا بگشاید .
میدانم .

جلب‌کنی که از تقاضای ازدواج بکنم . فردا موجبات آشنائی من و فرهاد را فراهم آورد . مدتی من و فرهاد مثل یک پسر و دختر چشم‌گوش بسته با هم باشت و کردیم . مدتی زحمت کشیدم تا بالاخره او عاشق من شد ولی نمیخواست ازدواج کند . میگفت « همینطور با هم معاشرت داشته باشیم » من قبول نکردم . پس از چندی فهمیدم که مادرش مخالفت میکند و فرهاد را تحت تاثیر قرار میدهد . مخفیانه وبه کمک فخری باو متوسل شدم ولی پیرزن نپذیرفت . او میگفت :
« تو بیهوش هستی . دوتا بچه‌داری . دوتا شوهر کردی . چطور میتونی پسر جوان و خوشگل و خانوادهدار منو خوشبخت کنی .
حالا من شوهر نمیخواستم . دیگر نیول توجه نداشتم . میخواستم یک مرد تکبسه کنم . میخواستم شوهر داشته باشم که از سقوط حننی نجات یابم . وقتی از جانب مادرش نیز ناامید شدم بنا پذیرش که مقیم تهران بود مراجعه کردم . تکلم همان مردارمنی از شرکت هواپیمائی یک بلیط مجانی گرفتم و رهسپار تهران شدم و مستقیماً نزد ناپذیری ، یعنی شوهر مادر فرهاد رفتم . پیر مرد تحت تاثیر قرار گرفت . او از زندگی من هیچ خبر نداشت ماجرا را آنطور که من گفتم شنید و گفت :
« فرهاد غلط میکنه . مگه دختری مردم آلت دست اون هستن . این درست نیست که آدم بایه دختر بیگانه مدتی معاشرت بکنه ، اونوزر بویاننده و بعد از قبول تعهد شونه‌خالی بکنه . شما برگردین پاریس . مطمئن باشین نامه من که بدستش برسه فوراً عروسیتون بگیره . بفرمائین .
پنج روز بعد درباری بودم و دوهفته که گذشت نامه ناپذیری فرهاد رسید و او بدستوران پیر مرد محترم که فوق‌العاده مورد احترام و علاقه خود و مادرش بود با من ازدواج کرد اما باین شرط که دیگر کار نکنم . پذیرفتم . استعفا دادم و با شوهرم بنه‌ران آمدم . جایی که می‌بایست فرهاد شغل متوسطی بگیرد ، درآمد متوسطی داشته باشد و زندگی متوسطی را بگذرانیم .
ایست زندگی من .
صدای پای (فرهاد) را در اتاق مجاور شنیدم و تلکهای خسته‌ام را باز کردم و یاز زندگی تلخی که داشتم بازگشتم . آ . چه زندگی دردناکی . چقدر تلخ . چقدر طاقت‌فرسا . چه کشنده .
گاه در خیابان شوهر مرا می‌بینم که بچه‌ها را کنار خودش سوار کرده و برای گردش یا خرید اینطرف و آنطرف می‌رود . روحم برای دیدن بچه‌ها پرواز میکند اما قدرت دیدن و اجازه بوسیدنشان را

وای بر من . ماجرای آنش را از یادنی‌برم و تا زنده هستم فراموش نمیکنم . سرگردان و پیریشان راه اقدام . کجا بروم ؟ چکنم ؟ به‌کی بنادیرم ؟
آنشب در مانده و گریان بوسه‌ی موسوم به (فخری) که در یک آرایشگاه کار میکرد و درآمد و موقعیت خوبی داشت پناه بردم . او مرا با گرمی پذیرفت . شب تاصبح گریستم و فخری دل‌ناریم داد . فردا وقتی از سر کار بازگشتم مرا نصیحت کرد و گفت :
« دست از این نوع زندگی بکش . اگه کار بکنی و راه‌درستی در پیش گیری خیلی زودتر از اون که فکر کنی برات شوهر پیدا میشه .
متضرعانه گفتم :
« آخه کارنیش . کجا کار کنم .
« من برات کار پیدا میکنم .
خوشحال شدم وبه (فخری) قول دادم که اگر کاری برای من بیاید با هیچ مردی معاشرت نکنم و مثل خودش زندگی آرام و بی‌دغدغه را پیش بگیرم . او بتول خودش وفا کرد و چندروز بعد در یک شرکت هواپیمائی برای من کار گرفت . چون زبنا و خوش لباس بودم و باهوش و سوراخ‌سنه‌های پاریس آشنائی داشتم مرا بستم راهنمائی بکار گماشتند اما تیره‌بختی من هنوز بایان نیافته بود زیرا مدیر آن شعبه شرکت که یک مرد ارمنی میان سال بود چشم طمع بن دوخت .
یکماه . دو ماه ، ده ماه ، یکسال گذشت . من کاملاً بکار خود مسلط شده بودم و زندگی آرامی را میگذرانیدم . حقوقی که می‌گرفتم زیاد نبود ولی کفایت میکرد . اگر مامان اجازه میداد و با نامه‌های بی‌دری موجبات خوشی مرا فراهم نمیکرد شاید بفرجام درختانی میرسیدم . متاسفانه مامان بیکار نشسته بود . هر هفته دوسه نامه می‌نوشت و یک مقهورا تارای میکرد . تا جوان هستی . تا زیبایی‌ت دراز فکری بکن . فرادا بیر میشوی و از ریخت می‌افتی و هیچ مردی برویت لیکند نمی‌زند . هر چه زودتر شوهر کن . »
مامان یکبار دیگر با نامه‌های خود طوفانی مهیب بوجود آورد . موضوع را با (فخری) نجات‌دهنده خود در میان نهادم . او آخرین نامه مامان را مطالعه کرد و گفت :
« مهم نیست . اینهم راه حل داره . من باهه چون ایرانی آشنات می‌کنم . من با مادر این پسر آشنا هستم . او و مادرش در پاریس زندگی میکنند . اسمش فرهاده . فرهاد رشته اقتصاد می‌خونه و امسال فارغ‌التحصیل میشه . شاید بتونی نظر شو

وحشت زده به او نگاه میکردم...
مثل جوجه گرفتاری میلرزیدم...
از ترس خودم را عقب میکشیدم...
با لبخندی دندانهای بی قواره اش
را بیرون ریخت ، صورتش عرق
نشسته بود.....

با نگاهی مرگ آور دست های
آستخوانی و درازش را مانند
چنگال عفریت مرگ بطرفم دراز
کرد.....

فقط يك معجزه میتوانست مرا
نجات بدهد.....

دخترهای جوان به سن وسال من ،
وقتی مثل من در شهرهای کوچک یا بهتر
بگویم ، دهکده های نسبتا پرجمعیت بزرگ
میشوند و دوره دبیرستان را می بینند ،
فقط يك آرزو دارند ، رفتن بشهرهای
بزرگ و تلاش بخاطر زندگی بهتر و یافتن
عشقی دلخواه . منم همین آرزو را داشتم
و مثل تمام دخترهای جوان شهرهای کوچک
فرانسه ، هدیف رفتن به پاریس بود .

نمیدانستم در آنجا ، در آن شهر بزرگ و
آن دریای بی انتها چه سرنوشتی خواهم
داشتم . فقط این را میفهمیدم که زندگی
در این شهر کوچک یکنواخت و خسته کننده
است بخصوص آنکه من در اینجا بجز يك
عنه پیر هیچکس را نداشتم ، برای رفتن
به پاریس دو مشکل داشتم ، یکی نداشتن
پول ودومی وجود عنه والری که سخت
مخالفت میکرد . همانطور که همه بزرگتر
ها با جوانها مخالفت میکنند ، تقریبا یکسال
تمام هربس من وعنه والری بحث داشتم ،
او میخواست مرا منصرف کند و من با فشاری
میکردم تا عنه والری را حاضر بقبول
نقشه خودم بکنم .

اقرار میکنم بحث و جدل یکساله من
وعنه والری دوخاصیت برایم داشت . اول
اینکه در این مدت توانستم با پس انداز کردن
پول هفتگی سینما و نخوردن بستنی و اجرای
يك برنامه صرفه جویی فشرده ، پولی
برای خودم پس انداز کنم ، دوم اینکه
حرفهای عنه والری مرا متوجه تمام خطراتی
کرده بود که يك دختر جوان را در شهرهای
بزرگ نمیتیدید میکنند . آخرش هم عنه والری
در اترسار و سماجت من ناچار و با کمال
بی میلی پذیرفت که به پاریس بروم . آخرین
جمله اش این بود :

— دیگر نمیدانم چه بگویم ، شاید
شما جوانها بهتر میفهمید .

با لبخندی پر امید سوار قطار شدم ،
يك کوبه خالی پیدا کردم ، کنار پنجره
نشستم ، بلوز نارنجی یخه بسته ام بسا
کروات قرمزی که بسته بودم ، در شیشه
پنجره ، سایه روشن قشنگی ایجاد کرده بود ،
عنه والری باین پنجره در انتظار حرکت
قطار چشم بین دوخته بود و من باهیجانی
بی مانند در شیشه پنجره لباس نو و آرایش
سرم را نگاه میکردم .

عنه والری افسرده بنظر میرسید ،
اما سعی میکرد گریه نکند و لبخندی به
لب داشته باشد . عنه والری معتقد بود
بشت سر مسافر نباید گریه کرد . با فشار
شیشه پنجره را باین کشیدم ، سرم را بیرون
بردم گفتم :

— عنه والری تو خیلی خوبی .

در کوبه با صدای خشکی باز وبسته
شد . حس زدم مسافر جدیدی وارد شد .
قلبم تکان خورد ، امکان داشت این مسافر
يك مرد باشد ، يك مرد تنها ، يك مرد
جوان . عنه والری مرا از مردهای جوان
و تنهای شهر خیلی ترسانده بود . با احتیاط
سرم را برگرداندم ، نگاهم بسافر تازه وارد
افتاد و خیالم کمی راحت شد . او مرد بود ،
تنها بود ، اما جوان نبود ، حدود پنجاه
سال داشت . قیافه اش جدی بود و مهربان
و نگاهش بی خطر بنظر میرسید . نگاهی
بمن انداخت . این نگاه معنی خاصی نداشت
چرا اینکه بخواهد همسفرش را بشناسد .
روی صندلی مقابلم نشست . قطار با يك
سوت کوتاه تکان خورد ، با عجله بطرف
پنجره برگشتم که برای عنه والری دست
تکان بدهم . عنه والری میخندید ، اما
در عین نگاهش هراس ناشناخته ای میدیدم .
با صدای بلند فریاد کشید :

— آئی ، مواظب خودت باش ، خیلی
مواظب باش تو هنوز نوزده ساعت تمام
نشده .

قطار آرام آرام از عنه والری فاصله
میگرفت ، من دستم را و بعد دستکشم را و
بالاخره دستمالم را برایش تکان دادم ،
وقتی عنه والری از نظرم دور شد سرم را
داخل کوبه آوردم ، پیرمرد موقر لبخندی
بلب داشت . ظاهرا اینهمه تلاش من برای
تکان دادن دست و دستکش و دستمال
بنظرش مسخره و بیهوده آمده بود . نگاهش
اعتماد مرا جلب میکرد ، بیش از ده ساعت
مسافرت من طول نمیکشید . اما چون شب
قبل از شدت هیجان خوابم نبرده بود حس
میزدم در راه خوابم بگیرد ، خوابیدن
در کوبه ای که همسفرم این مرد جا افتاده
و موقر بود مرا مضطرب نمیکرد . یادم
آمدم لباس خواب و اثارپ نازک صورتی
رنگم را همراه برنداشتم . چاره ای نداشتم
چرا اینکه مبلغی از صرفه جویی ام را برای
خرید یکساعت لباس خواب خرج کنم .

از این بابت متأسف شدم ، در عوض
خوشحال بودم که میتوانم لباس خوابم را
با سلیقه خودم انتخاب کنم .

در توقف چهارمین ایستگاه بین راه ،
مرد جوان و تنهایی از قطار بالا آمد ،
مقابل کوبه ما ایستاد ، لحظه ای من و آن
پیرمرد را از نظر گذراند . بالاخره با
لبخندی وارد کوبه شد و روی صندلی کنار
من نشست . یاد حرفها و سفارش عنه والری
افتادم ، او يك مرد جوان بود و تنها ،
میتوانست برای من خطرناک باشد ، اما
بی اراده دستم به یخه بلوز و کراوات
قرمز رفت ، آنها را مرتب کردم و بعد
دستی به موهایم کشیدم .

احساس می کردم اگر احتمالا آن پیرمرد
موقر بین راه بیاده شود ، من و این جوان

مواظب خودت باش دخترم!

دهکده‌ای که در آن بزرگ شده بودم ، از عمه‌والری و سفارشهایی که بن کرده بود برای حرف زدم .
 ژنرال مهربان پرسید :
 - درباریس دوست و آشنائی ندارید .
 - نه .

- زندگی در تنهایی برای دختر جوان و زیبایی مثل شما خیلی مشکل است . در کجا اقامت خواهید کرد ؟
 - توی يك پانسیون نسبتا ارزان قیمت مخصوص دخترهای جوان يك اتاق رزرو کرده‌ام
 - خوب است . خیلی خوبه‌است .

نمیدانم مرد جوان از شنیدن حرفهای من و ژنرال حوصله‌اش سرفوت بابنکسه چون میدید هیچکدام از ماسیگار نمیکشیم و او قصد سیگار کشیدن داشت بخاطر حفظ ادب از کوبه خارج شد . جلویجره مقابل کوبه ایستاد ، سیگاری آتش زد ، نگاهش را گاه‌گاه بطرف کوبه میچرخاند ، نمیدانم چرا نمیتوانستم زیرچشمی مراقب او باشم .

گارسون رستوران قطار در کوبه را باز کرد و پرسید :
 - سری اول غذا را میل میفرمائید یا بعد ؟

ژنرال نظر مرا پرسید ، جواب دادم :
 - من به رستوران نخواهم آمد ، عمه‌ام برای من کمی غذا در ساک دستی‌ام گذاشته .
 متشکرم . بعلاوه اصلا اشتها ندارم .
 ژنرال به گارسون گفت :
 - سری اول .

گارسون یادداشت کرد و در کویبراست . از آن مرد جوان هم پرسید ، او هم جوابی داد و گارسون رفت . خیلی دلم میخواست آن جوان هم بساری اول برای خوردن شام برستوران برود تا فرصتی پیش نیاید که من و او تنها باشیم .

چند دقیقه بعد ژنرال بلند شد برستوران برود ، اما جوان از جایش تکان نخورد . امیدوار بودم تا او برگردد جوان همانجا بیرون کوبه بایستد . باید در این فرصتی که تنها بودم کاری میکردم که خطری پیش نیاید ، عمه والری سفارش کرده بود ، « تنها ماندن بایک مرد جوان خطرناک‌است » ساک دستی‌ام را باز کردم ، بسته غذا را بیرون آوردم ، اصلا اشتها نداشتم ، فقط میخواستم خودم را مشغول کنم .

مرد جوان ته سیگارش را از پنجره بیرون انداخت و به کوبه برگشت . صدایی مقابلم خالی بود . امیدوار بودم آنجا بنشینم ، بخصوص که من میان صدایی را اشغال کرده بودم ، اما مرد جوان واقعا بی‌پروا بود ، عمه والری هرچه در باره آنها میگفت حقد داشت . با پروئی کنار من نشست . ناچار شدم خودم را کمی کنار بکشم .

بالحن دوستانه‌ای گفت :
 سموازل مزاحم شام خوردن شما که نیستم .

لطفاً ورق بزنید

دوئل سختی در پیش خواهیم داشت . بعد از آنکه مدتی به پیرمرد نگاه کرد و ظاهر او عظمی شد بین من و او آشنائی و خوبشاوندی وجود ندارد از تماشای او منصرف شد و نگاهش را بمن دوخت . خوب حس میکردم که نگاهش مرا مثل قطعه یخی که زیر تابش آفتاب قرار گرفته باشد بتدریج آب میکند . میخواست با نگاهش مرا مسخ کند . پیش خودم میگفتم : « آئی ، مواظب خودت باش ، سفارشهای عمه والری را بخاطر بیاور . خودت را از تیر نگاه این جوان درامان نگاه دار » اما او از من چشم بر نمیگرفت . نگاهش تحسین کننده ، گهرا و پراحساس بود . بهمین دلائل بیشتر مرا میترساند . مرد جا افتاده و موقر که ظاهرا متوجه تئوش و نگرانی من شده بود با لحن آرام مرا بحرف گرفت ... حرف زدن با او بمن آرامش نمیبخشد . وسیله‌ای بود برای آنکه خودم را از اثر نگاه خردکننده آن جوان دور نگاهدارم ، مرد جا افتاده گفت :

- معذرت میخوام مادموازل ، من يك خواهر زاده دارم که خیلی شما شبیه است . موقعیکه شمارا دیدم بی اختیار تکان خوردم ، فکر کردم خواهر زاده‌ام با من همسفر شده .

من جوابی نداشتم بدهم . فقط پشت سرهم لیخند میزدم که نگرانی دروئیم ظاهر نشود .

مرد جوان با لحنی پرجسارت حرف پیرمرد را قطع کرد و گفت :
 - خواهرزاده شما باید زیبایی را از پدرش به ارث برده باشد که بتواند شاهی به مادموازل داشته باشد .

واضح بود که مرد جوان قصد تحسین زیبایی مرا دارد ، اما من از همین حرفش هم ترسیدم ، عمه والری بمن گفته بود - جوانها مثل مار خوش خط و خال هستند . دختران ساده را با حرفهای شیرین و نگاههای عاشقانه تحت تاثیر قرار میدهند ، این جوان میخواست برای مغلوب کردن من از هر دو سلاح استفاده کند . من اصلا توجهی بحرف او نشان ندادم ، مرد موقر نیز چیزی بروی خودش نیاورد و دنباله صحبتش را با من گرفت :

- شما به آژراس میروید مادموازل ؟
 - نه ، به پاریس .
 از این سؤالش ترسیدم . اگر او در آژراس پیاده میشد ، من و این جوان ممکن بود تنها بمانیم . با نگرانی پرسیدم :
 - شما در آژراس پیاده میشوید .

نه مادموازل ، من مقصدم پاریس است . اما آژراس هم منطقه قشنگ و زیبایی است . مردمان ساده و مهربانی دارد . من مدتی از خدمت خودم را در آنجا گذرانده‌ام . خدمت نظامی .

پیش خودم فکر کردم ، این مرد به يك ژنرال بازنشسته شبیه است . اینکه مثلا تحت حمایت يك ژنرال باشم برایم اطمینان بخش بود . سؤالات این مرد سرا بحرف آورد . قصدم را از مسافرتی که در پیش داشتم گفتم ، او با مهربانی بحرفهای من گوش میداد ، از زندگی گذشته‌ام ، از



مواظب خودت باش دخترم!

من اصلا اشتهای غذا خوردن ندارم. منم در مسافرت نمیتوانم خوب غذا بخورم.

میخواست سر صحبت را با من باز کند. نباید با او اجازه میدادم. بنه غذا را بستم و توی سالت دستی گذاشتم. مرد جوان آنرا از من گرفت. بالای جاسدانی گذاشت. سرم را به دیوار چوبی کوبید تکیه دادم، چشمهایم را بست، قسم این بود که مرد جوان فکر کند خیال خوابیدن دارم و مزاحم من نشود، به علاوه چون چشمهایم بسته بودم او نمیتوانست با نگاهش مرا تحت تاثیر قرار دهد. یکمرتبه حس کردم سرم از دیواره چوبی قطار بلند شد. چشمهایم باز کردم، مرد جوان با پرونی دستش را زیر گردن من گذاشت قبل از آنکه حرفی بزنم گفت:

«انظور راحت تر میتوانید بخوابید. خواستم سرم را کنار بکشم و اعتراض بلند شوم، اما مرد جوان فرصت نداد. لبهایم را روی لبهایم گذاشت. درس عموالری را در این موارد یاد آوردم. گفته بود «بلافاصله یک سیلی محکم. اگر نمیخواهی مثل دختران مدرن امروزی به پرنگاه سقوط کنی. بوسه را با سیلی جواب میدهی. دستم را بلند کردم تا درس عمو والری را پس بدهم، اما او دست مرا در هوا گرفت.»

در این مورد عموالری درسی بمن نداده بود، اما میدانستم که نباید خودم را دست بسته تسلیم کنم. مرد جوان وقتی اعتراض وجدال مرا دید کمی کوتاه آمد، قبل از آنکه مجبور بشوم جیب زونم دستهایم را اول کرد.

گونه های از خشم سرخ شده بود، نفس زنان و پریشان بلند شدم از کوبیده بیرون بروم، همین موقع ژنرال مقابل در ظاهر شد. بی اختیار سرم را روی سینه او گذاشتم. من تنها وی بیانه بودم، هیچ پناهگاهی در آن لحظه مطمئن تر از سینه پهن ژنرال پیدا نمیکردم.

مرد جوان خودش را جمع و جور کرد. ژنرال با مهربانی مواظبم را نوازش کرد و گفت:

«چیزی ناراحت کرده. جوابی ندادم، خیالت میکشیدم بگویم آن جوان بی پروا به زور مرا بوسید. کنار بیا بروم نشستم.

مرد جوان دومرتبه بلند شد و از کوبه بیرون رفت. کنار پنجره مشغول سیگار کشیدن شد. من سرم را روی شانه ژنرال گذاشتم و چشمهایم را بستم. انظور احساس آرامش بیشتری میکردم. دلم نمیخواست نگاهم به آن مرد جوان بیفتد، از او میترسیدم، میل داشتم ژنرال را نگاه

که مردی مثل او را پیدا کردم که از من دفاع میکند و مرا پناه میدهد. جلو ساختمانی پیاده شدیم، زنگ زد، زنی که لباس مرتب پوشیده بود و توات غلیظی داشت در را گشود. نگاه کنجکاو و بین انداخت. بصورت ژنرال لیخند زد و گفت:

«بفرمائید تو، خوش آمدید. حس کردم ژنرال آنجا ناشناس نیست. از پله های سر را بالا رفتم. آن زن که در اولین نگاه جوان تر از آنچه بود بنظر می رسید از ژنرال پرسید:

«زیاد اینجا میماند؟
- نه. فقط تاصبح.
- مرا به اتاق بزرگ و راحتی راهنمایی کردند. ژنرال همراه من وارد اتاق شد و گفت:

«خوب، چطور است؟
- راحت است، متشکرم.
منظر بوم ژنرال خارج شود تا من روی آن تخت خواب بزرگ و راحت چند ساعتی استراحت کنم. اما در اتاق بازدم. زن دیگری که هیکلی گوشت آلود و لباسی داتل و یاز به تن داشت وارد اتاق شد. این زن بیش از حد اعتدال جواهر همراه خودش حمل میکرد. نگاهی کنجکاو بین انداخت و با لیخندی به ژنرال گفت:

«خیلی خوشگله تو هرگز پیر نمیشوی.
معنی این حرفش را نفهمیدم. بدون معطلی از اتاق بیرون رفتم و در را بست من متعجب بوم چرا ژنرال خارج نمیشود. بالاخره ژنرال با قدم های آرام بطرف در رفت. اما بجای آنکه با بغیر بگوید و بیرون برود با تعجب دیدم در را از داخل قفل کرد. بطرف من برگشت. با نگاهی که ایدا آرامش بخش نبود و لیخندی معنی دار گفت:

«خوب خوشگله، حالا راحتتر میتوانم با هم حرف بزیم.
وحشت زده به او نگاه میکردم، از ترس خودم بودم را به گوشه اتاق کشیدم. او با لیخندی دندانهای بی فواره اش را بیرون ریخته بود، صورتش عرق نشسته بود. بطرف من آمد، دستهایم را دراز کرد. دستهای استخوانی و درازش مثل چنگال غریت مرگ بطرف میآمد.

«اگر میخواهی با دستهای خودم ترا لخت کنم مخالفت ندارم.
میخواستم فریاد بکشم. نسیم بالا نیامد، دستهایم را دور شانه ام انداخت. مثل یک جوجه می لرزیدم. لبهایم را بن نزدیک کرد. بوی متعفن دهانش در من پیغم میزد.
- ولیم کن. بگذار بروم.
- بیخود سروصدا درست نکن.
میتوانم باهم خوش باشیم.
لبهای خیس پر عرقش را روی لبهایم

گذاشت. احساس نفرت میکردم، بنظم میآمد در تابوت یک مرد گرفتار شدم. عمو والری درباره خطر پیرمردهای متعفن چیزی بمن نگفته بود. بی اختیار بدون داشتن تجربه قبلی بدفاع پرداختم. لب چسرونگوبه و خستی را لای دندانهایم آتقدر فشار دادم که گرمی خون کیشش را زیر دندانهایم حس کردم. با خشم فریادی کشید و سیلی محکم بگوش من زد. از چنگش فرار کردم، اما راه فرار نداشتم. بانگهای چون گرگ گرسنه زخم خورده بطرفم میآمد، احساس میکردم اگر دستش بمن برسد، گلویم را میخورد، فشره با تمام قدرت جیغ کشیدم. فقط یک معجزه میتوانست مرا از سقوط بسه پرنگاه رسوایی نجات دهد. معجزه بوقوع پیوست. در اتاق با ضربه محکمی گشوده شد. مرد جوان، همان مردی که در قطار مرا بوسیده بود و از او می ترسیدم، چون شیرین خشمگین وارد اتاق شد. مستقیم بطرف ژنرال دود، سیلی محکمی بگوش او زد و فریاد کشید:

«خیالت را بفهمد کیف من بخوابد یا نه بازوی آن جوان چسباند و با التماس گفت:

«مرا نجات بده، نجات بده خواهش می کنم.
موقعیکه در پناه او از آن خانه لعنتی خارج میشدم، صدای زن چاقی را که پیراهن داتل بتن داشت می شنیدم که با لحنی پرسرزنش بان پیر کشید میگفت:

«بین این مرتبه چندم است که برای ما دردرس درست میکنی.
آنسب تا صبح بازو به بازوی آن مرد جوان در خیابانهای خلوت پاریس قدم زدیم. صبح وقتی مرا به پانسیون میرساند، خیلی حرفها با هم زده بودیم و خیلی چیزها فهمیده بودیم. فهمیده بودم آلبرت با اینکه جوان است میتواند خطر ناک نباشد. میتواند مرا دوست داشته باشد و آلبرت فهمیده بود که چقدر عمو والری مرا از جوانها ترسانده. نمیدانم آن رفتار او برای این بود که ترس من از جوانها بریزد، یا میخواست فرضهای عمو والری را باطل کند، یا اینکه واقعا مرا دوست داشت.

در هر صورت هر چه بود برای من تفاوتی نمیکرد، همیشه بمن پیشنهاد ازدواج داد با خوشحالی قبول کردم، فردا باید تکلیس برویم، امشب عمو والری پاریس میآید. من و آلبرت در ایستگاه راه آهن منتظر رسیدن عمو والری هستیم. آلبرت خیلی دلش میخواهد این معلم را بترجمه مرا بشناسد. اما من فقط میخواهم به عمو والری بگویم «توی جوانهای خطر ناک، یک بی خطر و دوست داشتنی پیدا کرده ام.»

بارداری اختیاری.. بقیه از صفحه ۱۳

ظریف و ممدجوتی که بدینوسی و آنسوی میدود روح ما اوج و اعتلای تازه ای میگردد و شکوه و جلوه زندگی را در حرکات و رفتار او مجسم می بینیم.

آری، نوزاد با پنهان ما میگذازد و از نیستی به هستی گام می نهد. او مغفیری از اسرار و هستی بی پایان عالم وجود است. وی با وجود خویش به کانون خانوادگی کمال و پندرو مادر خوش غرور میبخشد. اما، کسی چه میداند که بران شاهانه ای ضعیف و ظریف در آینده چه مسؤولیتهایی سنگینی خواهد کرد؟ و آن دستهای کوچک و بیصدا چه کارهای زشت و زیبایی انجام خواهند داد؟ از آن مغز کوچکی که هنوز به هشیاری نگرا نییده چه اندیشه های بزرگی تراوش خواهد کرد؟

کتابی که اکنون خلاصه آنرا بنظر شما میرسانم درباره شئون مختلف تولد و کودکی و جنبه های گوناگون پدر و مادری، مراحل حیرت آور آفرینش و پیدایش طفل و ارتباط آن بادوره ماهانه (قاعدگی) گفت و گو می کند.

در این کتاب که حاصل آخرین مطالعات و بررسی های دانش بشری درباره کودکی و خانواده است درباره بچه داشتن، بچه نداشتن بررسی علمی فراوان شده است. اما از همه بالاتر درباره مسئله ای بحث میکند که در روزگار مانوچه تمام خانواده ها، پدر و مادران و نیز کارشناسان اجتماعی و پزشکی و رهبران بسیاری کشورها را بخود جلب کرده است. یعنی: «بارداری اختیاری»

بعبارت دیگر:

«کی بچه دار شویم؟ - چند بچه داشته باشیم که از عهده تربیت و آدازه معاش آنها بر آیم؟

چه شیوه هایی را برای رسیدن بدین هدف و «بارداری اختیاری» بکاربریم تا گرفتار مشکلات طاقت فرسای بچه زیادی نشویم.

از این روست که این کتاب آخرین راهنمایی را که جوامع پزشکی و علمی عالم برای بارداری اختیاری عرضه داشته اند، مورد بحث قرار میدهد و آخرین تحقیقات و کشفیاتی را که نوید پیروزی کامل زنان را در «بارداری اختیاری» درآینده نزدیک میدهد، در برابر شما میگستراند.

قدم اول:

هر موجود جانداري چند لحظه پس از

سوءظن!

بقیه از صفحه ۸۷

خانم راهنمای مجله زنروز:

همین یکساعت پیش موفقیکه در دستشویی ریشرا تراشیده بودم و داشتم زیر بغلم را ادوکلن ضد عرق میزدم خانم با قیافه‌ای نظیر پاسبان دزد گرفته وارد حمام شد و با لحنی سرزنش‌آمیز گفت:

«آها، احمدآقا، دیدی که بالاخره مچت را گرفتم، خوب بگو ببینم واه کی داری خودت رو معطر میکنی؟ حالا بازم بگو که یار نداری؟ یاالله بگو ببینم امش چیه؟»

با دهانی باز و قیافه‌ای متعجب گفتم: «دارم ادوکلن ضد بوی عرق زیربغلم میزنم. این چکار به یارداشتن با نداشتن داره؟ و خانم با صدای دورگه‌ای که از خشم می‌ریزد گفت:

«از کی تا حالا اینهمه بهداشتی و اهل نظافت شده‌ای؟ پس چرا تا حالا ادوکلن ضد عرق نمی‌زدی؟»
حتما یارو زیر بغل معطر دوست میداره!
دیدم اگر سربرش بگذارم مثل هفته پیش کارش به شکستن چند تا کاسه و بشقاب میکشه و یا لابد سنگ بر میداره و می‌افته بجان دستشویی چینی و همه را خردو خاکشی می‌کنه، این بود که دیگه جیک زدم و از دست شوئی خارج شدم. اما مگر او ولیکن معامله بود. آنقدر

احساسات تندتیز و حس بدبینی است که تا هرشب تمام چیبهای مژا محرمانه تگرود و کاغذهای مژا زیرورو نکند خواهش نمی‌برد. خودش میگوید: بالاخره نامه و عکس دخترهای ما نور نظرت را یکروز از جیبتم درمی‌آورم و آنروز تمام خود را آتش می‌زنم! دلیل خانم‌برای سوءظنی بودن اینسکه میفرمایند:

— شما مردها چنسا هیز — بی وفا و دله هستید و بایک لیخند یک زن و دختر فورا تسلیم می‌شوید و وظیفه ما زنهایست که مثل زندانبان مواظب شما باشیم. ایوالله — دست شما زنها درد بکنند که عوض هسر بودن حالا زندانبان شوهران خود شده‌اید و روزگار آنها را سیاه کرده‌اید!

از شما خواهش میکنم این نامه حقیر را که ازبشت میز اداره می‌نویسم چنسا چاپ کنید تا زن من و امثال او بخوانند و قبل از اینکه ما برای حل مشکل نهائی برافغ قاضی دادگاه حمایت خانواده برویم خودشان به معالجه خود بپردازند و اینهمه‌ازخودراضی‌وقفته‌گرنباشند.

یک شوهر عصبانی

احمد. ق

لطفا اسم فامیلم را نویسید که سوژه فامیل و دوست و آشنا خواهم شد و بهلاوه میترسم خانم بخواند و این چند تا کاسه بشقاب تمهاندۀ آشپزخانه هم روز شنبه آیند که زنروز درآمد خرد و وخمیرشود.

غرولند کرد که بدون خوردن صحانه خانه را ترک گفتم و به اداره رفتم.

بله خانم مشکل گشا، سال به دوازده ماه این سوءظن بی‌مورد شده بالای جان سعادت و زندگی ما و بنده باید هر بار که پیراهن عوض میکنم — هر بار که یکدست کت و شلوار نو می‌خرم — هر بار که یکساعت درپرت ازساعت هشت بعدازظهر بهخانه میرسم باید بقدرمثنوی بازجویی پس بدم و مرافعه چاق کنم و اگه بهخورده شل بدم خانم مثل کوه آتشفشان تنوره میکشه و مواد مذاب خروشانرا بصورت فحش‌های جانانه بسوی بنده روانه میکنه و هر روز یک معشوقه به ریش مخلص می‌بنده!

آخر این هم شد زندگی؟ اینهم شد همزیستی؟ شما که اینهمه از خانمها دفاع می‌کنید چرا به آنها درس منات — حوصله و بالاتر از همه درس تعقل و فکر کردن نیندھید؟ آیا با سوءظن بی‌دلیل و مرافعه و قیل و قال و تهمت و اتقاری مداوم یک زن و شوهر می‌تواند بهزندگی خودشان ادامه بدهند؟ آیا بیتر نیست زن‌مورد از روی مدرک و دلیل درباره اعمال و کردارهم قضاوت بکنند نه از روی عطر و ادوکلن و عوض کردن کراوات و پیراهن؟ حالا شش سال است که ما زن و شوهریم و باور کنید که من در تمام اینمدت همیشه از روی وجدان‌نسبت بزمتم حس وفاداری نشان داده‌ام و یکبار هم باو خیانت نکرده‌ام چون او دوست می‌دارم و از روی عتق باهم زن‌شوهر شده‌ایم اما او بقدری عرق خودخواهی —

«مادر» بیوسته مرادف با «مهرومحبت» بوده‌است.

وراثت:

کودکان عالم از نظر رنگ، شکل، خصوصیات بدنی و فکری یکسان نیستند. پاره‌ای چون کودکان خاوردور کوتاقد و پاره‌ای چون کودکان افریقائی قدی بلندتر دارند.

این خصوصیت و بسیاری از خصوصیات دیگر جسمانی و دماغی کودکانرا عامل «وراثت» تعیین میکند.

آیا وراثت در خصوصیات دیگری هم دخالت‌دارد؟

آیا درخردستی، غمزدگی، مه‌ورزی، تجاوزکاری، قانون‌شکنی و قانون‌پرستی آینده نوزاد هم عاملی موثر است؟ ازقرنها پیش بدینطرف دانشمندان را عقیده‌براین بود که سرنوشت‌هرنوزادی از همان لحظه تولد با عوامل موروثی تعیین شده‌است. ولی «جان‌للاک» فیلسوف قرن هفدهم عقیده‌ای کاملاً مخالفرا ابراز داشت و گفت:

روح نوزادیکه باپاجهان میگردد، همچون صفحه کاغذی سفید است و بسا تربیت و تعلیم میتوانیم اورا هرطورماییم بارآوریم. عبارت دیگر «محیط» است که فردا میسازد نه وراثت.

روانشناسی معاصر را عقیده براینسکه — در حالیکه یک نوزاد خصوصیات از قبیل رنگ‌گو، پوست و چشم وصف و هوشیاری را از پدر و مادر بارت میرسد ولی محیط و طرز تربیت نقش مهمی‌را در پروراندن و سیقل‌دادن چنان خصوصیات‌دارد.

طرز تفکر کودک نسبت به — (جامعه) و (محیط) بر اثر توجه و مراقبت پدر و مادر نسبت باؤ شکل بندی میشود. اگر با او و همه‌را کند، مهربان بار می‌آید و با او می‌مهری و تند خوئی وی — توجهی کنند، بپرجم و بیمهر و سنگین دل بار خواهد آمد و بهیچ کس اعتماد نخواهد کرد.

از اینرو مدتها قبل ازآنکه کودك بس مدرسه رفتن برسد، شخصیت او و طرز تفکر او نسبت بدیگران شکل گرفته است. تماس گرم پستان مادر، لالائی و کلمات شیرینی‌که در گهواره در گوش او سروده میشود، و تلاش و کوشش مادر برای آموختن راه‌روسم‌زندگی، او، روح‌وجسم نقش‌پذیر کودكرا بصورت موجود کاملاً تازه‌ای در تاریخ حیات بشری درآوردده است. عبارت دیگر کودکان بزرگ نمیشوند، بلکه باید آنها‌را بزرگ کرد. مخصوصاً در دوران اولیه عمر که احتیاج فراوانی به رسیدگی و مراقبت‌دارند.

خانواده پر اولاد:

تا چند سال پیش بطور کلی خانواده‌ها «پر اولاد» بودند و خانواده کم‌اولاد جنبه استثنائی داشت. زنان اولین کودك خودرا در همان سال اول و دوم ازدواج بدنیسا می‌آوردند و تا روزی که نیروی باروری و بارداری آنان تحلیل‌رفته‌بود هر سال کم‌بیش کودکی برگره‌ایضاً خانواده می‌افزودند. در چشم بسیاری از مردان داشتن کودكان فراوان افتخار و غروری بود. البته بهخانواده‌های متمکن و مادران سالم وقوی این کثرت اولاد چندان صدمه‌ای نمیزد ولی برای مادران ضعیف‌البینه و خانواده‌های بنیوا مصیبتی بود.

مهذبا چه برای آنها که از داشتن فرزند فراوان شاد بودند و چه برای آنها که غم‌زده میشدند، و محدود کردن تعداد اولاد امکان‌پذیر نبود وجه میخواستند و چه نمیخواستند هر سال چهره تازه‌ای بر چهره نهای دیرین خانواده افزوده میشد و تا ده بیست سال غریو گریه و فریاد نوزاد تنها موسیقی یابان‌نابندری بود که در کانون خانوادگی آنها شنیده میشد. والذین درمورد تعداد اولاد و اینکه دوتا داشته باشند یا ده تا نمیتوانستند اندک تصمیمی بگیرند.

درسال ۱۸۹۸ «زیگموند فروید» پدر روانشناسی خاطرنشان ساخت که: «انکار نباید کرد که تمهیداتی‌بطور جلویگیری از بارداری در زندگی آدمی ضروری‌است و اگر این جلویگیری بطریق علمی جهانی و عمومی شود از بزرگترین

پیروزیهای آدمی تلقی میشود، زیرا یکی از عملی‌ترین طرقی است که آدمی را از اسارت طبیعت رهائی می‌بخشد — یعنی اسارت اجباری و خالی از تمایل.»

ولی اکنون آنچه‌را که فروید آنروزش را داشته تحقق یافته است. و پدر و مادر میتوانند بنابر مقتضیات جسمی، روحی، عاطفه‌ای و مادی تعداد کودكائی‌را که بدنیا خواهند‌آورد تعیین کنند.

شیوه مزبور که با انواع وسائل و ابزار مدرن علمی، داروهای شیمیائی و غیره امکان‌پذیر است مفهیم چندی چون: طرح خانوادگی، کنترل زادوولد، ضدبارداری و غیره بیان میشود که بنظر نگارنده «بارداری اختیاری» بی‌ش‌مفاهیم دیگر با اهمیت و هدف آن انطباق دارد.

در عرض دهسال:

جالب اینکه شیوه بارداری اختیاری فقط در عرض «دهسال» تکمیل شده است و مادران امروزی نخستین نسلی هستند که در تاریخ بشر از آن استفاده میکنند. از این جهت میتوان گفت که تا امروز از هیچ‌کشف علمی اینچنین استقبالی نشده و هیچ‌پدیده علمی اینچنین درافصای اندک جهانگیر نبوده است.

شیوه‌های مختلف «بارداری اختیاری» اکنون هم از طرف زنان تحصیلکرده اروپا و امریکا بکار بسته میشود و هم زنان بی‌سواد نقاط دورافتاده افریقا و آسیا از آن برخوردار میشوند.

کارخانه‌های سازنده وسائل و داروهای ضدبارداری در سراسر جهان رو به گسترش است و هر روزی که میگذرد تعداد زنانی که از این وسائل استفاده میکنند رو بافزایش میگردد.

ده یا نوزده سال پیش که دانش‌بروسائل ضدبارداری دست یافته بود پاره‌ای توسل بدان‌را خلاف اخلاقی واز گناهان کبیره می‌پنداشتند و گروهی از پیروان این‌شیوه محکومیت یافته و بزندان افتادند. اما اکنون شیوه مزبور مقبولیت عمومی‌یافته است بطوریکه حتی همه مذاهب عالم‌هم بر این اصل صحه گذاشته‌اند که:

«مادر حق‌کنترل زایمان‌خودرا دارد.» بسیاری از کشورها قوانینی‌را که مانع

لطفاً ورق بزیند

خوراک ماکارونی

خانم!

اگر برایتان مهمان سر زده برسد آیا میتوانید ناهار یا شامی برایش تهیه کنید؟

بعضی از اختلافات خانوادگی از همین مهمانهای سر زده بوجود میآید. آقا مرد مهماندوستی است و اغلب وقتی بخانه میآید چند نفری را هم با خود میآورد. خانم اصلا از مهمان خوشش نمیآید و اگر اتفاقا مجبور شود مهمانی دعوت کند دلش میخواهد با اطلاع قبلی باشد.

چنین خانمی انبار خانه‌اش خالی از مواد غذاییست. هنگامی که آقا با مهمان وارد خانه میشود انتظار دارد ناهار بقدر کافی باشد. اما خانم که اصلا انتظار مهمانی را نداشته با اخم و ترشروئی پس از چند ساعت غذائی را جلو مهمان میگذارد.

دیگر از بدی و خوبی آن خوراک صحبت نمیکنیم چون اگر نپخته و بد مزه هم باشد همه حاضران از گرسنگی آنرا با لذت میخورند و گاهی تعریف هم میکنند.

بک خانم خانه‌دار همیشه به اندازه بودجه‌ای که در اختیار دارد این مواد را در خانه نگه میدارد: برنج - ماکارونی - روغن و نمک و فلفل و ادویه - روغن زیتون، پیاز - سیب زمینی - نخود - لوبیا - عدس - لپه - بلقور (گندم پخته و خام) - زرشک - زعفران - سبزی خشک (سبزی قورمه سبزی - سبزی پلو - سبزی آش - شبت - برگ بو - برگ کرفس) - جوش شیرین - بیکینگ پاور - آرد.

اگر یخچال دارید در آن شیر و تخم مرغ - کره - پنیر ماست - سبزی و میوه‌های تازه و گوشت بگذارید. همیشه چند قوطی کنسرو ماهی و سبزی مانند نخود سبز و لوبیا سبز در خانه داشته باشید.

اگر مهمان به خانه به اصطلاح پرو پیمانی سر زده وارد شود (بشرطی که خانم خانه مهماندوست و زرنگ باشد) نه فقط پذیرائی اشکال نخواهد داشت، بلکه بخوشحالی از مهمانان استقبال

و پذیرائی خواهد شد.

شما اگر برایتان از این نوع مهمانها می‌رسد میتوانید با بکار بردن دستوره‌های زیر غذاهای لذیذ در مدت کوتاه تهیه کنید.

همیشه یک شیشه کوچک سس سالاد یا سس مایونز در یخچال داشته باشید. یا سس مایونز شما میتوانید خوشمزه ترین سالاد را درست کنید.

مایونز ساده

۱ دانه زرده تخم مرغ .
یکفنجان روغن زیتون .
دوقاشق سوپخوری کوچک سرکه .
گردی نمک و فلفل و پودر خردل .
۱ - زرده تخم مرغ و نمک و فلفل و خردل را در کاسه‌ای بریزید و با

تخم مرغ زنی بهم بریزید تا مخلوط شوند .
۲ - یکفنجان زیتون را قطره قطره در آن بریزید و بهم بریزید و بقیه روغن زیتون را هم بقدر بیشتر اضافه کنید و مرتباً بهم بریزید تا روغن تمام و سس سفت شود .

۳ - سرکه بریزید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شود .

(در سس مایونز میتوانید پودر کاری بقدری که دوست دارید تند شود بریزید.)

سس فرانسه برای سالاد

شش قاشق سوپخوری روغن زیتون یا روغن سالاد .
دوقاشق سوپخوری سرکه .
نصف قاشق مرباخوری نمک .
نصف قاشق مرباخوری فلفل .
یک پر سیر رنده کرده .
نصف قاشق مرباخوری خردل .
۱ - نمک و فلفل و سیر و خردل را در کاسه کوچکی بریزید و روغن زیتون

بآن اضافه کنید و با چنگال بهم بریزید تا مخلوط شود .

۴ - سرکه را کم کم در آن بریزید و باز بهم بریزید تا سس غلیظی درست شود .
و در هر سالادی که دوست دارید بریزید و مخلوط کنید و سر سفره ببرید .

با یک بسته ماکارونی شما میتوانید سالاد خوشمزه و غذای لذیذی تهیه کنید.

سالاد ماکارونی

ماکارونی را در آب جوشی که بکاشق سوپخوری نمک ریخته‌اید بریزید و بپزید. سپس آبکش کنید نصف آنرا در آبکش دیگر بریزید بپزید تا اندازه که دوست دارید خرد کنید و رویش یک کاسه آب سرد بریزید تا نشاسته زیادی‌اش برود .
این ماکارونی را در کاسه‌ای بریزید. در آن نصف فنجان جعفری ریز خرد کرده یا پیازچه ریز خرد کرده و نصف فنجان

کرم دور چشم
بانو دکتر مایل
بهترین کرم برای جلوگیری و رفع چین و چروک دور چشم محل فروش داروخانهها و لوازم آرایش فروشیهای معتبر

مطب دکتر عباس باقری
جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی از امریکا سه راه شاه کوچه سیمرخ افتتاح شد تلفن ۸۴۰۳۴ پذیرائی ۸ تا ۵ بعد از ظهر

استخدام
تعدادی دوشیزه یا بانوی جوان برای فروشندهگی مورد نیاز است پهلوی، بالاتر از سینما امپایر جنب هتل ویکتوریا مموری

بیماریهای رماتیسمی - داخلی
دکتر ناصر برجیس
صبح و عصر خیابان سپه - چهار راه پهلوی تلفن ۶۱۱۴۰۷

دوشیزگان عکاس استودیو عکاسی بی تا برای تهیه فیلم و عکسهای رنگی و سپید و سیاه از مجالس جشن و سرور شما آماده‌اند .
استودیو عکاسی و فیلمبرداری بی تا
خیابان ویلا - شماره ۱۰ طبقه ۴ - تلفن ۶۹۹۵۹



شیراز عکاس
مبتکر شیوه نو در صنعت عکاسی

نظر اینکه دوره ارسال عکس هنرمندان باتمام رسیده از متقاضیان محترم خواهش میشود تا اطلاع ثانوی از درخواست ارسال عکس هنرمندان خودداری فرمایند.

بینوایی بدنی آمده هرگز امکانات کودکان دیگر را ندارد و اگر هم با هزار زحمت به مدرسه راه یابد نیمه راه مدرسه را رها کرده و برای کمک به معاش خانواده بکار مشغول میشود

صرفنظر از تمام درماندگیهایش یک کودک از یاد رفته پیوسته « بارخاطر » است و مطالعات فراوان نشان داده است که چنین کودکی پیوسته « شرآمهی اندازد » زیرا میخواهد جبران بی توجهی داخل خانها را در خارج از خانه بکند . از اینرو چنین کودکی پرتوقع ، پر خاشخو و معنی از آب در میآید .

همین کودکان هستند که در شهرهای بزرگ طبقه چندی بنام « ته کاران خردسال » و سارقین خردسال را بوجود آورده اند .

پهنگام تولد تقریباً بادیگر نوزادان عالم فرقی نداشته اند ، جز اینکه در خانواده

تاتم
در شماره آینده :
۴۰۰ سال تلاش برای کشف وسایل ضد آبتستی

خواننده عزیز
اگر میخواهید از فروش قالی های مستعمل منزل خود بیا خرید قالیهای مورد احتیاج خوش شیمان نشوید شما توصیه میکنیم قبل از هرگونه اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۷۴ و یا بآدرس بازار کفاشهای سرای بوعلی مقابل بانک سپه شماره ۸۳ با ماتماس بگیرید . با امتنان

ترك هروئین
بمدت پنج روز در منزل خودتان بدون کوچکترین ناراحتی دکتر لودویگ ۶۱۲۳۱۰

کویک تاکسی
اتومبیلهای مدرن سواری و استیشن با راننده و بدون راننده جهت تشریفات و غیره آماده خدمت است تلفن ۶۲۹۳۱۹

رفع چاقی. با جدیدترین وسایل (حمام سونا و پارافین)
رشت . موسسه زیبایی
خاصه خان تلفن ۲۲۵۲

بارداری ..
اینکار بود ملغی کرده اند و در بسیاری دیگر درمانگاهها و اندرزگاههایی برای کمک و راهنمایی مادرانی که مایل به بارداری اختیاری هستند گشوده شده است.

— آری ، در دنیای متدین امروزی میلیونها پدر و مادر بدین نتیجه رسیده اند که اگر کودکان کمتری داشته باشند ، بهتر میتوانند به تربیت و پرورش آنها برسند و آینده روشن تری را برای آنان تامین نمایند .

تراژدی کودکان از یادرفته
در چشم طرفداران شیوه های « بارداری اختیاری » یکی از مهمترین نود های چنین شیوه ای اینست که به تراژدی کودکان « از یادرفته » و « از نظر افتاده » پایان میدهد

بسیاری از این کودکان در خانواده های بوجود آمده اند که پدر و مادر ابداً تمایلی برای بددنیا آمدن آنها نداشته اند.

در شهر نیویورک در سال ۱۹۶۶ بالغ بر ۱۸۵۶ دختر بخاطر حاملگی مجبور به ترک تحصیل شدند . پاره ای از این دختران سنشان از ۱۴ تا ۱۳ سال بیشتر نبود . بنا ب عقیده مقامات دولتی آن شهر:

— پاره ای از این دختران از وقتی که دست راست و چپشان از ازم تمیز میدادند از کامجویی آگاهی داشتند ، اما دربار عوارض و نتایج آن بی اطلاع بودند .

و نتیجه آمار گیری هایی که در خانواده های تهیه دست و پر اولاد بعمل آمده نشان داده است که : مادران هیچ اطلاعی در باره میکائیم زایمان و بارداری نداشتند و اینرا امری اجتناب ناپذیر تلقی میکردند .

بسیاری از کودکان از یادرفته هر چند « ناخواسته » نبوده اند ولی قربانی فقر خانوادگی شده اند و مادرانشان به علت گرفتاری معاش نه قادر تربیت آنها بودند و نه تامین سایر حوائج جسمانی و روحی آنان .

افزایش کودکانی از این قبیل در کشورهای عقب مانده و بینوا غیر عادی نیست ولی در شهرهای بزرگ و ثروتمندی چون لندن و نیویورک هم میتوان آنها را در گوشه و کنار زائنه نشینها یافت.

آری بینوایان کشورهای مختلف تنها در امور مادی بینوا نیستند بلکه در زمینه اطلاعات مربوط به کنترل زاد و تولد و بارداری اختیاری هم درمانده و بینوا هستند و همین جهت بار طاق فرسای بجهت زیادی بدوش آنها تحمیل میشود و جامعه از چنین خانواده هایی یک عده جاهل و بیسواد و نان خور و سربار تحویل میگردد . بسیاری از کسانی که با دیدن کودکان از یادرفته و آواره متأثر شده اند این امید را بخود داده اند که این کودکان بسرائر تعلیم و تربیت و تلاش و کوشش ممکنست در آینده روی پای خود بایستند ، اما آمار و ارقام گویا بطلان این نظریه را ثابت میکند . زیرا محرومیت در کودکی اثرات عمیقی بر سراسر زندگی یعنی آدمی میگذارد .

کودکی که محروم از غذای جسمی و روحی بار آمده تجربه و آمادگی لازم را برای مقابله با دشواریهای زندگی و ایستادن روی پای خود ندارد و لولآنکه با کمک دولت و جامعه فارغ التحصیل دانشگاه بشود . چنین کودکی اسیر نقصانها و مشکلات روحی است .

پهلاوه در روزگار ما که تحصیل علم و دانش و صنعت با امکانات مادی بستگی مستقیم دارد کودکی که در خانواده

سس مایونز بریزید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شود .

در این سالاد اگر دوتا فلفل سبز تند را ریز خرد کنید و بریزید (بشرطی که از تندی خوشتان بیاید خوشمزه تر میشود) نمک و فلفل را فراموش نکنید .

خوراک ماکارونی
روی نصف دیگر ماکارونی که در آبکش است آبگرم بریزید ، سپس ۳ قاشق سوپخوری کره یا روغن را داغ کنید . یک قاشق سوپخوری رب گوجه فرنگی بریزید و بهم بزنید تا باز شود و ماکارونی را بان اضافه کنید و بهم بزنید آنرا چند دقیقه بیزید و در دیس بشکافید و سر سفره بیزید . البته اگر در این ماکارونی گوشت قیمه سرخ کرده بریزید خوشمزه تر میشود .

سالاد میوه
۴۵۰ گرم سیب .
۱۵۰ گرم انگور یاقوتی .
۱۵۰ گرم مغز گردو سفید کرده و خرد کرده یک قاشق سوپخوری آبلیمو .
یک فنجان سس مایونز .

۱- سیب هارا بشوئید و پوست بگیرد و بهر شکلی که دوست دارید خرد کنید و در کاسه سالاد بریزید و رویش آبلیمو بپاشید .
۲- انگور یاقوتی را دانه کنید و بشوئید و در آبکش بریزید تا آبش برود .
۳- انگور یاقوتی و مغز گردو را هم در سبب بریزید و سس مایونز را بان اضافه و مخلوط کنید و روی سالاد را با چند دانه انگور یاقوتی زینت دهید و سر سفره بگذارید .

اگر همیشه گوشت چرخ کرده و سرخ کرده در خانه داشته باشید میتوانید با آن سوپ خوشمزه ای درست کنید .

سوپ قیمه با آبلیمو
۱۵۰ گرم گوشت چرخ کرده .
دو قاشق سوپخوری کره یا روغن .
یک دانه پیاز رنده کرده .
یک قاشق سوپخوری آرد .
نصف استکان آبلیمو .
یک استکان رب گوجه فرنگی .

۱- روغن را داغ کنید و پیاز را در آن سرخ کنید تا طلائی رنگ شود . گوشت را بان اضافه کنید و سرخ کنید . آرد بپاشید و بهم بزنید تا سرخ شود . رب گوجه فرنگی بریزید و باز بهم بزنید تا باز شود .
۲- نمک و فلفل و پیاز آب جوش بان اضافه کنید و نمک و فلفل بپاشید و در دیک را ببینید و بیزید .
۳- در موقع کشیدن یک عدد تخم مرغ را در کاسه ای بشکنید و بهم بزنید تا سفیده وزده مخلوط شود و آنرا در سوپ بریزید . و آبلیمو بان اضافه کنید و بهم بزنید و در سوپخوری بشکافید و داغ سر سفره بیزید .

املت پف کرده
۶ تخم مرغ
۶ قاشق سوپخوری شیر یا خامه رقیق

این روزنامه ارتان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات با مزه دارند .

روزنامه خودتان

شنبه هشتم تیرماه ۱۳۴۷

عزیزان گمشده

هر هفته تعدادی از خوانندگان زنروز توسط روزنامه خودتان برای یافتن عزیزان گمشده خوش استمداد می کنند . شما هم این نامه ها را بخوانید و چنانچه خبری از «گمشدگان» دارید به آدرس نامه و یادفتر مجله زنروز مکاتبه کنید .

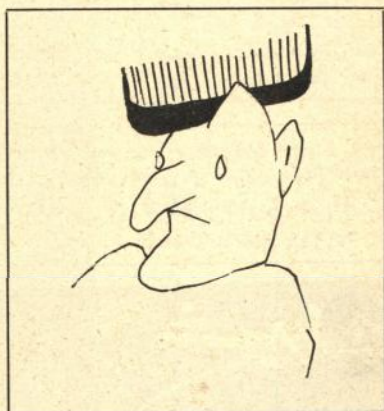
در جستجوی پسر

در جستجوی پسر هستم . نامش علی شراپی . وقتی که کوچک بود خانه ناپدری خود را ترک کرد و پیکانه خواهرش شوکت شراپی رفت ولی از آنجا هم گریخت و دیگر خبری از او ندارم . اگر حالا پیدایش شود در حدود ۲۸ سال دارد . متولد چهارمچال اصفهان کران است و نام پدرش فیض اله میباشد . بی او زندگی از مرگ برای من بدتر است . هرکس از پسر خبری دارد و به آدرس تهران . خیابان

از میان نامه ها

شکایت از پسرهای اهواز

خداوند این پسرهای اهواز را براه بیاورد و یک بول زیادی بما بدهد . اگر دامن هایمان بالا زانو باشد یا بالای چشمان را خط بکنیم چنان قشقرقی براه میاندازند که بیا به تماشا . اگر بسرووری خودمان نرسیم



که به اهل بودند نام میخندند کسی نیست بیرسدشماها سر پیازید یا ته پیاز؟ بفرمائید مگر ما دخترهای اهوازی عقل و دل نداریم که پای چشم و گوشمان بسته نگاه و دهان این پسرهای ناقص عقل باشد ؟

ارادت مند ، نیلا و نادیده . م . اهواز

چند کلمه با شهرستانی ها

شهرستانی بودن عیبی ندارد اما نمیدانم چرا اهالی شهرستانها خوششان می آید از یکدیگر بد بگویند . آذربایجانی بدفارس میگوید و فارسی بد آذربایجانی ، مشهدی پشت سر کرمانشاهی صفحه میگذارد و کرمانشاهی هزار تا حرف مفت بار رشتی میکند . دختری ۱۸ ساله هستم که هیچ کمبودی در زندگی ندارم اما از اینکه بخاطر شهرستانی بودنم باید متلک های این وان را گوش کنم شب و روز رنج میبرم . میخواستم زنروز پیشقدم بشود و به هیوستان شهرستانی من توصیه کند بجای عیب دیگران گفتن ، کمی هم بفکر عیوب خود باشند و بجای آنکه دیگران را با چشم حقارت نگاه کنند رفتار خود را با دقت بیشتری بسنجند و از خود رفع عیب و نقص کنند . ما همه در یک کشور بزرگیم آمده ایم و اهل یک آب و خاکیم و حق نداریم بخاطر چند کیلومتری دوری یا نزدیکی به پایتخت ارزش و احترام انسانی خود و دیگران را نادیده بگیریم و تصور کنیم که جز خود ما و همشهریانمان آدمهائی با ارزش دیگری در این آب و خاک وجود ندارند . ترک ، فارس ، گیلانی ، کرد ، خوزستانی و بلوچ همه ایرانی هستند و به ایرانی بودن خود افتخار میکنند ،

سایر مسائل کمترین ارزشی ندارد . با احترام . دوشیزه . ف . ساکن مراغه

زن روز - خانم . ف . شما که حرفهایتان را زدید . ما چه چیزی اضافه کنیم .

شوهر یا خواهر شوهر

نمیدانم «شوهر» کرده ام یا «خواهر شوهر» ؟ به قدرت خدا خواهر شوهری دارم پرافتاده و زورگو که به هیچکس اجازه دخالت به زندگیش را نمیدهد اما خودش همیشه موی داغ ماست . از دست او آسایش نداریم . چند وقت پیش شوهرم بمن گفت که میخواهیم برویم «کهنوج» یکی از دهات شهرستان جبرفت و خانه مان را بدهیم اجاره . پرسیدم «چرا مگر اینجا چه ناراحتی داریم که باید بده برویم؟» و او جواب داد «خواهرم این حرف را زده و من توی رودربایستی گیر کرده ام» گفته خرجتان اینجا زیاد است و اگر به ده بروید بهتر است . هر چه اصرار کردم که ما بچه کوچک داریم و حالا در این فصل گرما وقت رفتن «کهنوج» نیست قبول نکرد و بعد هم خواهرش را فرستاد سراغم که مرا راضی کند . خواهرش هنوز از تو در نیامده فریاد برآورد که :

— بله ؟ چرا همراه منوچهر به کهنوج نمیروی؟ مگر نشنیدهای که زن باید تابع شوهر باشد و اگر گوشش را بگیرند باید لانه اش جا بماند ؟ مگر تو شوهر او هستی که دستور میدهی ؟ اگر نروی چنان بازی سرت در می آورم که بیست و چهار ساعت اشک خوراکت باشد . بیخود نگفته اند که زن تابع ظلم است . آخر شمارا بخدا بگوئید مگر تو خودت زن نیستی ؟ تازه زن بودن يك اختیاری هست . من میدانم که شوهرم بحررفای او خیلی ترتیب اثر نمیدهد اما دیوار هر چه محکم باشد موقعی که آب زیاد پایش آسناد کم فرو میریزد . میخواهم به خواهر شوهرم بگویم :

خواهر عزیزم . ترا بخدا بیجهت بزندگی ما مداخله نکن و روزگار برادرت را سیاه نکن . هیچ میدانی از وقتی که سفر ما را به کهنوج عنوان کرده ای در منزل غیر از اوقات تلخی کارد دیگری نداریم . خواهش می کنم . تمنی میکنم اگر دلت برای برادرت و بچه برادرت میسوزد راه عاقلانه تری در پیش بگیر . نگذار ما نامان تردید خون باشد . توشیها کنار شوهر و بچه هایت راحت میخواوی ، ولی ما بخاطر مداخله های بیجای تو تا صبح جرودعوا می کنیم . نکن . بخاطر منوچهر که از بس غصه خورده استخوانهای پای چشمش درآمده ، و بخاطر فرزند برادرت محمود رحم کن .

طوبی . ر . کرمان

دختران اصفهانی هم !

در همه جای دنیا پسرها به دخترها متلک میگویند ، در اصفهان دخترها به پسرها . چندی پیش سوار اتوبوس شدم تا به دبیرستان بروم چون خانه ما تا دبیرستان

فاصله زیادی دارد . بدنبال من پسر سوار شد که موهایش را تراشیده بود و پشت سر او يك دختر چشم و ابروی سیاه و شیطان سوار شد و همینکه چشمش به پسرگ موتراشیده افتاد زد زیر خنده و پرسید :

— آقا شانه دارید ؟
پسر بیچاره عین لئو سرخ شد و فقط به تکان



دادن سر اکتفا کرد . دیدن این منظره مرا وا داشته تا بشما نامه بنویسم و بگویم اگر با این تفصیل پسرهای اصفهانی دخترهای همشهری را اذیت کنند تقصیر دارند؟ فرزانه امیری . دانش آموز . اصفهان

کاش خانم مدیرها متوجه میشدند

من مادر يك دختر دانش آموز هستم که در یکی از دبیرستانهای خرمشهر تحصیل می کند . دوشب پیش وقتی از تلویزیون آبدان مراسم انتخاب « دختر شایسته ایران » پخش میشد از یک طرف لذت بردم و از طرف دیگر متأسف شدم . لذت بردم که در کشور ما چه دختران شایسته ای زندگی می کنند و متأسف شدم که چرا برای نمونه يك دختر خرمشهری در این مسابقه ارزشمند شرکت نکرد اگر چه ما در شهرمان دختران بسیار شایسته و قابل تحصینی داریم . اما بزودی جواب سؤال خودم را پیدا کردم چون متوجه شدم که شرط شرکت در این مسابقه رضایت مدیر دبیرستانهایی است که دانش آموزان آن داوطلب انتخاب میشوند و متأسفانه بعضی از خانم مدیرهای این شهر بقدری از خود راضی و متکبر هستند که کمترین شخصیتی برای دانش آموزان شان قائل نمیشاندند و دون شان خود می دانند که شاگردان خود را به شرکت در اینگونه مسابقات اجتماعی متبوق ندانند . باخودم گفتم که در اینصورت چطور ممکن است دختری جرات ابراز وجود پیدا کند تا چه رسد باینکه به زنروز نامه بنویسد و بگوید من شایسته ترین دختر کشورم هستم . وقتی مدیر دبیرستان الهه عسدی را دیدم که روی صحنه آمد و او را بوسید فکر کردم کاش همه خانم مدیرهای شهرها و شهرهای دیگر او را میدیدند و درس میگرفتند و شاگردان خود را مستعد و مهیای شرکت در چنین مسابقاتی میکردند .

مشکرم . مادر يك دانش آموز

از همسر خود جدا شده است . شوهر سابقش پسرشان را نزد خود نگاهداشته و دخترشان را به خانواده افسری سپرده است . نام آن افسر را نمی‌دانند و حتی نمی‌دانند که افسر ژاندارمری است یا شهربانی و یا ارتش . شوهر سابقش گفته است که نام آن افسر را فراموش کرده و مادر ستم کشیده در دوری دختر خود دو سال است که زمین گیر شده و امیدی بزندگی ندارد . آدرس خانم فاطمه افخمی در دفتر مجله زن روز محفوظ است .

اهواز : اداره ساختمانی شرکت ملی . مناطق نقتخیز . بوسیله آقای مراد فرهادی . معصومه پرویزی . با تقدیم احترام معصومه پرویزی . اهواز

دخترم را بن برگردانید

خانمی بنام «فاطمه افخمی» ساکن کرمانشاه درخواست کرده است که هر کس از دختر ایشان خبری دارد به آدرس مجله زن روز مکاتبه نماید. این خانم حدود ۲۶ یا ۲۷ سال قبل

ندارم . چیزی که یادم هست آنوقت کوچهای در تهران بود بنام کوچه قاجاریها - ما در آنجا زندگی میکردیم. اسم مادر فاطمه خانم دخترم محمودخان و نام مادر بزرگم حاجی خانم دختر حاجی غلامحسین و يك دانی داشتم بنام علی خان که در آنزمان در ارتش بود . نام پدر خودم میرزا محمد زمان خان پرویزی بختیاری است . در صورتی که کسی از خانواده مادرم خبری دارد خواهش میکنم به آدرس پسرم مکاتبه کند . آدرس او اینست :

سفاری ، چهارراه محمودی ، کوچه پستان بخش پلاک ۲۳ منزل خواهرش مکاتبه نماید .
در انتظار بازگشت علی مادر و خواهرش
مادرم را میخواهم

نام من معصومه پرویزی است . در حدود چهار و هفت سال قبل در تهران پدر و مادرم از هم جدا شدند. من در آنوقت بیس از ۵ سال نداشتم. پدرم مرا همراه خود برد و از آن پس تاکنون خبری از مادرم و فامیل او

اصطلاحات

محلّی

«اصطلاحات محلّی» محل سکونت خود را برای درج در «روزنامه خودتان» به آدرس: «تهران . خیابان فردوسی . موسسه کیهان . مجله زن روز» ارسال فرمائید.

اصطلاحات محلّی قصر شیرین

- مویز یعنی کشش
- سرخجه ، ، سرخک
- هیکهکه ، ، تخم مرغ
- بنک ، ، شاهدانه
- پینکی ، ، چرت
- آزازگی ، ، خمیازه
- چخاره ، ، سیگار
- قاورقی ، ، صیحانه
- هوز ، ، گردو
- لچک ، ، دستمال سر
- لم ، ، دستمال سر
- بزاره ، ، فکر
- ورینه ، ، هزبان
- آفرت ، ، زن
- بن ، ، رسوا
- هرزه ، ، چقوین
- صحو ، ، صبح

فرستنده رحمان داود . قصر شیرین

اصیلاحات محلّی بهشهر

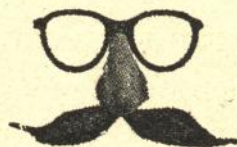
- می ، ، مو
- دیم ، ، صورت
- کک ، ، مرغ
- سه ، ، منزل
- دونه ، ، برنج
- برو ، ، بیبا
- بور ، ، برو

فرستنده ح. ع. عمادی. بهشهر

اصطلاحات محلّی ممسنی

- کر یعنی پسر
- دور ، ، دختر
- خرزا ، ، خواهرزاده
- خورزو ، ، پسرخاله
- هالو ، ، دانی
- میره ، ، شوهر
- دی ، ، مادر
- بو ، ، پدر
- خسی ، ، مادر شوهر
- تانه ، ، عمو
- خواهر ، ، خواهر

فرستنده . استوان . از ممسنی



آقایونا ..

به يك مجلس زنانه کرده بودند. حاصل جمع این دو قضیه اینست که میخواستم عرض کنم «گلی» زن روز خیلی سنگ زبان ایران را بسینه میزنند و درباره ظلمی که از طرف مردان بر آنان میروند قلمفرسائی میکنند اما بهتر است بخود زحمت ندهید زیرا نمونه‌های اجتماعی عده‌ای از دوشیزگان تحصیل کرده و دیپلمه امروز ما اینست وای بحال دیگران . به عقیده من باید که دوشیزگان و خانمها نصیحت کرد به بجای پرداختن به سرسوروت و اندام خویش و شکایت از مرد بهتر است قدری مطالعه کنند و سطح مطالعات اجتماعی خود را بالا ببرند نه اینکه مثل دو نفر از همکاران اداری من که هر دو دیپلمه هستند هر وقت باهم می‌نشینند صحبت از مد لباس و طرح کفش و پوستیژ و دیدارهای خود از مروت‌های مختلف یا سربس گذاشتن با مردان و پسران مختلف را پیش بکشند . من برای نمونه ندیدم که اینها بیکار هم يك مطلب علمی یا اجتماعی را مطرح کنند . چندی پیش در روزنامه پارس شیراز مقاله‌ای خواندم تحت عنوان «پیرزنی در دانشگاه» که مدیر یکی از دبیرستانهای دخترانه نوشته بود:

« زمانی در امریکا درس میخواندم ساعتیکه قرار بود بکلاس برویم دیدم خانمی خیلی مسن در راهروها میگردد . اول فکر کردم که یکی از والدین دانشجویان است ، اما وقتی تعجب زیادتر شد که دیدم پس از زدن زنگ کلاس این‌خانم پس هم دوش بدوش ما به جلسه آمد. من از اتمام ساعت درس بخانم گفتم: «چه انگیزهای باعث شده که شما دانشگاه بیایید؟» و او باکمال بی‌تفاوتی گفت در جوانی مشغول تربیت فرزندانم بودم و حال که آنها شوهر کرده‌اند و احتیاجی بمن ندارند ،

واجبتر از «پوستیژ»

سر دبیر محترم مجله زن روز

مشغول تماشای يك برنامه مسابقه در تلویزیون بودم . چهار نفر از دوشیزگان را پس از قرعه‌کشی جهت شرکت در مسابقه احضار کردند. خانمها به ترتیب خود را دیپلمه طبیعی ، دیپلمه خانهداری ، دیپلمه بهیاری و محصل کلاس پنجم متوسطه معرفی کردند . نوبت سؤالات شد، سؤالی که برای خانم دیپلمه مطرح شد خیلی خوب یادم است از او پرسیدند شهر استکلم در کدام قاره دنیا واقع شده است ؟ جواب دادند «در آمریکا» از دومی سؤال شد اولین زن فضانورد دنیا که بود ؟ خانم دیپلمه اول جواب دادند «پولر اینر»! بعدا گفتند «سرهنگ کوماروف» . از قسمتهای دیگر سالن تماشاگران انگشت بلند کردند بالاخره یک نفر داوطلب جواب داد «درشکوا» و بالتبعجه برای اینکه افتخاح خانمه پیدا کند خود گوینده زحمت کشید و سؤال را بطور کامل جواب داد . از چهارمی هم سؤال شد «لسان‌الغیب» لقب کدام يك از شعراء ایران است؟ نتوانستند بگویند . از شرکت‌کنندگان ششم دوم هم که ایضا دیپلمه بودند دست معروف سدی سؤال شد که مسراع دوم آن یادم است «جهان‌بیده» بسیار گوید دروغ» و پرسیده شد که این بیت از کدام يك از شعراء ایران است؟ چهار نفر دوشیزه دیپلمه شرکت کننده همه سکوت کردند و يك نفر از تماشاگران خواست جواب سؤال را بدهد و ایشان هم گفتند که «اصلا این شعر نیست» . سؤال دیگری هم شد که برج معروف «پیزا» که کج است در کدام يك از ممالک واقعه شده است ؟ جواب دادند در امریکا ! این مطلب را داشته باشید تا قضیه دیگری را هم عرض کنم و آن اینکه والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی تشکیلات گذشته زنان ایران را منحل کردند باین دلیل که خانمها بعضی اینکه فکری برای پیشرفت زنان ایران بکنند و در بالا بردن سطح فکر جامعه زنان ایرانی اقدامی نمایند آن تشکیلات را تبدیل

سالن آرایش مرسده



بعد از مدتی تعطیل با تغییرات کلی بندریت خانم هما و آقای وازگن متخصص در فن آرایش شروع بکار کرد. سالن مرسده تعهد میکند ناراضی مشتریان را از گذشته جبران کند خیابان قدیم شمیران چاله هرز (خیابان شهزاد) کوچه طباطبائی تلفن ۷۷۰۰۷۴

استخر شنای ارمغان تربیت

پرای دانش آموزان و دانشجویان از ساعت ۳ تا ۸ بعد از ظهر جاده پهلوی سه راه عباس آباد تلفن ۶۲۹۴۴۴

گیسوی آرمان

بهترین گیسو برای کنار دریا

دکتر عبدالرضا - علوی

متخصص در جراحیها و بیماریهای چشم چهارراه سیدعلی خیابان کاشف - ۴۰ پذیرائی عصرها تلفن ۳۳۲۵۲۶

دختر فولادی

بقیه از صفحه ۱۱

آیا ماکه نسل دیروز این سرزمین هستیم حاضریم بختها و اشتباهات خود اعتراف کنیم ؟ آیا ما حق داریم که این قافله نوجو و متحرک را متوقف کنیم و آنها را بزنجیر اسارت افکار و عقاید افراطی و کهنه و رنگزده خودادسیر کنیم؟ شرائط زندگی فرزندان ما با زندگی خود ما از زمین تا آسمان فرق کرده است . مشکلات بچه‌های ما مشکلات خود ما نیست . آنها خیلی چیزها دارند که ما نداریم و بر همین اساس آنها خیلی چیزها میخواهند که ما نمی‌توانستیم بخواهیم و اصلا جرات ابراز آنها را نداشتیم .

هنانظوری که تا «چوب» را از دست ملامکتی‌ها نگرفند فرهنگ ما رونقی نیافت همانطور هم تازمانی که عدم اعتماد و بدبینی و دیکتاتوری خانوادگی درخانه های ما از بین نرود به فردای نسل جوان نمی‌توان چشم امید داشت .

پدران خشن و تندخو باید بدانند که جوان احتیاج به محبت - اعتماد و آزادی نسبی و هدایت‌کننده دارد و فقط در سایه اهداء این سه چیز است که پدر و مادر میتوانند متقابلا از او انتظار همکاری و حرف شوی داشته باشند والا جوان را در زندان تحجر قفسری اسیر کردند و نقش زندانبان را در حق او بازی کردند جز آنکه او را به عصیان - فرار و با دست کم دلمردگی و پژمردگی و ناکامی بکشاند هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت .

ارادتمند گلی

۳۰ / آفرین .. بقیه از صفحه ۹

او جوان ، کم سن و سال و محصل حس میکنم . وقتی بمحیط کار برمیگردم ، کنار همکاریهای مرد خود را آدمی قوی وبا قدرت می‌بینم که آماده همکاری با مردهاست و درخانه وقتی با پرسه‌ماهام هستم احساسات يك مادر را دارم و حس میکنم که او احتیاج بوجود من دارد . در آن حال همه گرفتاری‌های دیگرم را فراموش میکنم .

برسیدم :
- فکر میکنید درس خواندن وادامه تحصیل يك مادر چه اثری در روحیه بچه‌هایش میگذارد و چه کمکی بزندگی خانوادگی او میکند ؟

- يك مادر تحصیل کرده با بچه‌های صمیمی‌تر است و خیلی بهتر افکار پسرها و دخترهایش را مینهد و آنها را درك میکند . و چون بیش از بچه‌هایش میداند لذا میتواند سوالات آنها جوابی کامل بدهد و آنها را برای ادامه تحصیل كمك کند . من وقتی امتحان دادم و بمنزل آدمم و برای بچه‌ها گفتم که قبول شدم و واحدهایم را تمام کرده‌ام ننمیدانید چقدر خوشحال شدم و چه پوسه هائی بسروریم زدن . خیال میکنم شادی بچه‌هایم از لیسانسه شدن من بیش از خودم بود .

سالخورده ترین مادر دانشگاه !

خانم زینت شهابی ، سالخورده ترین زن فارغ‌التحصیل امسال دانشگاه است و ۵۲ سال دارد و صاحب سه فرزند است که همه آنها در حال حاضر دانشجو هستند ، میگوید :

«من درس‌وسالی که اغلب زنان خود را بازنشسته بصباب می‌آورند ، با داشتن دوپسر و یکدختر دانشجو و موفق ، خود را یکزن خوشبخت ، سرزنده و پیروز میدانم . ودلمیخواهد همه زنان ایرانی در شادی من سهیم باشند !»

خانم زینت شهابی که امسال در رشته ادبیات فرانسه دانشنامه لیسانس گرفته‌است ، میگوید :

من دوشادوش سه‌تا بچه‌ام صبحها راه میافتادم وبه دانشگاه میرفتم و ظهرها دوشادوش یکدیگر بخانه بازمیگشتم . و این شاید بهترین آرزو برای همه مادران باشد ، آرزویی که من بدان رسیدم و دلم میخواهد همه مادران بان برسند !»

خانم «زینت شهابی» قصب زندگی برپرازه ولاتش را چنین تعریف کرد :

- من زمانی بفکر تحصیل افتادم که زنان ایرانی اسیر موهومات ، خرافه‌پرستی وسنت های غلط جامعه آنروز بودند . در سال ۱۳۰۸ يك دختر سیزده ساله بودم و هانسال تصمیم گرفتم که در بی آموختن بروم . در مدت دوسال توانستم دوران ابتدائی را تمام کنم . متوسطه را پنج‌ساله خواندم ودرسال ۱۳۱۶ ازدیبرستان‌شاهدخت مشهد دیلم گرفتم . بعدازآن به شغل آموزگاری پرداختم وتاکنون که سی‌سال از آن تاریخ میگذرد ، هزاران فرزند تربیت کرده‌ام . امروزه در میان شاگردان سابق وبچه‌های‌اسمی‌تعلیم ، دکتر ، مهندس ، افرشهریانی ، قاضی بسیاری میتوان دید . خانم «زینت شهابی» که سخت بهیجان آمده‌است ، پس از کمی تأمل چنین ادامه میدهد :

- پس از آموزگار شدن شوهر کردم . شوهرم دکتر «روحانی» ، مردی بود دقیق ، مهربان وبانگشت . خدا بنا سه‌تا

وشیبا تاوقعی که بچه‌ها بخواب نرفته‌اند کارهای خانرا انجام میدهم ووقتی بچه‌ها خوابیدند ومحیط خانه کاملا آرام شد برآغ‌کتابها یعنی بچه‌های بی‌زبانم میروم و درسکوت و خلوت درس میخوانم . دمسال است که شبها قبل از ساعت ۱۴ برخواب نرفته‌ام ودرایام امتحانات باین بیخوابی ساعات بیشتری اضافه میشود .

من سه عشق توی قلمب دارم که هرکدام برای خود جانی دارند و هرکدام آنقدر قوی هستند و بین قدرت میدهند که حاضر نیستم از هیچیک از آنها دست بکشم ؛ خانواده ، تحصیل و کار سراسر زندگی مرا پر میکنند .

سعی میکنم برای اعضای خانواده حتی الامکان غذاهائی بپزم که کالری‌زاد داشته باشد ووقت کمتری برای بخت‌گیری و اگر بچه‌ها هوس قورمه‌سبزی خوردن بکنند ، سبزی را میگیرم واز شوهر وبچه‌هایم برای پاك کردن سبزی كمك میخواهم وبچه‌ها همیشه آماده كمك بمادرمحصلشان هستند .

- با اینهمه کار وگرفتاری دچار سرگیجه نمیشود ؟ آیا آن آرامش زن بودن را درخود احساس میکنید یا نه ؟

- گاهی اوقات دچار گیجی و گرفتاری میشوم واحتیاج باسراحت‌دارم . من مجبورم هراست نقش وریل خودم را عوض کنم وروحیه‌ام را با محیط تازه‌موفق بدهم . وقتی در دانشگاه کنار دست يك دختر ۲۰ ساله می‌نشتم خودم را باندازه

آموزشگاه آرایش آزاده تحت نظر ایران قربانی

مؤلف کتاب آرایش مو برای دوره تابستانی ومحصلین درایام تابستان تخفیف مخصوص منظور نموده است

خیابان امیریه مقابل مهدیه آموزشگاه آرایش آزاده تلفن ۴۱۷۳۵

خوراک ماکارونی

بقیه از صفحه ۹۳

دو فنجان آب .
آب یكدانه لیموترش .
۱ - شکر و آبرام مخلوط کنید وروی آتش بگذارید بهم بزیند تا دانه‌های شکر حل شود .
۲ - آب لیموترش را بآن اضافه کنید وآب شاه‌توت را هم در آن بریزید و بجوشانید تا کمی غلیظ شود .
۳ - بقدری که میخواهید شربت شیرین شود از آن در لیوان بریزید وآب ویخ بآن اضافه کنید و بهم بزیند و سرو کنید .

مارمالاد شاه‌توت

۶ فنجان آب شاه توت .
۶ فنجان شکر (يك كيلو) .
يكتاشق مریاخوری عصاره وانیل .
۱ - آب شاه‌توت را در ظرفی بریزید وروی آتش بگذارید همینکه جوش آمد شکر را بآن اضافه کنید وبا قاشق چوبی بهم بزیند تا دانه‌های شکر حل شود .
۲ - مایع را بجوشانید تا غلیظ شود ودر آن عصاره وانیل بریزید و پنجدقیقه دیگر بجوشانید .
۳ - مارمالاد را داغ در شیشه‌های

که در ولایتیک دارد و با آب جوش‌خوب شسته‌اید بریزید و در آنرا محکم ببندید .

شش قاشق مریاخوری کره .
يكتاشق مریاخوری نمك .
گردی فلفل .

۱ - تخم مرغها را بشکنید زرده و سفیده آنها را از هم جد اکنید .
۲ - زرده تخم‌مرغ را با سفیده زنی بهم بزیند تا سفت وکم رنگ‌شود ، در آنشیر بریزید وبهم بزیند تا خوب مخلوط شود .
۳ - سفیده تخم‌مرغ را با سفیدزنی بهم بزیند تا سفت و براق شود وآنرا در زرده تخم‌مرغ بریزید و مخلوط کنید ، در در آن نمك و فلفل بیاشید .
۴ - کره را داغ کنید . مایع املت را در آن بریزید آنرا در فری که حرارتش متوسط است ده تا ۱۵ دقیقه بپزید .
۵ - ظرف املت را از فر درآورید ، یک‌طرف املت را بروی سمت دیگر تا کنید واملت را دردیس بکشید ودرش را باجنساقه جعفری زینت دهید .

در هوای گرم يك لیوان شربت خنك بسیار گواراست !

شربت شاه توت

دوکیلو شکر .
هفت فنجان آب شاه توت .

فردای کودک

کودکستان - دبستان - پانسیون شبانه روزی برای دوره تابستانی و سال تحصیلی آینده همه روزه ثبت نام می نماید، برنامه کلاسهای تابستانی، تعلیم شنا در استخر اختصاصی، کلاسهای تقویتی، کارهای فوق برنامه و تدریس انگلیسی توسط معلمان انگلیسی زبان - برنامه سال تحصیلی تمام وقت (از ۸ صبح الی ۶ بعد از ظهر) نشانی جدید: یوسف آباد خیابان محمدرضا شاه مقابل سینما گل دیس خیابان آهی تلفن ۶۲۷۱۰۷ وسیله رفت و آمد آماده می باشد.

دشمال کاغذی گدایول بازار آمد

دادگستری است و میگوید: « یک قاضی پاک و شرفش زیاد است، نه درآمدش. و ارزش او نیز در همینست! »
عفت خانم یکسال است که ازدواج کرده و مدتی است که در دادگاه اطفال دادگستری کارآموزی میکند. بچهها برای او موجوداتی جالب و استثنایند.

عفت خانم می گفت:
- از بچگی دلم میخواست وکیل دعاوی بشوم، چون در آن موقع خانمها قاضی نمیشدند، از این جهت منم هوس قاضی شدن برداشتم. وقتی دوره دبیرستان را در دبیرستان انوشیروان دادگرومجان پایان رساندم، وارد دادگستری آشنادم و اکنون می خواهم حرفه قضاوت رایبش کنم. بنظر عفت خانم دختران ایرانی در بهترین دوران شکوفایی خویشند. او می گفت: « دختران ایرانی برای جبران عقب ماندگی های گذشته، خیلی پیشتر شده اند. این مثل که دخترها دوست دارند، دستهای که خوشگلند و شوهر میکنند و دستهای دیگر که بدانشگاه راه پیدا میکنند، اصلا در مورد دختران دانشجو

و تحصیل کرده امروزی ما صادق نیست. خوشگلی امروزه مانع پیشرفت زن ایرانی و باعث عشوهرگری و خودآرایی زن شده است. دوستان دانشجوی من از زیباترین دختران دانشکده هستند و چند تا شان شاگرد اول کلاسشان هم هستند. »

بنظر شما که در رشته حقوق قضائی تحصیل کرده اید، چه اشکالات و نواقصی در قوانین ایران به چشم میخورد کدر آنها حق زن ایرانی پایمال شده است؟
- بنظر من حق « ولایت اطفال » باید اصلاح گردد. قانون ولایت اطفال تصریح میکند که پس از مرگ پدر، پدر بزرگ اگر زنده باشد برای ولایت طفل بازمانده، مقدمتر از مادر اوست. بنظر من این صحیح نیست که زنی را از ولایت و حق تربیت طفل خدو محروم کنیم. باید زن از حق مساوی در مورد ولایت طفل خود با پدر برخوردار باشد.

(زن روز) بهمه این زنان روشن فکر و تحصیل کرده و گوشا درود می فرستد و راه آنها را راه اسیل، نمر بخش و قابل تقلید میدانند. راه دانش و کسب معارف بایند شاهراه زن ایرانی بسوی زندگی سعادت آمیز فردا باشد. از صمیم قلب بهمه زنان و دختران فارغ التحصیل میگوئیم: (مبارک، مبارک، مبارک!)

دانشنامه دانشگاهی میشد. نخستین بار هنگامی بود که « لجا » خانم در سال ۱۳۴۰ از رشته فیزیک دانشکده علوم فارغ التحصیل شد و دومین بار هفتادگشته بود که دانشنامه دکتری گرفت و در رشته داروسازی دکتر شد. « لجا » خانم معتقد است که:

« اگر زنان، تحصیلات خود را برخ آقا نکشند و با گرفتن یک مدرک تحصیلی باو کبر و غرور و ناز نفرورند، مسلما هر مردی دلش میخواد که زنش تحصیلات عالی داشته باشد! »
« لجا » خانم که دهسال است شوهر کرده و صاحب دو دختر بنامهای آریتا (۸ ساله) و آرمینا (۴ ساله) است، در عین حال دبیر دبیرستان مهیندخت است و فیزیک و شیمی و ریاضی تدریس میکند. و میگوید: اطلاعات عمومی و سطح معلومات و شعور دختر ایرانی به نسبت دهسال گذشته بمیزان قابل توجهی بالا رفته است. دختر امروز اطلاعات بیشتری از همه چیز، از آداب معاشرت، سیاست و وضع کلی جهان دارد. »

- آیا شوهرتان از درس خواندن و تدریس کردن شما باهم اظهار کله و ناراحتی نمیکرد؟
- نه، بپیچوجه. مگر شوهر از زنت جز غذای آماده، عشق و خانه مرتب و آسوده چیز دیگری توقع دارد؟ خوب، همه اینها برای شوهر مهیا بود و ما تاکنون حتی برای یکبار هم کله سر این چیزها دعوا و مرافعه براه نینداختیم.
- لیصاخانم، بنظر شما که زنی تحصیل کرده هستید و دوره دو دانشکده مهم را گذرانده اید، آیا لازم است که شوهر یک زن تحصیل کرده حتما تحصیل کرده و دانشگاه دیده باشد؟

- عقیده ندارم که مردها حتما تحصیلات عالی داشته باشند. تحصیلات دانشگاهی امروزه کمکی است برای بهتر زیستن. یکجندی مردها تحصیلات دانشگاهی داشتند، زنها نداشتند. بگذارید حالا زنان چنین باشند. اما دیده ام که بعضی از زنان تحصیل کرده، پس از آنکه یک مدرک تحصیلی گرفتند، یک دکتراست به ساه و سفید خانه نمیزند و آشپزی و خانه داری را کسر شان خود میدانند. من معتقدم که آرامش و فضای اصلی زندگی برای یک زن، حتی اگر تحصیلات دانشگاهی داشته باشد، در میان اجاق آشپزخانه و کسار پشت رختشویی و کانون گرم خانوادگی است.

زن و شوهر قاضی!

خانم « عفت استاد محمدجعفر »، که هفتادگشته از رشته قضائی دانشکده حقوق فارغ التحصیل شده است، همسریک قاضی

نیز تصویر خوبی از عشق به تحصیل و آموختن در ذهن دارند. زندگی من برای آنها نمونه ایست. من تازه هستم. کلاس درس خوانده بودم که بیخانه شوهر رفتم. شوهرم مردی بود تحصیل کرده و روشن بین و با فکر، اما وضع زندگی خانوادگی شوهرم طوری بود که من نمیتوانستم به درس خواندن ادامه دهم. بیست سال پیش وضع جامعه و زنان طوری نبود که زن دوش بدوش مردها کار کند و با او در کار تحصیل همسری کند. شوهرم می گفت: « من از اینکه ترا بدرسه بگذارم میترسم! » او حق داشت، اما من عاشق درس و آموختن بودم. وقتی دستمرا از همه جا کوتاه دیدم، پیش خودم وباکمک شوهرم شروع بدرس خواندن کردم و در امتحانات متوقفه شرکت کردم. آن زمان ما در مشهد زندگی میکردیم و من با موافقت اداره فرهنگ آنجا توانستم در مدت ده ماه، کلاس چهارم و پنجم و ششم را با موفقیت بگذرانم. تابستان با تفاق شوهرم به تهران آمدم و در همان سال اول در کنکور دانشکده حقوق پذیرفته شدم.

پرسیدیم:
- چرا رشته قضائی را انتخاب کردید؟
جواب داد:
- ذهن زنان ما همیشه از بیعدالتیهای که طی قرنهای دیده اند جریحه دار است. اگرچه تا چند سال پیش هنوز خانمها امتیاز آنرا نداشتند که در فعالیتهای قضائی دوش بدوش مردها کار کنند و داوری کنند، اما جنب و جوشهایی که در زن ایرانی دیده میشد، نشان میداد که آینده زنان روشنتر از اینهاست. وقتی وارد دانشکده شدم، بخودم می گفتم: « طاهره تو باید لیسانس بشوی، فکر کنی که صاحب یک بچه دیگر شده ای و مجبوری بزرگش کنی! »
پرسیدم - حال که در رشته قضائی فارغ التحصیل شده اید، برای آیندهتان چه برنامه هایی دارید؟
- مدتی است که در دادگستری کارآموزی میکنم و تصمیم دارم که به هیات قضات درآیم و مدافع برای حقوق زن ایرانی باشم. خانمها خیلی موشکافتر و دقیقتر از آقایان هستند، بیشتر مسائل را میخوانند، بررسی میکنند و عدالت را بیغرضانه اعمال میکنند. راه بافتن زن بکری قضا، سلی است در جلو راه مردهایی که خود را حاکم مطلق العنان زن میدانند و هر کاری که دشمن میخواد میکنند.

مادری با دو بچه و دو دانشنامه!

« لجا افشار » از مادران نمونه ای است که امال برای دومین بار موفق بدربافت

بچه داد: دو پرویک دختر. « علی اکبر روحانی » که الان سال ششم دانشکده پزشکی است. « علیرضا روحانی » که سال گذشته در رشته الکترومکانیک دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده و در دانشگاه شاگرد اول بود و بالاخره « همای روحانی » که دانشجوی سال سوم رشته شیمی است. « علیرضا » الان پیش ما نیست و در دانشکده فنی دانشگاه کالیفرنیا امریکا تحصیل میکند. چندی پیش بریم نوشت:

« من در دانشکده ای تحصیل میکنم که چند تن از استادان از برندگان جایزه نوبل هستند. من این افتخار را مدیون تو هستم، مادر! »
بچه هایم، همه شان، موفق و شاد و خوشبختند، آنها شاگردان ممتازی هستند و من از آنها متشکرم!

خانم « شهابی » میگوید: « هیچ زندگی خالی از مشکلات و مسائل نیست، ولی باید خوشبین بود. » در جشن فارغ التحصیلی امسال میخواستم شرکت نکنم، چون برای زنی بس و سال من پوشیدن ردا و گذاشتن کلاه منگوله دار بر سر دیگر خیلی دیر شده است، اما بخاطر دوستان هم کلاس اینکار را کردم. آنها بمن میگفتند: « مادر، ما دلبران میخوایم که تودر کنار ما باشی، تو توفت قلب ما و جرات روح ما هستی! » و من وقتی آنهمه جوان تحصیل کرده را در لباس مخصوص دانشگاه میدیدم، گویی تصویر فرزندانم را در چهره آنها باز می یافتم. بچه هایی که سرمایه و پشتوانه زندگی منند.

خانم « زینت شهابی » تصمیم دارد پس از تکمال استراحت، باز هم به تحصیلات خویش ادامه دهد. اینبار گرفتن دانشنامه دکتری هدف اوست: زیرا معتقد است: « هیچ مادری نباید از فرزندان خویش عقب بماند! »

مادر و دختر دانشجوی!

« من عاشق تحصیل و این تنها نقطه ضعف زندگی من است! »
این حرف را خانم « طاهره هدی » میزند، زنی که هفتادگشته از رشته قضائی دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد، صاحب چهار فرزند است که همگی آنها بخوش رفتند: با پشتکار و همت و استعداد. کوچکترین فرزند این زن تحصیل کرده و روشنفکر « شیدا » است که در کلاس هفتم درس میخواند و بزرگترینش « شهین » که دانشجوی سال سوم دانشکده علوم در رشته فیزیک است. یک پسر و یک دختر او بنامهای « محمود »، « نازی » امسال دیبله شده اند. « طاهره » خانم، زنی که بزودی همراه نخستین گروه زنان ایرانی لباس قضا را برتن خویش خواهد آراست، میگوید:

- نازی میخواد جای مرا در دانشکده حقوق اشغال کند و محمود میخواد طلب بخواند. وقتی از « طاهره » خانم پرسیدیم که چگونه با گرفتاریهای تحصیلی و درس و مشق بکار زندگی و بچه هایش میرسد، پاسخ داد:

- کار باید بلند پروازیا و جاه طلبیهای من در کار تحصیل اینطور تصور شود که من بزندگی و تربیت بچه هایم نمی رسیدم، اما چنین نبود، بچه هایم هنگی سالم و شاداب و بانشاطند و در مدرسه جزو شاگردان ممتاز بحساب می آیند. آنها بمن میگویند: « مامان تو مارا تورو در بایستی انداختی! » حق با آنهاست وقتی مادر شان شیها تا نیمه های شب سرشونوی کتاب است و با دست پادیمان پوست میکند تا برای ناهار فردا آماده کند، بچه ها

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه ۸ تا جمعه ۱۴ تیر به شما چگونه خواهد گذشت؟

متولدین فروردین

برای رسیدن به هدفی که دارید سعی و کوشش فراوان کرده‌اید، پس از مبارزه با چند مانع کوچک بالاخره به هدف مورد نظر دست خواهید یافت. در این هفته ساعات دلپذیری در کنار دوستانتان میگذرانید، بخصوص در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه. بسیار متولدین تیرماه توافق کامل خواهید داشت. محصلین با مشکل کوچکی روبرو میشوند. اما نباید خوش بینی و امیدواری خود را از دست بدهند. افراد خانواده از شما انتظار خوشروئی و توجه بیشتری دارند.

متولدین اردیبهشت

پس از مدت‌ها تلاش و اضطراب بالاخره نتیجه دلخواهی عایدتان میشود. اما برای اینکه این موقعیت مناسب همیشه پابرجا بماند باید بر کوشش و فعالیت خود بیفزائید. خودرأی و گستاخ نباشید، وگرنه اطرافیان از زرده خاطر میشوند. با متولدین فروردین ماه رفتار توأم با سیاستی داشته باشید. عده‌ای از مجردین متولد اردیبهشت خبر خوشی دریافت میکنند. روزهای سه شنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار شخص مورد نظر تان میگذرانید.

متولدین خرداد

پس از مدت‌ها تردید تصمیم مهمی اتخاذ میکنید که تغییر دلپذیری در زندگیتان ایجاد میکند. عشاق ساعات دلپذیری میگذرانند و اغلب مجردها شریک زندگی خود را انتخاب میکنند. روزهای پنجشنبه، جمعه و سه شنبه ساعات خوشی در کنار دوستان خود میگذرانید. محصلین و دانشجویان با مانع کوچکی روبرو میشوند که با اندک کوشش و فعالیت برطرف میگردد. تغییرات جدید نباید باعث شود که دوستان قدیمی خود را فراموش کنید.

متولدین تیر

هفته پر از آرامش و آسایش را میگذرانید. نگرانی شدیدتان برطرف شده است، در نتیجه ساعات دلپذیری در پیش دارید. ساعات خوشی در کنار متولدین خرداد و شهریور ماه میگذرانید. کینه‌جو نباشید و اشتباهات دیگران را ندیده بگیرید. روزهای دوشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه ساعات جالب و پرهیجانی میگذرانید. از شخصی که خیلی دور از شما زندگی میکند خبر جالبی دریافت میکنید.

متولدین مرداد

سیاست و کاردانی شما باعث میشود که بسیاری از مشکلاتتان بخودی خود حل شود. آنچه ممکن است محبوبیت شما را متزلزل کند بدون شک عصبانیت است. خونسردی خود را حفظ کنید و با رفتار منطقی از بروز سوء تفاهمها جلوگیری کنید. ملاقات دلپذیری با متولدین دی ماه خواهید داشت. روز جمعه بیش از هر وقت عکس‌العملهای خود را کنترل کنید. بخاطر حفظ سلامت جسم و روح خود بیشتر استراحت کنید.

متولدین شهریور

علیرغم ناراحتیهای جزئی، هفته و اصولاً تابستان خوشی در پیش دارید. پس از مدتی انتظار نامه جالبی از راه دور دریافت میکنید. بیشتر بفکر سلامت خود باشید و در برنامه غذایی‌تان تجدید نظر کنید. اگر اراده کنید تغییر دلپذیری در زندگی خود ایجاد میکنید. روزهای پنجشنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار دوستان و بخصوص متولدین دی‌ماه میگذرانید. امیدوار و خوش بین باشید، زیرا زندگیتان بهتر از آنست که تصور میکنید.

متولدین مهر

خبرهای جالبی که شنیده‌اید بسیاری از ناراحتیها و سختیهای زندگیتان را برطرف کرده است. موقعیت ناراحت کننده‌ای را که مربوط به گذشته است فراموش کنید و به آینده اطمینان داشته باشید. به سفر کوتاه مدتی میروید. پس از مدتها با عزیزی تجدید دیدار میکنید. پستی و بلندیهای زندگی فراوان است، پس تصور و خونسرد باشید و خوش بینی خود را از دست ندهید، ملاقاتهای جالب و مسرت‌انگیزی با متولد مرداد و اسفندماه خواهید داشت.

متولدین آبان

حساسیت زیاد باعث میشود که از زندگی خود لذت کافی نبرید. احساسات خود را کنترل کنید و برای هیچ بویج عصبانی نشوید. برای انجام هر کار و کشودن هر مشکل فقط روی خودتان حساب کنید. موقعیتهای مناسب و شانسهای خوب را بلااستفاده نگذارید. با متولد اردیبهشت ماه احتمالاً دچار اختلاف میشوید. ملاقات های جالبی با متولدین فروردین‌ماه خواهید داشت.

متولدین آذر

واقع بین باشید تا در نبرد زندگی امکان موفقیتان بیشتر شود. کاری برخلاف میل شما پیش میرود، اما بهیچوجه امیدواری و خوش بینی خود را از دست ندهید. خونسردی و آرامش خود را حفظ کنید تا با اطرافیان کمتر مشاجره کنید. بهترین روزهای هفته، شنبه و جمعه است. با متولدین مهرماه تقاضای کامل خواهید داشت. در خانواده کمی عصبانی میشوید. بعضی از متولدین آذر که مجردند شریک زندگی آینده خود را انتخاب میکنند.

متولدین بهمن

افق جدیدی در برابر چشمان شما گسترده میشود، اما باید با غم بیدلیل و اضطراب درون خود بجنگید تا بتوانید از این تنوع لذت ببرید. با متولد اردیبهشت ماه رفتار توأم با سیاست داشته باشید. در خانواده آرام و خونسرد باشید وگرنه بگویمگو و مشاجره میشود نقشه‌های بزرگ خود را با موفقیت پایان میرسانید. برای سفر نقشه میکشید یا سخگوی محبت متولد فروردین ماه باشید.

متولدین اسفند

عقیده خود را به دیگران تحمیل نکنید و از بحثهای بی نتیجه بپرهیزید. عصبانیت و عکس‌العملهای حساب نشده به ضرر شما منتهی میشود. قبل از پایان رساندن یک کار، بهیچوجه کار تازه‌ای شروع نکنید. با متولدین اردیبهشت ماه تفاهم کامل خواهید داشت. بیشتر بفکر تفریح و استراحت باشید. برای عملی کردن نقشه‌های تازه فرصتهای مناسب در اختیار تان قرار میگیرد. تمایلات خود را با خواستهای نزدیکانتان وفق دهید.

متولدین دی

با پشتکار و بردباری برای حل یکی از مسائل شخصی خود کوشش میکنید، اگر افکار تان متوجه مسائل دیگر نشود به احتمال قوی، مسئله و مشکل اصلی را حل میکنید. در این هفته ملاقاتهای مسرت‌انگیزی خواهید داشت. بخصوص با متولد مرداد و شهریورماه بخصوص شنبه و یکشنبه بیشتر مراقب سلامت خود باشید. دوره پراهمیتی است برای عشاق، اگر خوش زبان باشید هر روز بیشتر از روز پیش محبوب واقع میشوید.





تلفات جنوب

SUNSHIP
 (Gelatin dessert)
سان سیپ
 دسر ژلاتین



آناناس

PINEAPPLE



سان سیپ 10 ریالت

سان سیپ

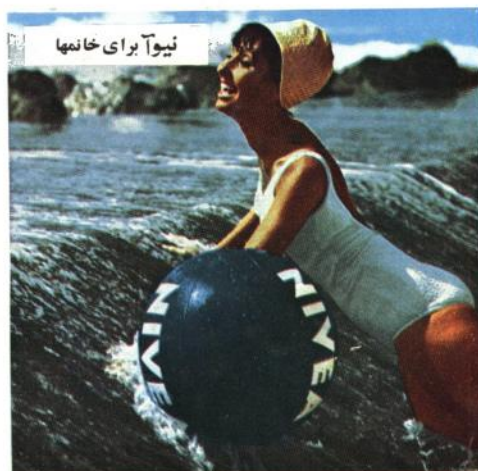
ژله‌ای لذیذ و سرشار از ویتامین C

سان سیپ دسر ژله‌ای درده طعم مختلف، ساخته شده از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین C یک محصول جدید از شوکو مارس برای پذیرائی بهتر

سان سیپ تهیه شده در کارخانجات مدرن شوکو مارس با همکاری کارخانجات کورودانمارک



نیوآ برای آفتابان



نیوآ برای خانمها



نیوآ برای همه افراد خانواده



نیوآ سان اویل
برای محافظت از پوست



نیوآ سان میلک
برای برطرف کردن



نیوآ کرم
برای مرطوب ماندن پوست



در فصل تابستان،
کنار دریا و استخر،
هنگام شنا و حمام آفتاب
همه به نیوآ احتیاج دارند

همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**